ورزش: روماریوی استقلال: دلم برای یک دقیقه بازی لک زده

هنری: ساناز سماواتی: خدا را شکر هنوز به بن بست نرسیده ام

برای خواب رفتن اگر مشکل دارید می توانید خود را تست کنید

شماره ۳۰۹۱ - چهارشنبه ۷۱۸
چهارشنبه ۱۲ خرداد ۱۳۸۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

گزارش: ازدواجی آسان در انتظار شماست!

ETTELAAT HAFTEGI

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

Icebeam DoorCooling

عمر طولانی تر برای میوه و سبزیجات شما با پیشرفته ترین تکنولوژی

دربهای سرماساز در دنیا با یخچالهای ال‌جی

DoorCooling
Magic Crisper

[illegible]

Magic Crisper

(محفظه جادویی)

LG

Digitally yours

ال‌جی با بیش از [illegible] مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران

[illegible]

دفتر خدمات مرکزی تهران

[illegible]

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی

با یک تلفن در خدمت شماست

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «تروریست‌ها فعال شده‌اند» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
میلان ـ یووه، فینال ایتالیایی با طعم پیتزا ۱۸
گزارش «ازدواجی آسان در انتظار شماست» ۲۰
بازتاب ۲۲
صدای سبز بسیج ۲۳
گزارش «اولین نمایشگاه بین المللی غذا» ۲۴
گزارش خارجی «خوب شد که صدام رفت» ۲۶
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۲۷
داستان زندگی «لیاقت عاشقان» ۲۸
گزارش از زندانها «آخرین سفر» ۳۰
خاطرات کارآگاه «تسبیح ۱۳ دانه‌ای» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
گزارش خارجی «سفر به مریخ» ۳۶
گزارش «پرستاری در لباس خلبان» ۳۷
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «یک دلیل برای قتل» ۴۰
زندگی رنگین ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
فرهنگ مردم ۴۷
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
اطلاعات مفتکی ۵۷
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
خواندنیهای تاریخی ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت آیرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سرد بیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ : هوشنگ بختیاری
معاون فنی : محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی‌خسروی
حروف‌نگار : اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ
موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی : ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر(فاکس) : ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت :
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی : ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از : ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۹۱ ـ چهارشنبه ۷ خرداد ۱۳۸۲
۲۶ ربیع الاول ۱۴۲۴ ۲۸ مه ۲۰۰۳
بها : ۱۵۰۰ ریال

■ **هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است**
■ **مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود**
■ **مجله در ویرایش مطالب آزاد است**

روی جلد از تقویم انتشارات کلهر

یاد و یادواره

گشایش اولین دوره مجلس شورای اسلامی

اولین دوره مجلس شورای اسلامی ایران در هفتم خرداد سال ۱۳۵۹ هجری شمسی گشایش یافت.

افتتاح اولین دوره مجلس قانونگذاری در جمهوری اسلامی ایران یک نقطه عطف به‌شمار می‌رود. وظیفه مجلس شورای اسلامی قانون‌گذاری و نظارت مستقیم بر عملکرد رئیس جمهوری و هیأت دولت نیز می‌باشد. تعداد نمایندگان مجلس شورای اسلامی ۲۹۰ نفر است. گزارش کامل مذاکرات علنی مجلس شورای اسلامی از طریق رادیو بصورت مستقیم پخش می‌شود. الان ششمین دوره مجلس سپری می‌شود.

درگذشت ناظم‌الاطبا

«میرزا علی‌اکبرخان نفیسی» ملقب به «ناظم‌الاطبا» پزشک و لغت‌شناس ایرانی در نهم خرداد سال ۱۳۰۳ هجری قمری در شهر تهران درگذشت.

وی پس از پایان تحصیلات مقدماتی، به فراگیری علومی چون حکمت الهی و فلسفه روی آورد و در مدرسه دارالفنون تهران طب را آموخت. آثار «ناظم‌الاطبا» در طب شامل مجموعه کتابهای سودمندی است که توسط او تألیف و یا از منابع خارجی ترجمه شده است. مهمترین اثر او در این زمینه «فرهنگ نفیسی» در پنج جلد است که مدت ۲۵ سال از عمر خود را صرف گردآوری و تحریر آن کرد.

درگذشت ادیب پیشاوری

«سیداحمد پیشاوری» معروف به ادیب پیشاوری، شاعر، ادیب و دانشمند برجسته در نهم خرداد سال ۱۳۰۹ هجری شمسی در تهران درگذشت.

وی در پیشاور متولد شد. ادیب پیشاوری تحصیلات خود را در غزنین آغاز کرد و نزد معلم‌هایی چون «ملاهادی سبزواری» درس خواند. ادیب سپس در تهران به مطالعه کتب ادبی، فلسفی و سرودن شعر پرداخت. وی دیوان شعری به زبان فارسی دارد که حائز اهمیت است.

کشف پنج چشمه گاما

در دهم خرداد سال ۱۳۷۱ هجری شمسی دکتر «جلال صمیمی» محقق و استاد دانشگاه صنعتی شریف تهران پس از بیست سال تحقیق درباره کهکشان راه شیری و آزمایش درمورد تابش اشعه گاما موفق به کشف پنج چشمه گاما یا چشمه نقطه‌ای در مرکز این کهکشان شد.

دکتر صمیمی در سال ۱۳۱۹ در زابل متولد شد. وی پس از مطالعات و تحقیقات گسترده، آزمایشهای مکرر خود را در زمینه «امولوسیون هسته‌ای» انجام داد و سرانجام موفق به این کشف مهم شد.

درگذشت ارنست رنان

«ژوزف ارنست رنان» فیلسوف و ادیب فرانسوی در بیست و هشتم می سال ۱۸۹۲ میلادی درگذشت.

وی در سال ۱۸۲۳ متولد شد و پس از تحصیل در دبیرستان ویژه کشیشان به آموختن فلسفه پرداخت و به مدارج بالا دست یافت. رنان موفق به اخذ دکترا در رشته ادبیات شد. از آثار رنان می‌توان به کتابهای «آینده علم»، «تاریخ عمومی»، «زبانهای سامی» و «تاریخ بنی‌اسرائیل» اشاره کرد.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

دغدغه‌هایی مزاحم!

هفته گذشته یکی از اساتید برجسته دانشگاه تهران که سابقه سی و پنج سال تدریس در دانشگاه و بررسی و قضاوت و نمره‌دهی دویست پایان‌نامه دکترای ادبیات فارسی را با خود به‌همراه دارد، میهمان مجله بود.

چند سالی است که این عزیز که از مفاخر فرهنگی این سرزمین است، از بیماری پارکینسون خفیف رنج می‌برد و با این وجود بی‌هیچ گله‌گذاری و شکایتی به‌جهت علو طبعی که داشت از زمانه و دولت و مردم و حتی دانشگاه هیچ گله‌ای مطرح نمی‌کرد. وقتی به اصرار خواستم که درباره داروهای مورد استفاده‌اش و نحوه تهیه آنها و قیمت آنها صحبت کند، با اکراه گفت که یکی، دو قرص را از داخل تهیه می‌کنم و یکی، دوتا را نیز یکی از بستگانم از سوئد برایم می‌فرستد و جالب اینکه قیمت قرصی که از سوئد برایم می‌فرستند با هزینه پست و سایر مخلفات دویست هزار تومان می‌شود که برای یک ماه کافی است و همان قرص در داخل کشور و در داروخانه‌های دولتی و تک‌نسخه‌ای خودمان سیصد هزار تومان تمام می‌شود و لذا ترجیح می‌دهم که از خارج برایم بیاید. نزدیک صد و پنجاه هزار تومان هم پول دو قرص است که باید روزی یک عدد از هر کدام مصرف کنم که هر قرصی می‌شود دو هزار و پانصد تومان... هیچ‌کدام از این قرصها هم تحت پوشش بیمه نیستند و همه اینها هم باید آزاد تهیه شود.

و باز درقبال اصرار من گفت که تمام درآمدش از دانشگاه تهران پس از سی و پنج سال تدریس (یعنی ۳۵۰ هزار تومان) صرف خرید دارو می‌شود، و جالب اینکه اهل گلایه هم نبود و از کسی هم شکایت نداشت و جداً معتقد بود که کسی که خواهان علم است و عالم فقط باید به دنبال علم باشد و عاشقانه در راه کسب علم هر دشواری را تحمل کند و عشقش علم آموختن باشد و نه آنکه از تحصیل و علم و مدرک انتظار مادی داشته باشد...

این حرف نه اینکه غلط باشد اما به هرحال متولیان و مسوولان جامعه هم تکالیفی دارند. فردا نمی‌گویند این مسوولان گرانقدر و عزیز پس چه خدمتی کرده‌اند و چه تحولی ایجاد کرده‌اند که در یک مملکت بزرگ و متمدن و در همین دستگاه عریض و طویل دولتی، عده‌ای که به‌قدر میرزاجعفر دستفروش هم کمال ندارند، سوار ماشینهای آخرین مدل بشوند، دفتر و دستک و منشی و کبکبه و دبدبه داشته باشند، صرفاً به‌خاطر یک ورق کاغذ که حکم مدیریت آنهاست حقوقهایی بالای یک میلیون تومان بگیرند و مأموریت‌های خارج از کشور و... و هیچ هنری هم نداشته باشند و هیچ خدمتی هم انجام ندهند و به هیچ جایی هم جواب پس ندهند و برخی از آنها هم میلیونها میلیون از سرمایه بیت‌المال را به خاطر سوءمدیریت خود تلف کنند و شاهانه زندگی کنند، آنگاه افراد صاحب فضیلت این مملکت که اهل ریا و سالوس و باند و حزب و جناح نیستند و سرشان به کار علمی خویش مشغول است لنگ تأمین مخارج درمان خود باشند.

درست است کسی که اهل علم است اصولاً باید عاشقی کند و عاشق علم باشد و نه دربند مال و رفاه که حق هم همین است و اگر چنین نکند عالم نمی‌شود و به آن مصدر و منصب نمی‌رسد، اما واقعیت تلخ دیگری نیز هست و آن اینکه حداقل آن است که قدر ببیند و بتواند بزرگی کند و منشاء تحول و اثر باشد، مهجور و فراموش شده و منزوی نشود و در عذاب تأمین مخارج زندگی فرسوده نشود.

بد نیست به نکته دیگری هم اشاره کنیم. ما در این مملکت سازمان بسیار پولداری داریم به نام سازمان تأمین اجتماعی که تا چند سال پیش نمی‌دانسته با پولهایش چه کند. درست مثل صندوقهای قرض‌الحسنه به این و آن وام می‌داد و کلی طلب داشت و این سازمان البته دو وظیفه بسیار مهم داشته و دارد. یکی اینکه مسأله درمان و بیمارستان و هزینه‌های درمانی و پزشکی مردم را تأمین کند و دیگر اینکه وضعیت بازنشستگان جامعه را سامان بخشد. قاعدتاً حیطه و حوزه مسوولیت این سازمان عریض و طویل هم این نیست که صرفاً هزینه چند قرص مسکن و یا چند شربت معمولی را بپردازد و درست در گلوگاههایی که انتظار بیشترین کمک و حمایت درمانی و پزشکی می‌رود شانه از زیربار مسوولیت خالی کند. این سازمان درحال حاضر هم میلیاردها تومان از دولت طلبکار است و درعین حال اکثریتی از مردم را از خود ناراضی نگه داشته است که گلایه‌مند عدم حمایت درمانی و بیمه‌ای هستند. کسی که بازنشسته می‌شود چگونه باید هزینه‌های دارو و درمان خود را بپردازد؟ چگونه باید زندگی کند؟ آیا در همه جای جهان دوران بازنشستگی دوران انتظار برای مرگ است؟ اتفاقاً در اینجاست که باید بیشترین کمک و مساعدت صورت گیرد. صندوق بیمه بازنشستگی کشور و نیز صندوق بیمه تأمین اجتماعی که وظیفه حمایت از مردم و آحاد جامعه تحت پوشش را در هنگامه نیاز و ضرورت برعهده دارند باید امنیت اجتماعی و امید به آینده و آرامش خاطر و امید به زندگی را در میان مردم نهادینه کنند. به چه دلیل بسیاری از داروهای مورد نیاز و ضروری و حیاتی بیماران و حتی بیماران خاص، از فهرست داروهای تحت پوشش خارج می‌شود؟ آنها که ندارند آیا باید در انتظار مرگ بنشینند؟

البته این استاد عزیزمان هنوز دارد کار می‌کند و خود را بازنشسته نمی‌داند و البته هنوز هم با روحیه و علاقه‌مندی تام و تمام و بی‌آنکه کوچکترین گلایه‌ای از کسی یا ارگان و نهادی داشته باشد، دغدغه‌هایش چیزهای دیگری هستند؛ اما همانطور که گفتم نحوه و وظیفه مدیریت بر جامعه و ساماندهی اقتصادی و اجتماعی آن هم از جمله هنرهایی است که نشانگر میزان توانایی و هنرمندی آنهاست.

نباید فضیلت و کسب فضیلت از قدر و منزلت بیفتد. تازگیها گاهی وقتها دچار تعجب نمی‌شوید که می‌بینید فلان استاد جراح دانشگاهی سر فلان ساختمان‌سازی درگیر شده است و یا فلان کارمند عالیرتبه و یا فلان نویسنده و هنرمند و یا فلان مخترع و یا مهندس و یا... دنبال تکه زمینی، جواز ساختی و... هستند!؟

به نظر مضحک نمی‌رسد که خانم یا آقایی جراح که بزرگترین هنر و دغدغه‌اش باید جراحی باشد از بد حادثه روزگار و در سایه همین مناسبات غلط اجتماعی به جای جراحی کارش به بنایی بکشد؟ و یا هر هنرمند و مهندس و دانشمند و اهل عمل و فضل دیگری.

البته نمی‌خواهم بگویم همه اهل فضل و علم به دنبال بساز و بفروشی‌اند که خدا نکند، اما می‌خواهم بگویم که دغدغه زندگی و دغدغه آینده مشغله‌های ذهنی دامنگیری هستند. هرچه این دغدغه را کمتر کنیم، سامان جامعه مطلوبتر می‌شود. ■

نامه های بدون واسطه

ایران فقط تهران نیست

سال گذشته طبق آخرین آمار از توزیع صنایع در سطح کشور، استان تهران با ۳۸٪ صنایع کل کشور به عنوان بزرگترین استان صنعتی کشور شناخته شد و این نسبت به آمار پیش از اینکه صنایع متمرکز در تهران را ۳۵٪ نشان می‌داد، دارای ۳٪ رشد بود. نکته دیگری که در این آمارگیری جلب توجه می‌کرد این بود که اگر مجموعه صنایع متمرکز در کردستان، چهارمحال و بختیاری و ایلام را روی هم بگذاریم به یک درصد هم نمی‌رسد اما همه بحث این نوشتار بر سر تهران است. آن روزها که صنایع متمرکز در استان تهران ۳۵٪ بود، بسیاری از مسوولان این دغدغه را داشتند که باید از تمرکز صنایع غیرضروری در این استان پرهیز کرد که البته این مهم نشد و خلافش نیز به‌وقوع پیوست.

تمرکز صنایع در تهران خود باعث وجود مشکلاتی نظیر هجوم جمعیت روستایی و شهرستانی به این کلان‌شهر برای یافتن کار و آلودگی محیط زیست، کاهش کمیتی و کیفیتی امکانات برای تقسیم در یک مجموعه وسیع‌تر می‌شود که اینها ـ بویژه دو مورد اول ـ زمانی دلایلی شده بود نه برای انتقال پایتخت.

از همه اینها گذشته تمرکز بیش از یک‌سوم صنعت کشور در تهران طبق قانون اساسی نیز ایجاد سؤال می‌کند. اصل چهل و هشتم قانون اساسی جمهوری ایران می‌گوید: «هر منطقه می‌بایست به فراخور نیازها و استعداد رشد خود سرمایه و امکانات لازم را در دسترس داشته باشد». آیا تهران اینهمه استعداد دارد؟ اگر مشکل بر سر نیاز است که این نیاز در تمام ایران احساس می‌شود. چرا می‌بایست بسته‌بندی، تصفیه و تهیه بسیاری از محصولاتی که تهیه‌شان در شهرستان صورت می‌گیرد، در تهران انجام شود؟ [زمانی ـ اواخر رژیم گذشته ـ قانونی وضع شده بود که طی آن واحدهای صنعتی که بیش از شعاع ۱۲۰ کیلومتری از تهران تأسیس می‌شدند از معافیت مالیاتی برخوردار می‌شدند. شهر صنعتی رشت براساس همین مصوبه شکل گرفت.] آیا طرح چنین قانونی برای امروز این کشور لازم نیست؟ استان تهران با ۱۲ میلیون نفر جمعیت رقم سرسام‌آوری که یک‌پنجم جمعیت کشور را داراست با ۳۸٪ صنایع یعنی بیش از یک‌سوم صنایع شرایط مطلوبی ندارد. دغدغه‌های محیط زیستی، آب آشامیدنی همه همه گواه این موضوع است. آیا زمان آن نرسیده مسوولان برای این امر چاره‌اندیشی کنند؟ و البته چاره‌ای که فراتر از شعار باشد؟

محمد رادمرد ـ رشت

معضل چک را حل کنید

معضل چک همچنان لاینحل مانده است و هزاران زندانی چک همچنان در انتظار حل این معضل چشم به در دوخته‌اند، علی‌رغم تلاش فراوان قوه قضاییه و مجلس محترم شورای اسلامی که منجر به جلسات فراوان کمیته‌های ذیربط این دو قوه در زمینه

هفته آینده مجله منتشر نمی‌شود

هفته آینده به علت تصادف با ایام سالروز رحلت بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، حضرت امام خمینی(ره) و نیز سالروز واقعه خونین ۱۵ خرداد ۴۲ و تعطیلات روزهای چهارشنبه، پنج‌شنبه و جمعه، مجله اطلاعات هفتگی منتشر نمی‌شود.

ضمن عرض تسلیت به‌خاطر فرارسیدن این ایام بزرگ سوگ و نیز ضمن عرض پوزش به‌خاطر وقفه‌ای که در انتشار مجله «به‌ناگزیر» پیش می‌آید، به اطلاع خوانندگان ارجمند می‌رسانیم که شماره بعدی مجله اطلاعات هفتگی، روز چهارشنبه ۱۳۸۲/۳/۲۱ منتشر می‌شود.

ساماندهی موضوع معضلات صدور چک و پیامدهای منفی آن گردید، متأسفانه به علت مقاومت بانک مرکزی در پذیرش مسوولیت سندی که خود صادرکننده آنست تاکنون مسائله لاینحل مانده است. با توجه به اینکه اختیار صدور چک با بانک است و مردم به اعتبار بانک چک را از مشتری قبول می‌کنند و بانک این فرصت را دارد که با تحقیق بیشتر و گرفتن تضمین کافی چک دراختیار متقاضی قرار دهد یا ندهد، معلوم نیست چرا اوراقی را که خود صادر کرده مسوولیت پیگیری آن را به مردم تحمیل می‌کند؟ آیا به مصلحت اقتصاد یک کشور است که در روز صدها نفر که اکثراً هم از قوانین چک اطلاعی ندارند با مسافرتهای درون و برون شهری فراوان به دنبال چک برگشتی در دادگاه و پاسگاه سرگردان شوند؟ و یا زندانهای کشور مجبور به تحمل هزینه فراوان برای نگهداری این قبیل متهمان شوند، در صورتی که بانک به عنوان یک تشکیلات اقتصادی معتبر با داشتن وکیل یا کارشناس و سایر اهرمهای قانونی مانند گرفتن تضمین کافی قبل از صدور چک به‌راحتی می‌تواند این‌گونه هزینه‌ها و معضلات را کاهش دهد؟

الف ـ کلانی ـ تهران

سخنی با وزیر آموزش و پرورش

سالانه هزاران دانش‌آموز از دبیرستانهای کشورمان فارغ‌التحصیل می‌شوند و بسیاری از دانشجویان مدرک فوق‌دیپلم و لیسانس و... می‌گیرند. اداره آموزش و پرورش و علوم برنامه‌ریزی درسی را برای اینها فراهم می‌سازند اما متأسفانه به فکر کار برای آینده این پرچمداران ایران اسلامی نیستند. بسیاری از فارغ‌التحصیلان دانشگاهها هستند که مدرک لیسانس دارند ولی با نبود اشتغال، به دنبال خرید و فروش مواد مخدر می‌روند و خرج خود را از همین راه به دست می‌آورند. من از مسوولین محترم خواستارم که برای اشتغال این عزیزان تلاش بیشتری صورت گیرد.

در هفته‌های گذشته در یکی از ادارات بنیاد شهید شهرستانی، درحالی که پرونده شهداء را بررسی می‌کردم می‌دیدم که اداره آموزش و پرورش جدیداً مدرک دیپلم و... برای شهداء به‌طور افتخاری صادر کرده است. من از وزیر آموزش و پرورش گلایه دارم با وجود اینکه شهدا دارای جایگاه مقدس و از مکانی والا برخوردارند، نیازی به این مدرک افتخاری از طرف این نهاد نیست. بهتر است به فکر جوانان امروزی که در این دنیا حیات دارند باشید درحالی که مدرک مورد نیاز را از دانشگاه کسب نموده‌اند ولی کاری ندارند تا به وسیله آن بتوانند مخارج زندگی خویش را فراهم سازند.

محمد غلامی ـ بیرم لارستان

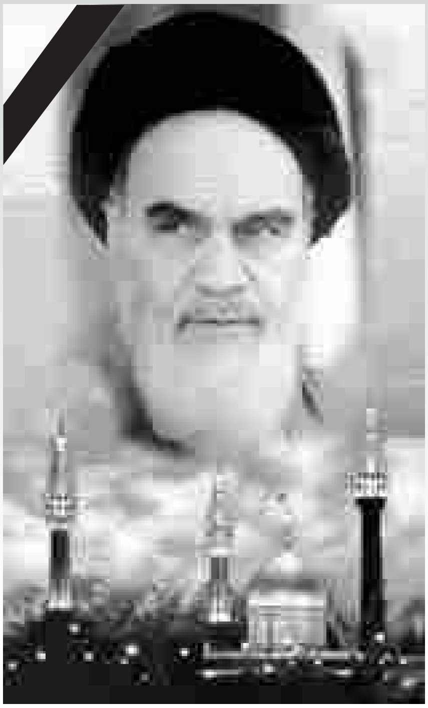

فرارسیدن ایام رحلت جانسوز بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره) و نیز سالگرد قیام خونین ۱۵ خرداد ۴۲ گرامی باد.

چرا باید کاشف زیرخاکی مجازات شود؟

در قانون داریم که خرید و فروش اشیای قدیمی و زیرخاکی جرم محسوب گردیده و جریمه و مجازات زندان دارد و اگر به اتباع خارجی باشد حداکثر مجازات را برایش تعیین می‌کنند. آیا به نظر شما این شیوه عمل درست است؟

بهتر نیست به‌جای برخورد خشک و ناعادلانه و به‌جای مجازات کسانی که اشیای زیرخاکی را کشف می‌کنند دولت محل و یا محل‌ها و یا سازمانهایی را مشخص کند تا این سازمانها به‌جای برخورد قهری و پلیسی اشیای زیرخاکی را بخرند و یا حداقل به کسانی که اشیای قیمتی و میراث فرهنگی را به آنجا ارائه کنند جایزه و مژدگانی شایسته بدهد تا هم انگیزه افراد برای کشف و جستجو بیشتر شود و هم این اشیاء که میراث فرهنگی کشور هستند به دست قاچاقچیان و سودجویان و بیگانگان نیفتد؟

کرامت‌الله بیگلری ـ کرمان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما دوستان عزیز و بزرگوار خواننده و با عذرخواهی همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه به‌موقع پاسخ:

محمدرفیق کریم‌زایی ـ سرباز

با توجه به خلاصه داستانی که ذکر آن رفت، گمان نمی‌کنم بشود آن را چاپ کرد. البته اگر داستان کوتاه باشد اشکالی ندارد اما چاپ پاورقی چندان مقدور به نظر نمی‌رسد.

عبدالمجید کاظمی ـ گناباد

از لطف و محبتی که نسبت به مجله دارید سپاسگزارم. البته اعتیاد به مطالعه مجله اطلاعات هفتگی از جمله اعتیادات مضر نیست، چندان نگران نباشید. برایتان موفقیت و سربلندی مسئلت می‌کنم.

جوان ۲۵ ساله ـ قم

برادر عزیز من، از همه گلایه کرده‌اید و حتی به پدرتان که یک بسیجی است ایراد گرفته‌اید که جوانان را درک نمی‌کنند و متناسب با شرایط روحی‌شان با آنها برخورد نمی‌کنند، اما خودتان حتی از یک معرفی خشک و خالی خودتان هم طفره رفته‌اید. فکر کردید چرا باید جوانی مثل شما حتی از معرفی خود واهمه داشته باشد و آنوقت به همه هم ایراد بگیرد؟ من نمی‌گویم حرفهای شما درست نیست اما شما هم باید یاد بگیرید که شهامت و شجاعت رویارویی و مقابله با مشکلات را داشته باشید. ضمناً مطمئن باشید ما به عنوان امانت‌دار خوانندگان، جفایی در حق آنان روا نمی‌داریم. با این حال بخشی از نامه شما را در این شماره چاپ کرده‌ام و البته می‌دانید که از این پس، به هیچ‌وجه به نامه‌های بدون نام و نشان پاسخ نخواهم داد. از جمله به نامه شما اگر بدون نام و نشان باشد.

حسن چراغیان ـ بردسکن

از نامه و خط زیبای شما متشکرم و به سلیقه شما درود می‌فرستم. متأسفانه جایی برای چاپ نثرهای ادبی طولانی نداریم. خیلی خوب است که نثرهای ادبی کوتاه برایمان بفرستید تا بتوانیم از آن استفاده کنیم. به هرحال از زحمتی که کشیدید تشکر می‌کنم و برایتان آرزوی توفیق دارم.

هادی نجف‌زاده ـ کاشان

از لطفی که نسبت به مجله دارید خوشحالم. کسی با خواننده قدیمی خود قهر نمی‌کند. مطلبی را که می‌خواستید در صفحه ترازو چاپ شود، ان‌شاءالله در همان صفحه چاپ می‌شود.

یاسر کهنسال ـ بیرم

البته توضیح شما مشکل را حل کرد. کاش در کنار همان نقاشی هم این توضیح را می‌دادید که این نقاشی را از دفتر نقاشی قدیم (پانزده سال پیش خود) انتخاب کرده‌اید.

البته درخواست شما برای چاپ گزارشی از خانه مرحوم هدایت به گوش نویسنده گزارش نرسیده بود، به هرحال فرقی نمی‌کند، همین‌که مراد حاصل شده است، کافی است.

نورعلی آل‌مردان ـ دزفول

درصدد هستیم که صفحات شکرخند و کمی بخندیم و فانتزی و اصولاً مطالب طنز مجله را به‌صورتی خلاصه‌تر و جذاب‌تر یک کاسه کنیم و در حد دو صفحه سامان مناسبی برایش پیدا کنیم.

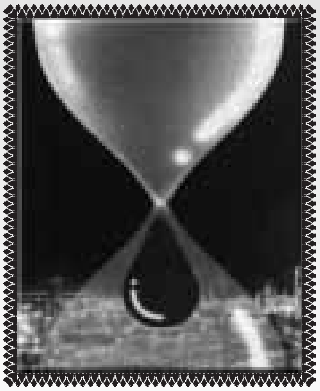

یک هفته ، چندنگاه

محمد سروش

دوم خردادی بدون شور و نشاط

شش سال پس از حماسه عظیمی که ملت ایران در دوم خرداد ۱۳۷۶ خلق کرد و با حضور بی‌نظیر خود در انتخاباتی سرنوشت‌ساز رئیس جمهور خود را برگزید، فضای سیاسی و اجتماعی جامعه به‌گونه‌ای شده که به نظر نمی‌رسد از شور و نشاط عجیب و مثال‌زدنی آن مقطع و یکی، دو سال پس از آن دیگر خبری باشد. در سالهای پس از ۱۳۷۶ تا چند سال همچنان ملت امیدوار و مشتاق ایران که بسیاری از آرزوها و آرمانهای خود را متبلور در شعارها و برنامه‌های رئیس جمهور محبوب و منتخب خود می‌دیدند، راسخ و پرنشاط سالگرد دوم خرداد را گرامی می‌داشتند؛ اما مجموعه شرایط و جدی شدن برخی موانع و پرتعداد شدن مشکلات سر راه تحقق آرمانهای رئیس جمهور ظرف یکی، دو سال اخیر، موجب شد تا از آن شور و شوق اولیه کاسته شود و امید به تحقق آن برنامه‌های تصویب و تأیید شده در انتخاب تاریخی ملت ایران با خلل‌هایی مواجه گردد؛ اما امسال ویژگیهایی خاص نیز به مشخصات کلی سالروز حماسه دوم اضافه شد و تنش‌های اساسی که ظرف چند ماه اخیر در فضای مناسبات ارکان و اجزا نظام پدید آمده و تا حدی موجب کاهش امید جامعه نسبت به اجرایی شدن شعارهای مطرح در برنامه‌های اصلاحی دولت و مجلس گردیده، سبب شد دوم خرداد امسال به‌گونه‌ای دیگر جلوه داشته باشد. برخلاف رویه، رئیس جمهوری امسال در سالروز دوم خرداد بیانیه‌ای خطاب به ملت ایران صادر کرد و در آن بار دیگر بر اهمیت و کلیدی بودن شعارهای طرح شده در انتخابات سال ۷۶ تأکید نمود. طی سالهای اخیر آقای خاتمی در روز دوم خرداد معمولاً در جمع‌های مردمی حاضر می‌شد و به اظهارنظر می‌پرداخت؛ اما سال گذشته هیچ برنامه‌ای در این زمینه پیش‌بینی نشده بود و امسال نیز با توجه به فضای خاص جامعه ایشان ترجیح داد به صدور بیانیه اقدام کند؛ حرکتی که در عرف سیاستمداران ایرانی کمتر سابقه دارد و آنان معمولاً سعی می‌کنند نظرشان را نسبت به مسائل و تحولات کشور در سخنرانیهای عمومی مطرح کنند و کمتر از ابزار بیانیه و اطلاعیه بهره بگیرند. رئیس جمهور در بیانیه خود برشمردن فلسفه و چگونگی پدید آمده حماسه دوم خرداد و اینکه چه شعارهایی در آن مقطع طرح شد، پرداخت و عزم خود را یک بار دیگر در پیگیری و دنبال کردن مسیر تحقق آن آرمانها اعلام نمود.

آقای خاتمی در آن بیانیه خاطر نشان کرد: «واقعیت آن است که امروز در فضای دیگری به سر می‌بریم و به دلایل طبیعی و غیرطبیعی از آن شور و اشتیاق نخستین که در درون و برون به‌وجود آمده، کاسته شده است. بخشی از این کاهش به سبب وجود فاصله‌ای بوده است که همواره میان آرمانها و واقعیت‌ها وجود دارد و در کشور ما به دلیل انباشته شدن مطالبات تاریخی و محدودیت منابع تأمین آنها بیشتر و زودتر بروز پیدا می‌کند. بخصوص که جامعه ما جامعه‌ای است جوان که طی یک ربع قرن ترکیب جمعیتی آن کاملاً به نفع نیروی جوان تغییر یافته است.»

آقای خاتمی در بیانیه خود ضمن اشاره به این نکته که بخشی از تغییر نگاه جامعه «متأثر از موانع سنگ‌اندازیها و نیز اشتباهات و کم‌تجربگی‌ها در استقرار مردمسالاری» بوده، تأکید می‌کند: «ممکن است مردم شریف ما از مسوولان و افراد به خاطر توقعات برنیامده و انتظارات تحقق نیافته به حق گله‌مند و منتقد باشند، اما هر چشم ناظر و واقع‌بینی می‌بیند که حرکت پایدار ملت به سوی بهروزی و اعتلای کشور و اصلاح امور لحظه‌ای متوقف نشده و نخواهد شد.»

از آنجا که در چند هفته اخیر در محافل سیاسی از احتمال کناره‌گیری رئیس جمهور یا تعدادی از وزیران دولت و نمایندگان مجلس از مسوولیت‌های خود در اعتراض به رخدادهایی نظیر رد لوایح دوگانه اخبار و شایعاتی طرح شده بود، آقای خاتمی فرصت پدید آمده به مناسبت دوم خرداد را مغتنم شمرد و در بیانیه خود بدون اشاره مستقیم به مفاهیمی چون استعفا، به‌طور تلویحی این‌گونه اخبار و شایعات را به نحوی رد کرد.

در بیانیه رئیس جمهور آمده بود: «من براساس عهد خویش همچنان مصرانه پیگیر خواسته‌هایی هستم که در برنامه‌ها و مواضع خود به آنها وعده داده‌ام. اینک برای پیشبرد آنها بیش از گذشته بر تفاهم و وحدت ملی و تأکید بر حفظ هویت دوم خرداد آن‌گونه که شرح کردم و پیگیری آرمانهای آن اصرار دارم و این راه را راهی به سوی سرفرازی ایران و اسلام و حفظ سرمایه‌های معنوی و مادی کشور و مأیوس شدن دشمنان می‌دانم. و این راهی است که به اعتبار تجربه، آگاهی و عزم ملت، بن‌بست و توقف ندارد.»

صدور بیانیه رئیس جمهور که تا حد زیادی موجب مطرح شدن دوباره حادثه بی‌نظیر دوم خرداد ۷۶ در اذهان و در سطح افکار عمومی شد، زمینه‌ای را فراهم کرد که برخی رسانه‌های مکتوب و شخصیت‌های سیاسی نسبت به این پدیده اظهارنظر بکنند و هریک به‌نحوی و براساس نوع برداشت و نگاه خود به مسائل سیاسی از آن تحلیلی عرضه دارند.

مردم بایستند

روزنامه جمهوری اسلامی که این روزها بر حجم مطالب انتقادی خود نسبت به رخدادهای داخلی و رفتارهای سیاسی برخی جناحهای حاضر در حاکمیت به‌ویژه مجلس افزوده است، برای سرمقاله خود در روز سوم خرداد این عنوان را انتخاب کرد: «روح انقلاب و قانون اساسی تبعیت از قانون است». در سرمقاله روزنامه جمهوری اسلامی تحلیلی از روند اوضاع و سلسله رویدادهایی که در انقلاب و سالهای پس از آن واقع شد ارائه و آمده است: «عصاره بیانیه رئیس جمهور این است که آحاد مردم و گرایشهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی کشور باید در برابر هر کس و هر جریان و گروه که زیر بار این اصول روشن قانون اساسی نرود، بایستند. این نکته بسیار بارزشی است که آقای رئیس جمهور بر آن تکیه و تأکید کرده‌اند که اگر به درستی و طبق قانون اساسی درک و فهم شود و از تحریفها و تفسیرهای وارونه عناصر سوءاستفاده‌گر و موج‌سواران قدرت‌طلب مصون بماند، می‌تواند نقطه پایان منازعات بر سر لوایح دوقلو (انتخابات و اختیارات) باشد. منازعاتی که اگر پایان نیابد، راه را برای هرج و مرج و گریز از قانون باز خواهد کرد.»

دیدگاه جسورانه

روزنامه **همشهری** هم در سالروز دوم خرداد یادداشتی با عنوان «بی‌اعتنایی در مقابل سکوت» در شماره جمعه خود به چاپ رساند که در آن آمده است: «دوم خرداد شش سال را پشت سر گذاشت و امروز درحالی وارد هفتمین سال خود می‌شود که دیگر از آن همه شور، ابراز احساسات عمومی و امیدواری به سرنوشت اصلاحات خبری نیست. تحلیلگران معتقدند جامعه امروز در بی‌تفاوتی نسبت به جنبش اصلاحات و سرنوشت آن به‌سر می‌برد. حتی گروههای سیاسی که پرچم این جنبش اجتماعی ـ سیاسی را در دست گرفتند و وعده دادند از هیچ تلاشی برای تحقق مطالبات اصلاح‌طلبانه مردم دریغ نخواهند ورزید، امروز با بی‌تفاوتی نسبت به سالگرد دوم خرداد که نقطه عطف تحولات سیاسی ـ اجتماعی ایران در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی محسوب می‌شود، برخورد کردند و حتی از انجام ابتدایی‌ترین حرکت سیاسی که همان انتشار بیانیه است، امتناع نمودند.»

یادداشت‌نویس **روزنامه همشهری** این دیدگاه جسورانه را مطرح کرده که: «مردم از تمام بحرانها و چالش‌آفرینی‌ها با این تصور عبور کردند که برای پیشبرد هر حرکت اصلاحی، باید هزینه پرداخت و ظرفیت پرداخت این هزینه را بالا برد؛ اما اینک در آستانه هفتمین سال، پرداخت هزینه برای اصلاحات چنان سیر صعودی یافته که دیگر کسی نمی‌تواند به خود این اجازه را دهد که دیگران را به تحقق اصلاحات امیدوار سازد. به نظر می‌رسد همچنان که خاتمی سکوت اختیار کرده است، مردم هم در قبال وی و سرنوشت اصلاحات سکوت و گاه بی‌اعتنایی اختیار کردند!»

از طیف دیگر روزنامه‌ها، انتخاب فرصت سالروز دوم خرداد را همزمان با بیانیه صادرشده رئیس جمهور به ارائه دیدگاه خاص خود در این زمینه‌ها اختصاص داد.

تذکر یک نکته ضروری

در یادداشت **روزنامه انتخاب** با عنوان «درنگی در بیانیه رئیس جمهور به مناسبت دوم خرداد» تحلیلی از روند اوضاع کشور شده و آمده است: «برای هر کس در هر مقام و سمتی که هست، تذکر این نکته ضروری است که دوم خرداد همان‌طور که رئیس جمهور گفت، استمرار اهداف و آرمانهای نظام است و ابداً ماهیتی همجنس و برابر با خود نظام ندارد. دوم خرداد چون سوم خرداد و فصول افتخارآمیز دیگر این ملت، رهاورد و میوه متبرک درخت تنومند جمهوری اسلامی است، ولکن نمی‌توان میوه و درخت را یکی دانست و به مقایسه ماهوی این دو با یکدیگر نشست.»

یادداشت‌نویس **روزنامه انتخاب** همچنین ابرازنظر کرده است: «نظامی که از اراده ملی این ملت قهرمان بنا شده و جهان را خیره ساخته، صدها و بلکه هزاران رویداد قابل مقایسه دیگر با دوم خرداد را در انبان افتخارات خود دارد و دوم خرداد درحقیقت جزئی بس

ناکامیهایی که در طول شش سال اخیر برای اصلاحات بروز کرد، بخشی از آن ناشی از کارشکنی های محافظه کاران و بخشی از ضعف اراده سیاسی است که در اصلاح طلبان وجود دارد

مهم از افتخارات نظام است؛ اما هرگز دردانه افتخارات ملت محسوب نخواهد شد و لذا تفکر همبستگی دوم خرداد با افتخارات ملت یا نظام مقدس جمهوری اسلامی تفکر متحجر و انحرافی است.»

عبرت

گذشته از این روزنامه **یاس نو** که تعلق فکری آن به جبهه مشارکت ایران اسلامی می‌باشد، در نخستین شماره پس از سالروز دوم خرداد و درحالی که متن کامل بیانیه رئیس جمهور را به چاپ رسانده بود، طی چند یادداشت هم به بزرگداشت دوم خرداد همت گمارد، هم موضع تحلیلی و انتقادی خود را از رکود و نبود فضای نشاط‌آور در جامعه نسبت به فرجام کار اصلاحات ابراز داشت. **یاس‌نو** در تحلیلی با عنوان «دوم خرداد، از امید تا عبرت» نوشت: «من نمی‌دانم حقیقت دوم خرداد چه بود، ولی تردید ندارم که دیده بصیر و بینایی نیست که در آن روز درخشش برق امید را در چشمان منتظر کودکان گهواره‌ای سوم خرداد ندیده باشد.»

نویسنده روزنامه یاس نو در انتها این نکته را تحت عنوان «عبرت» خاطرنشان کرده است که: «در مقطع کنونی صحبت‌های تأمل‌برانگیزی در سطح افکار عمومی به گوش می‌رسد که حکایت از ناامیدی بی‌سابقه از داخل و نگاه خطرناک به خارج دارد. این روزها حرفهایی از این قبیل را چه در قالب طنز و لطیفه و چه به صورتهای دیگر در محافل مختلف به‌وفور می‌توان شنید. تحلیل این مراودات و گفت‌وگوها یکی از راههای پی بردن به نحوه تفکر و نگرش مردم است. به یاد ندارم در هیچ برهه‌ای از تاریخ استقلال، حاکمیت ملی و عدم وابستگی به بیگانه در کشور ما این‌گونه به چالش کشیده شده باشد. آیا غفلت و خواب‌زدگی را پایانی خواهد بود یا یک‌بار دیگر سنت تحویل‌ناپذیر الهی قوم دیگری را عبرت اقوام پسین قرار خواهد داد؟»

روزنامه **یاس نو** در یک یادداشت دیگر توجه اصلی را به این توصیه معطوف کرد که: «بیاییم شعارهای دوم خرداد را که همان شعارهای اصلی انقلاب است، جدی بگیریم و آزادی و عدالت اجتماعی را در عمل ارج نهیم و تمام گروههای سیاسی داخل کشور را با همه اختلاف سلایق از خود بدانیم و دادگاههای سیاسی را از رونق بیندازیم و اندیشه‌های انتقادی را محترم بشماریم تا با وفاق ملی و حاکمیت مردمی و تحکیم نهادهای انتخابی استقلال نظام جمهوری اسلامی را دوام بخشیم. در غیر این صورت باید در انتظار سرنوشتی بود که فرجامش جز تلخکامی ملت و دولت نخواهد بود.»

اگر جناح اصلاح طلب تصمیم قاطع نگیرد

گذشته از مطبوعات که از سالروز واقعه دوم خرداد به عنوان یک سوژه خبری و برای ارائه تحلیل‌هایی در رابطه با این رخداد مهم تاریخی استفاده کردند، برخی از نمایندگان مجلس نیز دیدگاههایی را مطرح کردند. رئیس کمیسیون اصل ۹۰ مجلس که معمولاً مواضعی صریح اتخاذ می‌کند، در این زمینه ابراز عقیده کرد: «ناکامیهایی که در طول شش سال اخیر برای اصلاحات بروز کرد، بخشی از آن ناشی از کارشکنی‌های محافظه‌کاران و بخشی از ضعف اراده سیاسی است که در اصلاح‌طلبان وجود دارد.»

حجت‌الاسلام انصاری راد هشدار داده است که: «جناح اصلاح‌طلب در وضعیتی است که اگر تصمیم جدی و قاطعی نگیرند، از عرصه فعالیت سیاسی بیرون رانده خواهند شد. این با خود اصل اصلاحات متفاوت است، اصلاحات مال مردم است و تنها به پیگیری آن در هر دولتی هستند.» در مقابل یک نماینده مجلس از جناح مقابل و فراکسیون اقلیت مجلس عقیده دارد؛ «مردم به دنبال روشنفکران اسلامی و عقلای جامعه خواهند رفت. با توجه به اینکه مشت راست و چپ باز شده و مردم زیر و بم قضایا را فهمیده‌اند، قطعاً کسانی را روی کار می‌آورند که اصلاحات موردنظر آنان را انجام دهند.»

بازار ارائه تحلیل از زوایای مختلف همچنان در این زمینه‌ها داغ است؛ اما سرعت رخدادهای جاری کشور به‌گونه‌ای است که بسیاری از رسانه‌ها نمی‌توانند خود را با این سرعت هماهنگ سازند. این روزها مرتب سوژه‌های جدید برای انبساط فضای سیاسی جامعه پدیدار می‌شود و چالشهای اساسی میان اجزا و ارکان نظام به‌وجود آمده است. افزایش مجادلات لفظی میان نهادها و رونق گرفتن بازار انتشار بیانیه‌های متعدد و متنوع که هریک از زاویه‌ای و به قصدی خاص ارائه می‌گردد، فضای سیاسی کشور را مملو از مطالب و تحلیل‌هایی کرده که می‌تواند مسیر ذهنی افکار عمومی را دچار اعوجاجاتی کند. افزایش بی‌سابقه چالشهای داخل نظام در شرایط کنونی بین‌المللی زمینه نگرانی جدی را برای بسیاری از آگاهان امور فراهم آورده که به نظر می‌رسد کنترل آن اقتضای تدبیر امور باشد.

■

تیتر یک

✓ در توافقی سه‌جانبه روسیه، قزاقستان و جمهوری آذربایجان بخشهای شمالی و مرکزی خزر را تقسیم کردند

(آفتاب یزد ۸۲/۲/۲۷)

✓ ایران، بهشت فراریان مالیاتی، ۶۰ درصد اقتصاد کشور مالیات نمی‌پردازد

(ایران ۸۲/۲/۲۷)

✓ وزیر کار و امور اجتماعی: لایحه اصلاح قانون کار تقدیم هیأت وزیران می‌شود

(همشهری ۸۲/۲/۲۷)

✓ در گفت‌وگو با «یاس نو» مطرح شد، تحلیل سعید حجاریان از شرایط سیاسی کشور

(یاس نو ۸۲/۲/۲۷)

✓ نامه رئیس کل دادگستری تهران به رئیس مجلس: سخن یا عمل مشمول جرم قابل پیگرد است، حتی استعفا

(همبستگی ۸۲/۲/۲۸)

✓ دیدگاه کارشناسان در واکنش به تقسیم خزر، روسها منافع ایران را به آمریکا فروختند

(آفتاب یزد ۸۲/۲/۲۸)

✓ در هفتمین نامه عسکراولادی به محمدرضا خاتمی مطرح شد: فضای جامعه را دوقطبی نکنید

(رسالت ۸۲/۲/۲۸)

✓ رئیس کمیسیون تحقیق و تفحص صدا و سیما: آماده مناظره زنده با لاریجانی هستم

(همبستگی ۸۲/۲/۳۰)

✓ پاسخ هاشمی رفسنجانی به تهدیدات آمریکا

(انتخاب ۸۲/۲/۳۰)

✓ عضو مجمع روحانیون: فقط استعفای جمعی مشکل را حل می‌کند

(ابرار ۸۲/۲/۳۰)

✓ بیانیه ۱۱۶ فعال سیاسی و فرهنگی درباره شرایط حساس کشور

(یاس نو ۸۲/۲/۳۰)

✓ کمال خرازی دیروز در مجلس اعلام کرد: مذاکرات ایران و آمریکا هم مفید بود و هم مثبت

(آسیا ۸۲/۲/۳۱)

✓ اصلاح‌طلبان پشت چراغ تصمیم‌گیری

(همبستگی ۸۲/۲/۳۱)

✓ تحلیل بهزاد نبوی از شرایط سیاسی کشور، اگر رئیس جمهور و مجلس کاره‌ای نباشند نظام دیگر جمهوری اسلامی نیست

(یاس نو ۸۲/۲/۳۱)

✓ خاتمی: ارجاع لوایح دوگانه به مجمع تشخیص مصلحت فایده زیادی ندارد

(آفتاب یزد ۸۲/۳/۱)

✓ دستور پیوستن ایران به WTO صادر شد

(فرهنگ آشتی ۸۲/۳/۱)

✓ سخنگوی هیاءت وزیران: در قالب طرحی جدید دولت ۳۰ درصد هزینه مسکن کارمندان را تأمین می‌کند

(جام جم ۸۲/۳/۱)

✓ خاتمی: اختیارات رئیس جمهوری از یک شهروند عادی هم کمتر است

(همبستگی ۸۲/۳/۱)

✓ وزیر اطلاعات در پاسخ به اتهامات مقامات آمریکایی: اعضای القاعده را هر جا ببینیم، دستگیر می‌کنیم

(همشهری جمعه ۸۲/۳/۲)

ایران در رادیوهای بیگانه

مسائله لوایح رئیس جمهوری که پس از تصویب مجلس با مخالفت شورای نگهبان مواجه شد و نامه تعدادی از سیاسیون که خواستار تغییراتی در جامعه برای خروج از بن‌بست موجود سیاسی در کشور هستند، مورد توجه رادیوها قرار گرفته و با گزارش، تفسیرها و تحلیل‌های مختلفی از سوی آنها همراه بوده است.

در مورد این مسائله رادیو بی.بی.سی در برنامه «جام جهان‌نما» تحلیلی از صادق صبا پخش کرد که در آن بر این مسائله تأکید شده بود: «اصلاح‌طلبان می‌گویند دو راه بیشتر در مقابل آنها قرار ندارد یا برگزاری همه‌پرسی یا استعفای دسته جمعی. گزارشهای رسیده از تهران حاکی است که اصلاح‌طلبان درصددند قبل از آنکه تصمیم آخر خود را بگویند، یک نامه نهایی به **آیت‌الله خامنه‌ای** بفرستند و از او بخواهند برای برطرف کردن این بن‌بست، اقدام کند و تکلیف همه را روشن سازد.»

در ادامه این گزارش آمده، البته تهیه متنی که مورد موافقت اکثریت نمایندگان اصلاح‌طلب قرار بگیرد و همچنین قبولاندن اکثریت نمایندگان به استعفا، کار آسانی نیست. به نظر می‌رسد که بین خود اصلاح‌طلبان درباره بهترین راه جهت مقابله با وضعیت فعلی اختلافاتی وجود دارد.

رادیو صدای اسرائیل هم در این باره اعلام کرد: **حجت‌الاسلام خاتمی** درحالی که از سفر خارجی خود به چهار کشور عربی به تهران بازگشت که نزاع و چالش میان دو جناح حکومت در مورد رد هر دو لایحه مورد نظر رئیس جمهوری ادامه دارد. وی در طول یک هفته که از اقدام شورای نگهبان مبنی بر رد لایحه تبیین اختیارات ریاست جمهوری می‌گذرد، از اظهارنظر علنی در این باره خودداری کرده است؛ اما نزدیکان وی گفتند: قاطعیت شورای نگهبان رئیس جمهوری را غافلگیر کرده است.

این رادیو در ادامه آورده است، نمایندگان اصلاح‌طلب گفتند چاره‌ای جز استعفا باقی نمانده است.

در گزارش دیگری **رادیو بی.بی.سی** به انتشار نامه ۱۱۷ فعال سیاسی اشاره کرده و گفت: گروهی از فعالان سیاسی و منتقدین جمهوری اسلامی ایران به‌تازگی بیانیه‌ای را تهیه و منتشر کرده‌اند که در آن مردم ایران را به گذر از استبداد به دمکراسی و سنت به تجدد و تحقق بخشیدن به آرمانهای دیرپای ایرانیان دعوت کرده‌اند. در این بیانیه تحت عنوان «برای اتحاد جمهوریخواهان در ایران» آمده آزمونهای شش سال گذشته در ایران همراه با نقد آشکار وضع موجود اعتراض و رودررویی در عرصه عمومی و شرکت در انتخابات اکثریت بزرگ جامعه را به هم‌رأیی و نیروی خود، آگاهتر ساخته و عزم و اراده جدید برای مبارزه در راه مردمسالاری را برانگیخته است.

رادیو صدای آمریکا همچون همیشه این بار نیز به سراغ نوری‌زاده رفته است. وی می‌گوید: «بعضی‌ها برای حفظ نظام بر این باورند که نظام باید گذشتهایی بکند» اما عده‌ای دیگر از رهبران حاضر به این گذشتها نیستند و با لایحه اختیارات رئیس جمهوری مخالفت می‌کنند و به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهند که نظارت استصوابی لغو بشود.» وی می‌افزاید: من فکر می‌کنم در طول هفته‌های آینده تکلیف، روشن خواهد شد؛ به معنای اینکه در خارج از کشور گروههایی که مبارزه مسالمت‌آمیز را پیگیری می‌کنند خواستار رفراندوم هستند و در داخل کشور نیز ندای رفراندوم از درون اصلاح‌طلبان برای تصویب دو لایحه ابعاد وسیع‌تری پیدا می‌کند و به ندای رفراندوم برای تعیین تکلیف مسائله تبدیل می‌شود.

■

تروریست ها فعال شده اند

○ حسن فتحی

برخلاف تصوراتی که درباره سرکوب و یا مهار تروریسم در اذهان عمومی به‌وجود آمده بود، حوادثی که در ریاض، چچن، ترکیه و دارالبیضا (کازابلانکا) به وقوع پیوست، این واقعیت را آشکار ساخت که نه‌تنها تروریسم مهار نشده و یا موقعیت تروریست‌ها و گروههای تروریستی تضعیف نگردیده، بلکه آنها از موقعیت به‌وجود آمده در عراق بهره گرفته و با وارد آوردن ضربات اساسی نشان داده‌اند که هنوز فعال هستند و می‌توانند به فعالیت‌های تروریستی در اقصی نقاط جهان بپردازند.

هرچند ممکن است به دلیل شرایط حاد، دست زدن به اقدامات تروریستی و انتحاری در کشوری مثل آمریکا مشکل باشد، اما می‌توان در کشورهای متحد و دوست آنها دست به فعالیت زد و اهداف و منافع آمریکا را در این کشورها آماج حملات قرار داد.

اقدامات تروریستی در چچن، ریاض، کازابلانکا و آنکارا اگرچه از آنچه در سرزمین‌های اشغالی فلسطین روی می‌دهد، مجزا و متفاوت است، ولی در صورتی که به صورت ریشه‌ای و اصولی به تجزیه و تحلیل این اقدامات و آنچه در فلسطین روی می‌دهد بپردازیم، به این واقعیت انکارناپذیر پی خواهیم برد که این اقدامات جدای از یکدیگر نیستند و نشأت گرفته از هم هستند. به این دلیل که تروریسمی که در رأس آن القاعده قرار دارد و عاملانش را نیز عمدتاً اعراب افغان تشکیل می‌دهند که برای مقابله با ظلم و جنایات اسرائیل علیه فلسطینی‌ها شکل گرفته و درصدد انتقامجویی از اسرائیل و بزرگترین حامی آن آمریکا هستند. در این راستا دوستان و متحدان آمریکا در کشورهای اسلامی ـ خصوصاً کشورهای عربی ـ نظیر عربستان نیز هدف حملات قرار گرفته و تروریست‌ها برای ابراز خشم خود از سران این کشورها، حوادثی را می‌آفرینند که در هفته‌های گذشته در تعدادی از این کشورها شاهد بودیم.

افشای این مسائله که القاعده و سازمانهای مرتبط با آن دست به بازسازی زده و روش جدیدی را برای پیشبرد اهداف خود برگزیده‌اند، زنگ خطری برای سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی نظیر سیا و اف.بی.آی است که تصور می‌کردند می‌توانند با حمله به مناطق قبیله‌ای در مرز مشترک افغانستان ـ پاکستان بقایای القاعده را از بین ببرند و برای همیشه خط بطلانی بر فعالیت‌های تروریستی و انتحاری این سازمان و اسامه بن‌لادن بکشند. درحالی که اعلام بازسازی و تغییر تاکتیک‌های القاعده از سوی سران زیرزمینی این سازمان، بزرگترین هشدار به تمامی سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی بود که جنگی نهانی و زیرزمینی را علیه این گروه و شاخه‌هایش با قدرت ادامه می‌دهند.

پس از حادثه‌ای که چند ماه قبل در بالی اندونزی اتفاق افتاد، فعالیت‌های تروریستی القاعده به خاموشی گرایید و خبر و اثری از آن نبود. فقط در این مدت شاهد چند حرکت و اقدام پراکنده در افغانستان بودیم که اهمیت چندانی نداشت.

همچنین در این ماهها، دستگیری برخی از عوامل مهم در کادر رهبری القاعده که شاید نزدیک شدن سیا و اف.بی.آی را به هسته مرکزی این گروه قوت بخشیده بود، این ذهنیت را برای عده‌ای به‌وجود آورد که اوضاع چندان بر وفق مراد اسامه بن‌لادن و یارانش نیست و غربیها با اطلاعاتی که از دستگیرشدگان به دست آورده‌اند، قادرند به آسانی به هسته مرکزی القاعده دست یابند و آن را نابود سازند.

ولی حوادث اخیر نشان داد که هرچند ممکن است عوامل اطلاعاتی آمریکا به بن‌لادن و یارانش نزدیک شده باشند، ولی آنها نیز آرام ننشسته و با تغییر تاکتیک درصدد خنثی کردن تبلیغات و اقدامات سازمانهای اطلاعاتی دشمن برآمده‌اند.

القاعده این بار به گفته یکی از عوامل خود که پس از انفجارهای ریاض اعلام کرد، اهدافی را مورد حمله قرار داده که تا حدودی سهل‌الوصول می‌باشند. به همین دلیل مشاهده می‌کنیم که رستورانها، هتل‌ها، کلوپهای شبانه، مناطق مسکونی و اصولاً مراکز غیرنظامی هدف اقدامات انتقامجویانه قرار گرفته‌اند. این حملات هرچند از نظر افکار عمومی پسندیده و قابل توجیه نیست و تلفات انسانی آن نیز بالاست و لطمه‌ای اساسی به وجهه سازمانهای تروریستی در میان مردم می‌زند، ولی از آنجا که عواقبش گریبان مردم غیرنظامی را می‌گیرد، می‌تواند دولتها را بیش از پیش تحت فشار قرار بدهد، زیرا در کنار اقدامات تروریستی باید به پیامهای تروریست‌ها اشاره کرد که در این پیامها به توجیه و تشریح اهداف خود پرداخته‌اند. آنها بر این امر تأکید دارند که به دلیل ارتباط تنگاتنگ دولتها با آمریکا و دیگر مراکز ضدمردمی و ضداسلامی در جهان، دست به این اقدامات در چنین کشورهایی زده‌اند.

دلایل بسیاری را می‌توان برای فعالیت مجدد گروههای تروریستی که در رأس آنها القاعده قرار دارد برشمرد؛ ولی یکی از آنها را باید اعلام موجودیت این سازمانها در مرحله جدید و مقابله با یکه‌تازی آمریکا در منطقه عربی خاورمیانه دانست.

القاعده در دور جدید فعالیت‌های خود به افراد بومی روی آورده و سعی کرده که در کشورهایی که دست به عملیات می‌زند، از مردم همان کشور استفاده کند. به‌طوری که وزیر دادگستری مراکش صراحتاً اعلام می‌دارد: «در جریان عملیات انتحاری در کازابلانکا هیچ خارجی دست نداشته است» و یا وزیر کشور عربستان می‌گوید: «هر شهروند داخلی و خارجی که در عربستان از اعمال و اقدامات القاعده دفاع کند، مجازات خواهد شد.» وی اعتراف می‌کند که: «امکان جلوگیری از عملیات تروریستی در هیچ کشوری وجود ندارد، حتی در کشورهای پیشرفته از جمله آمریکا، این اقدامات صورت می‌گیرد.»

این اعتراف از اهمیت بسزایی برخوردار است و مؤید این امر می‌باشد که مهار و یا نابودی گروههای تروریستی بین‌المللی کار ساده‌ای نیست و نمی‌توان به آسانی آنها را از بین برد. با وجود اینکه اقدامات تروریستی در کشورهای مختلف صورت گرفته و ارتباط آنها تا حدودی غیرممکن به نظر می‌رسد، اما شاهزاده نایف وزیر کشور عربستان صراحتاً تأکید می‌کند که بین این اقدامات ارتباطاتی وجود دارد.

براساس اطلاعاتی که به دست آمده و درپی دستگیری برخی از عوامل القاعده، مشخص شده که تروریست‌ها برنامه‌های گسترده تروریستی در کشورهای مختلف از جمله کشورهای آفریقایی تدارک دیده‌اند که به دلیل لو رفتن و دستگیری تعدادی از آنها، ادامه عملیات در مقطع کنونی غیرممکن شده است؛ اما اعتراف وزیر کشور مراکش به این مسائله که: «عاملان

القاعده دست به سازماندهی مجدد زده و حملاتش را متوجه کشورهای خلیج فارس کرده است

این حوادث با یک سازمان بین‌المللی مرتبط بوده‌اند»، جالب توجه می‌باشد و این امر را اثبات می‌کند که سازمانهای تروریستی محدود به یک کشور و منطقه نیستند و توانسته‌اند با استخدام و جذب مردم در کشورها و مناطق مختلف، دامنه فعالیت خود را گسترش دهند.

به گفته وزیر کشور مراکش، انفجارهای کازابلانکا تمامی مشخصات حملات تروریسم بین‌المللی را دارا بودند؛ اما در همین حال وزارت امنیت داخلی آمریکا که پس از حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر به‌وجود آمده و شکل گرفته، اعلام می‌دارد: القاعده هنوز توانایی انجام حملات تروریستی در داخل خاک آمریکا را دارد، ولی با توجه به آنکه این گروه امکانات بیشتری در خارج از آمریکا دارد، احتمال انجام عملیات تروریستی علیه منافع آمریکا در خارج بیشتر است.

تحلیل وزارت امنیت داخلی آمریکا مبتنی بر واقعیت است، زیرا زمانی که تروریست‌ها می‌توانند منابع و منافع آمریکا را در اقصی نقاط جهان به آسانی هدف قرار بدهند، هیچ لزومی ندارد که به استقبال خطر بروند و به داخل آمریکا نفوذ کنند.

اقدامات تروریستی قرار بود گسترده‌تر و در کشورهای مختلف صورت بگیرد، به‌طوری که لبنان و کنیا نیز در فهرست کشورهایی قرار داشتند که باید منافع آمریکا در آنها هدف قرار می‌گرفت؛ ولی دستگیری بعضی عوامل و یا کشف و نابودی شبکه‌های تروریستی مانع شکل‌گیری کامل توطئه‌ها شد.

مقامات عربستانی می‌گویند تروریست‌هایی که ریاض را به آتش کشیدند، مستقیماً از بن‌لادن دستور گرفته‌اند. در همین حال کارشناسان انگلیسی اعلام می‌دارند: القاعده پس از جنگ افغانستان، تشکیلات و پایگاههای خود را به کشورهای حوزه خلیج فارس و کراچی منتقل کرده و این افراد توان تحرک در مثلث کویت، عربستان و امارات را بیشتر از هر جای دیگری دارا هستند. این کارشناسان معتقدند افراد جدید بیش از قبلی‌ها تمایلات خشونت‌آمیز دارند. همچنین زنان اجازه یافته‌اند در عملیات انتحاری شرکت کنند.

دراین شرایط مقامات پنتاگون مدعی می‌شوند شبکه القاعده نیروهای شاغل و مأمورانی در گارد ملی، نیروی دریایی و ارتش عربستان دارد و اعضای این شبکه در ارتش و نیروهای امنیتی این کشور نفوذ کرده‌اند.

تحلیل‌های گوناگون درحالی صورت می‌گیرد که القاعده سکوت را شکسته و ملاسیف‌الدین یکی از سران این گروه صراحتاً اعلام می‌دارد: «القاعده در موقعیتی است که می‌تواند خودش مواد منفجره تولید کند.»

وی تهدید می‌کند که: «القاعده با تمامی تجارب به دست آمده از جنگ‌های چریکی در افغانستان و چچن به سوی جنگ در خلیج فارس و شبه‌جزیره عربستان پیش می‌رود و فرودگاهها، ناوها و پایگاههای نظامی را هدف قرار خواهد داد.»

ازسرگیری فعالیت القاعده اعتراضهایی را نیز درپی داشت که در این باره می‌توان به انتقاد باب گراهام نامزد حزب دمکرات آمریکا در انتخابات بعدی ریاست جمهوری اشاره کرد که گفته بود: «ردپای القاعده در این انفجارها به چشم می‌خورد و بوش باید نخست به فعالیت‌های القاعده در افغانستان خاتمه دهد، سپس به دنبال آنها در سایر کشورهای دنیا برود.»

حوادث اخیر شرایط جدیدی را به‌وجود آورده و سازمانهای اطلاعاتی غربی را مصمم کرد تا فعالیت خود را برای مقابله با تروریسم و نابودی گروههای تروریستی تشدید کنند.

زمانی که این گروهها درصدد نفوذ به داخل خاک آمریکا و ضربه زدن به این کشور از داخل بودند، سپری شده و آنها اهداف ساده‌تری را برای اقدامات تروریستی خود برگزیده‌اند. آنها می‌دانند که ضربه زدن به عربستان مشابه حمله به آمریکاست.

روشی که القاعده و متحدانش درپیش گرفته‌اند، اگرچه ممکن است از نظر هزینه‌ای که برای آنها درپی دارد، کمتر از حمله به برجهای دوقلو باشد، اما بازتاب گسترده‌ای دارد.

کشور عربستان را باید از کانونهای اصلی مالی و عقیدتی القاعده به‌حساب آورد. به این دلیل که این سازمان از کمک‌هایی که از عربستان و دیگر کشورهای ثروتمند عرب دریافت می‌کند، به بقای خود ادامه می‌دهد. همچنین در جهان عرب افراد بسیاری را می‌توان یافت که حاضرند به اقدامات تروریستی و انتحاری تن دهند و جان خود را فدای آرمانخواهی دیگران بکنند.

بسیاری از کسانی که تن به چنین اقداماتی می‌دهند، تحت تأثیر القائات و تبلیغات ضدآمریکایی و ضداسرائیلی قرار گرفته و تصور می‌کنند می‌توانند با این روشها جهان را اصلاح کنند و اسرائیل را از بین ببرند و آمریکا را بر سر جایش بنشانند.

آنها که سالها در کوره جنگ داخلی افغانستان آبدیده شده‌اند، رسالتی جهانی و فراملیتی (انترناسیونالیستی) برای خود درنظر گرفته و به شیوه فداییان حسن صباح با از بین بردن خود، می‌خواهند به اصلاح جهان بپردازند و ملتهای مسلمان را از چنگ سران و حکام وابسته آزاد سازند.

عربهای افغان، امروزه در سرتاسر جهان پراکنده شده و امنیت جهانیان را به خطر انداخته‌اند. همان‌گونه که در یک مقطع زمانی ملاحده و اسماعیلیه چنین کرده بودند؛ اما پرسش این است که آنها تا چه حد می‌توانند در جهت تحقق خواسته‌ها و اهداف خود قدم بردارند و جهان را به تغییر وادارند؟

شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که آنها سر به دیوار سنگی می‌کوبند و قادر به ایجاد تغییرات زیربنایی و اساسی در نظام جهانی نیستند، به‌طوری که سالها بعد از این گروه نه به عنوان یک گروه انقلابی و اصلاح‌طلب، بلکه یک سازمان تروریستی جهنمی نام برده خواهد شد. همان‌گونه که امروزه از کارلوس و سازمانهایی نظیر بادرماینهوف، بریگارد سرخ و امثالهم نام برده می‌شود.

■

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از: یزد

هدف از مبارزه مسلحانه چریکهای راه درخشان چیست؟

○ کشورهای آمریکای لاتین و جنوبی از نیمه دوم قرن بیستم شاهد فعالیت گروههای چریکی علیه حکومتهای مرکزی بودند. در آن سالها در رأس حکومتهای این منطقه ژنرالها و کلنل‌های وابسته به آمریکا و تحت‌الحمایه سازمان «سیا» قرار داشتند که از طریق کودتاهای نظامی و سرنگون کردن حکومتهای مردمی و غیرنظامی قدرت را در دست گرفته و با سرکوب توده‌ها، مانع فعالیت و تحرک آزادیخواهان می‌شدند.

این مبارزات خصوصاً پس از پیروزی چریکهای کوبایی که در رأس آنها فیدل کاسترو قرار داشت، در جنگ با ژنرال باتیستا حاکم نظامی این کشور رواج بیشتری گرفت.

اکثر گروههای چریکی در این منطقه نظیر بسیاری از کشورهای جهان دارای ایدئولوژی مارکسیستی و چپ‌گرایانه بودند و از این نظریات و دیدگاهها تبعیت می‌کردند، ولی در برخی از کشورها ایدئولوژیهای مارکسیستی با خواسته‌ها و دیدگاههای ناسیونالیستی مردم تلفیق شده و به صورت معجونی به خورد مردم داده می‌شد.

این وضعیت را در کوبا نیز شاهد بودیم؛ به‌طوری که کاسترو و یارانش قبل از پیروزی و حتی در ماههای اول پیروزی، کمونیست نبوده و رابطه‌ای با حزب کمونیست نداشتند، اما درنهایت شرایطی پدید آمد که او به دامن کمونیست‌ها و شوروی پناه برد و به سوسیالیست‌های دوآتشه تبدیل شد.

از جمله کشورهای این منطقه که از سالها قبل با جنبش‌های چریکی چپ‌گرایانه مواجه است، پرو می‌باشد. کشور پرو با ۱/۲۸۵/۲۱۶ کیلومترمربع در آمریکای جنوبی در همسایگی اکوادور، کلمبیا، برزیل، شیلی و بولیوی واقع شده و دارای حکومت جمهوری است. این کشور نظیر دیگر کشورهای منطقه سالها تحت سلطه اسپانیایی‌ها قرار داشت و در سال ۱۸۲۱ به استقلال دست یافت. پرو نیز با کودتاهای نظامی پی‌درپی مواجه بوده و به دلیل وابستگی به آمریکا، با مخالفت‌های مردمی مواجه بود.

درمیان گروههای مخالف دولت پرو باید به گروه چریکی راه درخشان اشاره کرد که به دلیل عدم حمایت مردم از آن، اقدام به کشتار دهقانان در روستاها می‌کند.

گروه چریکی راه درخشان از نظر عقیدتی مائوئیست است و از نظریات و دیدگاههای «مائو» رهبر بزرگ چین پیروی می‌کند.

دامنه فعالیت این گروه در روستاها و مناطق روستایی پرو است، ولی به دلیل سیاستی که درپیش گرفته نتوانسته افکار عمومی را با خود همراه سازد. به همین دلیل به کشتار روستاییان متوسل شده است.

راه درخشان خواستار سرنگونی دولت و رژیم پرو بوده، درتلاش است یک حکومت چپ‌گرای مائوئیستی را بر سر کار بیاورد. قتل‌عام روستاییان و روشی که چریکهای راه درخشان درقبال مردم مناطق فقیرنشین درپیش گرفته‌اند، از اعتبار آن کاسته است. به همین دلیل پایگاه مردمی ندارند و از حمایت مردمی برخوردار نیستند. دولت پرو نیز از این مسأله بهره گرفته و توانسته ضربات قاطعی بر پیکر این گروه وارد آورد و چند سال قبل رهبر آن را بازداشت و زندانی کند.

■

سه گانه

کیان فولادی

«کیش» مات شد

جزیره زیبای کیش، پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، نخست استراحتگاه خاندان پهلوی بود، پس از آن به احداث کازینو و کلوپ و به‌کارگیری مستخدمین خارجی، سعی شد تا این جزیره تبدیل به یک مرکز تفریحی برای شیوخ ثروتمند عرب در منطقه شود و در این دوره، تعداد بسیار محدودی از ایرانیان، آنهم با کارتهای ویژه، حق ورود به جزیره را داشتند!

با پیروزی انقلاب، فعالیت‌هایی از این دست در کیش متوقف شد و تا مدتی نیز این جزیره زیبا به حال خود رها شد. اما پس از اندک مدتی، وقتی مقامات دولتی متوجه شدند که در کیش، سرمایه‌گذاریهای زیادی انجام شده و نباید این جزیره را به حال خود رها کرد، این فکر در ذهن ایشان نقش بست که جزیره کیش را به سکوی صادرات تبدیل کنند و به همراه کیش دو جزیره قشم و چابهار به عنوان مناطق آزاد تجاری معرفی شدند. اما طی سالها این مناطق و به‌ویژه کیش، تبدیل به انبار کالاهای خارجی و مرکز ارسال انواع تولیدات خارجی از این منطقه بدون پرداخت حقوق و عوارض گمرکی شدند. آنهم توسط افرادی که به نام مسافر به جزیره وارد می‌شدند و درنهایت با دستانی پر از کالا آنرا ترک می‌کردند و به این ترتیب این روزها، به‌طور متوسط دو هزار و پانصد نفر از این مسافران به‌طور روزانه در کیش رفت و آمد می‌کنند.

امروز، بازگشتن به شرایط سالم اقتصادی در کیش، به معنای نابودی اقتصادی جزیره است

در این جزیره ،هر مسافر با پرداخت هفت هزار و پانصد تومان بابت خرید کارت سبز درآمد خوبی برای متصدیان اداره جزیره فراهم می‌کند و درآمد بهتری برای خود، چراکه بدون پرداخت عوارض گمرکی، کالا را با بهایی ارزان خرید و در شهر خود با بهایی گران می‌فروخت و به این ترتیب انگیزه‌ای بسیار قوی برای مسافرت به این مناطق آزاد ایجاد می‌شد و در اثر افزایش تعداد مسافران و بالا بودن حجم داد و ستد در کیش روزبه‌روز سرمایه‌های بیشتری به این جزیره منتقل و هر روز بر زیبایی‌ها و جاذبه‌های گردشگری آن نیز افزوده می‌شد.

اما از مدتی قبل وزیر اقتصاد با این توجیه که، نحوه عملکرد این مسافران نوعی حیله بر علیه قانون است، چنین مقرر کرد که هیچ مسافری حق ندارد بیش از ۸۰ دلار کالای متعارف با خود به داخل حمل کند و بیش از این مقدار شامل حقوق گمرکی و عوارض خواهد بود.

این دستورالعمل هرچند با اهداف نخستین ایجاد چنین مناطق آزادی منطبق است، اما پس از سالها که در اثر تغییر ماهیت اقتصادی این جزیره، رگ حیات اقتصادی آن بر همین «**حیله قانونی**» استوار شده بود، حال ممنوع شدن واردات بی‌رویه کالا از کیش، به یکباره شوک بزرگی به منطقه وارد کرده، به‌گونه‌ای که طی ماه اخیر، تعداد مسافران و حجم امور اقتصادی در کیش به‌نحو چشمگیری کاهش یافته و بازاریان کیش نیز اندک اندک به فکر راهی دیگر برای امرارمعاش افتاده‌اند. هزینه گران حضور در جزیره، هنگامی که با سود بالای حاصل از واردات کالا به داخل ایران همراه بود، نه‌تنها آزاردهنده نبود، بلکه گاه فراموش می‌شد اما امروز برای کیش تنها جاذبه‌های گردشگری آن باقی مانده که وقتی در کنار هزینه‌های سنگین اقامت در جزیره قرار می‌گیرد، چندان قدرتی برای جذب مسافران ندارد.

«کیش» با یک دستورالعمل یک خطی، اندک اندک تمام آنچه طی سالها به دست آورده بود را رو به نابودی می‌بیند و این هزینه تصمیم‌گیری غلط و دیرهنگام است. به‌گونه‌ای که امروز، بازگشتن به شرایط سالم اقتصادی در «کیش» به معنای نابودی اقتصادی جزیره است.

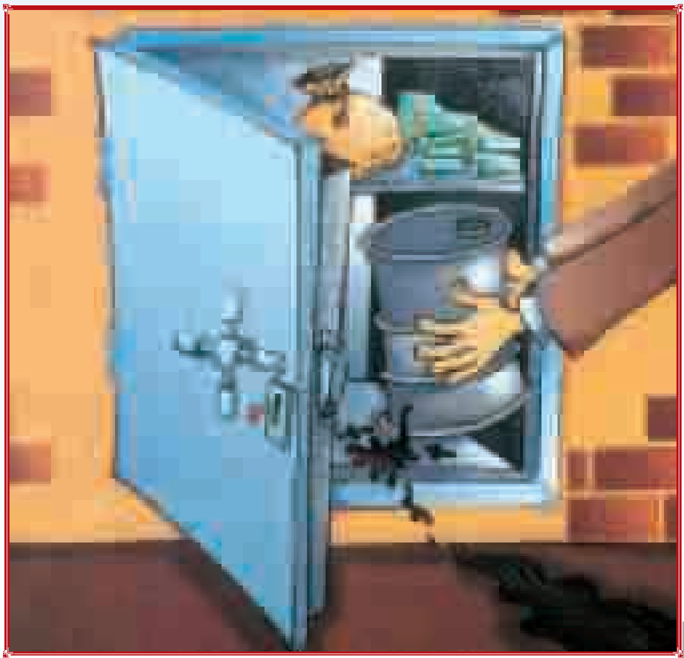

سی سال پیش

مردمان هر زمانه، پس از آنکه چند سالی سهم خود را از دنیا گرفتند، رخت از جهان می‌بندند و چند سالی هم که بگذرد، دیگر نه نام و نشانی از آنها می‌ماند و نه کسی دقیق به خاطر می‌آورد که در گذشته چه بر آنها رفته و چه‌ها کرده‌اند، اما برخلاف خود انسانها، نوشته‌هاشان تا مدتها پس از ایشان خواهد ماند و به دقت حال و روزشان را برای آیندگان شرح خواهند داد.

امروز که در نیمه نخست سال ۱۳۸۲ قرار گرفته‌ایم، کمتر کسی به درستی به خاطر دارد که سی سال پیش، یعنی در نیمه نخست سال ۱۳۵۲، اوضاع و احوال اقتصاد ایران چگونه بوده و در روزهایی که نه علم و دانش به‌قدر امروز پیشرفت کرده بود و نه ارتباط ایرانیان با اهل جهان، اینقدر گسترش یافته بود، سکه اقتصاد ایران چه رنگی داشته است، اما روزنامه‌های آن دوران، اطلاعات مفصلی در این باره در خود گرد آورده‌اند که پس از سی سال نه از یاد رفته و نه خواهد رفت. گرچه این بذل و بخشش‌ها را نمی‌توان نشانه شکوفایی اقتصاد ایران و یا بهبود شاخصهای زندگی و رفاه در ایران آن زمان دانست، اما آنچه درپی می‌آید تکه‌هایی است از جملاتی که در روزنامه‌های سه دهه قبل ایران نوشته شده و بازگوکننده وضع اقتصادی دولتی است که نمی‌دانسته با پولهای بادآورده ناشی از افزایش شدید قیمت نفت (ناشی از جنگ اعراب و اسرائیل و تحریم نفتی اعراب) و نیز افزایش شدید درآمدهای ارزی ایران چه کند؟!

● در فروردین ۵۲، ایران دویست میلیون دلار برای مدت دوازده سال با بهره هشت درصد به بانک جهانی وام داد (بانکی که تا سال گذشته به هیچ‌وجه حاضر به اعطای وام به ایران نبود.)

● در خرداد ماه، انورسادات رئیس جمهور مصر، از ایران به خاطر اختصاص یک میلیارد دلار جهت نوسازی و تعریض کانال سوئز سپاسگزاری کرد.

● در تیرماه، یک خبرنگار فرانسوی از «محمدرضا پهلوی» درباره کمک ایران به کشورهای جهان سوم سؤال کرد و او در جواب، چنین کمکی را تصدیق کرد و مبلغ آن را سه میلیارد دلار دانست و درباره کشورهای عربی که با رژیم صهیونیستی درحال جنگ هستند، به همان خبرنگار گفت: «ایران پیشنهاد یک میلیارد سرمایه‌گذاری در مصر و یکصد و پنجاه میلیون دلار کمک به سوریه را مطرح کرده است.»

● در مرداد ماه خبر کمک یک میلیارد و دویست میلیون دلاری ایران به انگلستان انتشار یافت و به دنبال آن، وزیر دارایی انگلستان اعلام کرد: «ما با دریافت این کمک از ایران می‌توانیم مالیاتها و هزینه زندگی در انگلستان

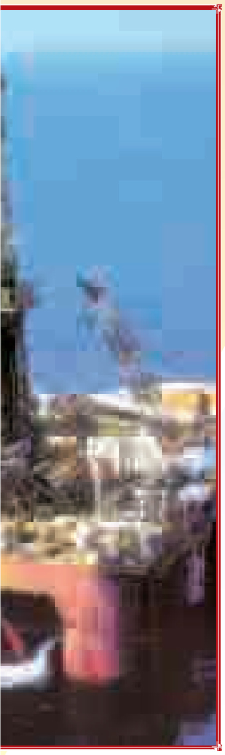

را کاهش دهیم.»

- در اواخر شهریور ماه، ایران یکصد و پنجاه میلیون دلار دیگر به بانک جهانی وام داد که با توجه به دویست میلیون دلاری که در فروردین ماه پرداخت شده بود، میزان وام ایران به بانک جهانی به سیصد و پنجاه میلیون دلار رسید.
- به نوشته جراید داخلی، ایتالیا، پس از انگلستان دومین کشور اروپایی بود که از ایران کمک مالی هنگفت دریافت می‌کرد.
- ایران سیصد میلیون دلار به فرانسه وام داد و این یک‌سوم از یک میلیارد دلاری بود که ایران قصد داشت در آینده از این کشور کالا خریداری کند، ضمناً قرار شد تا فرانسه طی ده سال، پنج نیروگاه اتمی به ارزش پنج میلیارد دلار در ایران تأسیس کند.
- سازمانهای اقتصادی جهان اعلام کردند: ایران با پرداخت وام به کشورهای فقیر و غنی جهان و خریدهای کلان از کشورهای صنعتی، نقش مهمی در سروسامان دادن به اقتصاد جهانی ایفا کرده است. تا این زمان، ایران به کشورهای انگلستان، فرانسه، ایتالیا، هند، پاکستان، سوریه، تونس، افغانستان و... کمک کرده بود.
- در سیاست خارجی، درگیریهای مرزی بین ایران و عراق افزایش یافته بود و حتی تا آستانه نبرد کامل هم به پیش رفته بود، آمریکا نیز کشورهای نفت‌خیز را تهدید می‌کرد که بهای نفت را پایین آورند و حتی در مقطعی کوتاه اعلام شد، آمریکا فروش گندم و اسلحه به ایران را ممنوع کرده است.
- **به نقل از مجله «اکونومیست» چاپ لندن،** در این سال ایران در ردیف دهمین کشور ثروتمند جهان قرار گرفت و میزان فروش نفت ایران به بیست میلیارد دلار در سال رسید. این مجله ده کشور ثروتمند جهان را به ترتیب: آمریکا، آلمان، ژاپن، عربستان، انگلستان، استرالیا، کانادا، فرانسه، سوئیس و ایران دانسته بود.
- وزیر بازرگانی اعلام کرد: به زودی برای رفع کمبود تخم مرغ، تعداد ده میلیون تخم مرغ با هواپیما به کشور وارد خواهد شد.
- پول و ثروت، آثار خود را در ورزش هم نشان می‌داد. به‌طوری که از قول مدیران باشگاه فوتبال تاج (استقلال) نوشته شد: آقای «رضا عادلخانی» از اعضای تیم ملی، اعلام کرده، در صورتی حاضر است قرارداد خود را با آن تیم تمدید کند که آن باشگاه، هفتاد هزار تومان به وی بپردازد و این به معنی آغاز فوتبال حرفه‌ای در ایران بود.

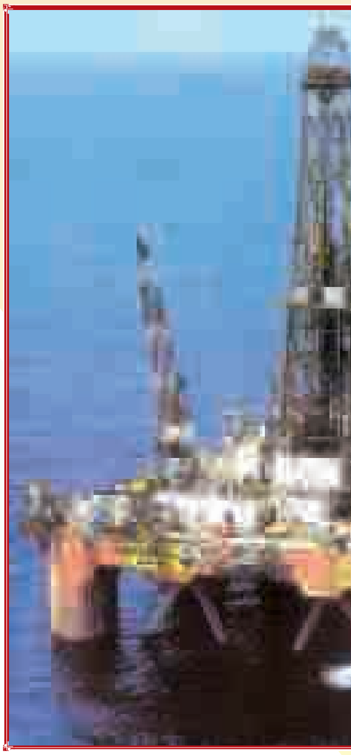

○○○

این دستهای باز اقتصادی البته بی‌ارتباط با مقدار زیاد فروش نفت ایران و بهای بالای آن از یکسو و جمعیت کم ایران از سوی دیگر نبود، اما به هرحال، نسل امروز دیگر چنین اخباری را تجربه نکرد و چنین تجربه‌هایی دیگر تکرار نشد، تجربه‌هایی که ساده‌انگاری است اگر فکر کنیم با پول نفت، قابل تکرار است، چرا که هفته گذشته وزیر نفت ایران چنین گفت که: «ارزش تمام ذخایر نفت ایران، از تولید ناخالص ملی یکسال ژاپن کمتر است!»

این خبر هرچند ما را نسبت به آینده ذخایر نفت و این پشتوانه اقتصاد ایران نگران می‌کند و به این اعتبار خبر ناخوشایندی است، اما معنای دیگر این جمله وزیر این است که امروز ثروت واقعی کشورها دیگر ذخایر ارزشمندی نیست که در زیر زمین مدفون است، بلکه استعدادها و فکرهایی است که بر روی زمین راه می‌روند و اگر دیگر بهای نفت با بهای نفت در سی سال قبل قابل مقایسه نیست و تولید آن نیز کاهش یافته، اما مغزها و استعدادهای ایرانی چند برابر شده‌اند و این به آن معناست که تجرید و بازآفرینی ثروت گذشته، برای ایران امروز هیچ دور از دسترس نیست.

سی سال پیش، بانک جهانی که امروز برای اعطای وام به ایران بهانه گیری می کند، سیصد و پنجاه میلیون دلار از ایران وام گرفت

مست شمشیر به دست

چندی قبل گفتیم که خودروسازی کرمان که به مونتاژ و تولید محصولات کارخانه دووی کره جنوبی مشغول است، به خاطر خرید سهام این شرکت (دوو) توسط شرکتهای آمریکایی و تحریم آمریکا برعلیه شرکتهایی که با ایران ارتباط اقتصادی دارند، دچار بحران شده و ناچار در آینده نزدیک از تولید محصولات «دوو» باز خواهد ماند. اما هفته گذشته اتفاق دیگری از همین دست روی داد که به‌مراتب تأسف‌بارتر از وضعیت خودروسازی کرمان بود.

ایران از سالها پیش، بخشی از سهام یک گروه صنعتی معتبر جهانی به نام «**کروپ**» که در آلمان استقرار دارد را دراختیار داشت و فعالیت‌های وسیع و سودآور این گروه باعث می‌شد که ایران به عنوان یکی از سهامداران، به سود قابل توجهی از این راه دست یابد، اما چند روز قبل، آمریکا بخش قابل توجهی از سهام این گروه صنعتی را خریداری می‌کند و یکبار دیگر به خاطر تحریم اقتصادی آمریکا علیه ایران، دیگر سهامداران شرکت را مجبور می‌کنند برای محروم نشدن از حمایتهای اقتصادی آمریکا، ایران را از فهرست سهامداران این شرکت خارج کنند و به این ترتیب، بخشی از سهام ایران در این شرکت خریداری شد و درنهایت سهم ایران در کل، نزدیک به سه درصد کاهش یافت.

از سوی دیگر در هفته‌های اخیر بار دیگر اعلام شد که آمریکا با عضویت ایران در «سازمان تجارت جهانی» مخالفت کرده و تا زمانی که این کشور رضایت ندهد، ایران نخواهد توانست به عضویت این سازمان که تا امروز حدود یکصد و بیست کشور جهان به آن ملحق شده‌اند، درآید. پس از حمله نظامی آمریکا به عراق و افغانستان و اطمینان از حضورش در منطقه، فشارهای اقتصادی و سیاسی این کشور بر ایران هر روز بیشتر از روز قبل می‌شود.

ایران در هفته گذشته ناچار شد نیمی از سهام خود را در یکی از بزرگترین گروههای صنعتی جهان به فروش بگذارد

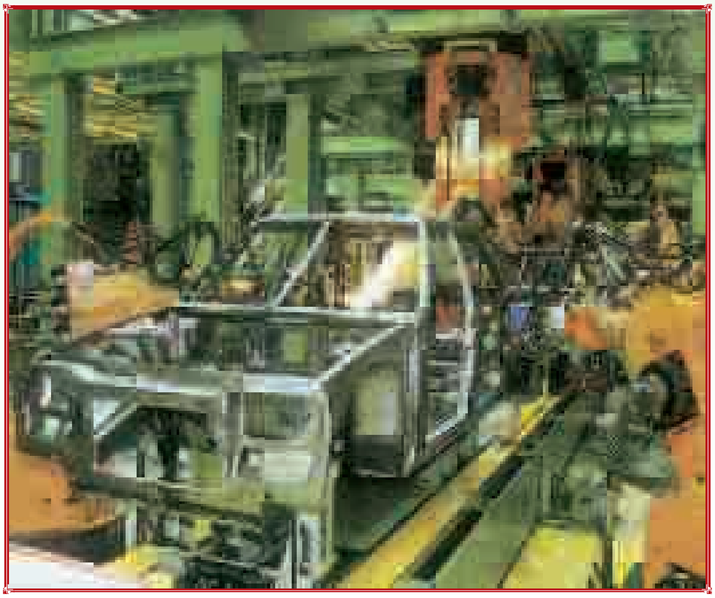

برای رهایی از این فشار یا باید با اهرمهای سیاسی از ادامه یافتن آن جلوگیری کرد و یا با تکیه بر توان اقتصادی داخلی، اثرات آنرا خنثی نمود، اما متأسفانه بازوهای سیاسی ایران در این مورد مدتهاست که ساکن مانده‌اند و قدرت اقتصادی داخلی نیز آنچنان تقویت نشده که چنین ضرباتی را تحمل کند.

و به این ترتیب مدیران اقتصاد و سیاست ایران فرصت چندانی برای یافتن راه‌حل این مشکل دراختیار ندارند تا از حملات این «مست شمشیر به دست» در امان بمانند.

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

پسرم به دایناسورها علاقه دارد چه کنم؟!

تنها فرزندم پسری ۹ ساله می‌باشد و من اهمیت زیادی به او می‌دهم. با توجه به اینکه تنها نوه خانواده هم می‌باشد، از دوران بچگی مورد توجه خویشان و دوست و همسایه و... بود. تا دو، سه سالگی رفتارش خوب بود، هرچند که به خاطر کارهای خطرناک و عجیبش جلب توجه می‌کرد (مثلاً از دو سالگی از پله‌ها مثل سرسره پایین می‌رفت یا برای باز کردن در از دیوار بالا می‌رفت) ولی به‌تدریج که بزرگتر شد، رفتارش خسته‌کننده شد. تا دو سال پیش ناراحتی‌ام این بود که فقط به وسایل خطرناک مثل چاقو علاقه داشت و همیشه با آنها بازی می‌کرد و هر وقت از دستش می‌گرفتم، کاغذ یا نان را به شکل چاقو درمی‌آورد و البته الان هم شمشیر و غلاف آن را از مقوا تهیه می‌کند؛ ولی مشکل اصلی‌ام با او این است که به هیچ چیز و هیچ کاری علاقه ندارد. فوتبال بازی کردن بلد نیست. با بچه‌ها هرچند دوست است، ولی بازیهای آنها را دوست ندارد. معلمان می‌گویند زنگ ورزش فقط می‌نشیند درحالی که جزو بچه‌هایی هست که یک لحظه آرام نمی‌گیرد. تنها بازی او کندن زمین است (برای جمع‌آوری اشیاء عتیقه) و به هیچ چیزی علاقه ندارد، مگر عتیقه‌جات و کشیدن نقاشی (نقاشی‌هایش هم فقط دایناسور است با چنگالهای خطرناک و دستهای خونی). می‌ترسم وقتی که بزرگ شد به هیچ چیزی و کاری علاقه نداشته باشد. شب ادراری دارد، انواع و اقسام تیک‌های عصبی دارد و هر روز بدتر می‌شود، تا اندازه‌ای وسواس هم دارد. در خانه پرخاشگر است، ولی در بیرون از خانه نه. همه او را دعوا می‌کنند و غریبه و آشنا مرا به خاطرش شماتت می‌کنند. تمام همکلاسهایش در کلاسهای متنوع شرکت می‌کنند، ولی او حتی با وجود اینکه به نقاشی شدیداً علاقه دارد، ولی کلاس نقاشی را هم نیمه تمام گذاشت. چرا پسر من متفاوت از بقیه بچه‌ها هست؟ آیا این متفاوت بودن در آینده هم نمایان خواهد بود؟

ن ـ علیزاده از شبستر (آذربایجان شرقی)

پاسخ ویژه:

استعدادهای فرزند خود را بشناسید

مهم این است که شما باید ابزار تربیتی صحیح را به‌کار بگیرید. این مهم نیست که دیگران، خویشان و در و همسایه راجع به فرزند شما چه فکری می‌کنند، حال اگر فرزند شما علاقه‌ای به فوتبال ندارد، باید او را غیرعادی محسوب کنید؟ اتفاقاً جهت‌دهی فکری شما به فرزندتان به‌گونه‌ای است که هرچه او انجام می‌دهد، به عنوان تفکر و ذهنیتی منفی تلقی می‌کنید و این ذهنیت را می‌توانید به او هم القاء کنید. درحالی که این جهت‌دهی را اگر تغییر دهید و به نگرشی مثبت تبدیل کنید، می‌توانید به‌مراتب او را به رفتار بهتری تشویق و ترغیب کنید.

برای مثال نگرانی شما این است که چرا او در نقاشی خود از تصاویری مانند دایناسور استفاده می‌کند و یا علاقه‌مند است که زمین را بکند و اشیای عتیقه پیدا کند. حال شما به‌جای اینکه این را به نشانه وجود خشونت در فرزندتان به حساب آورید و سرزنشش کنید که چرا دایناسور ترسیم می‌کند و یا چرا به دنبال عتیقه است، بیایید همین استعداد او را با جهت‌دهی مثبت به یک پدیده سازنده تبدیل کنید، یعنی می‌توانید استعداد او را در باستان‌شناسی، زمین‌شناسی و یا شناسایی ایام ژوراسیک تلقی کنید و حتی او را تشویق نمایید که مطالب مربوط به همین زمینه‌ها را مطالعه کند و علمی‌تر با آنها برخورد کند.

فرزند شما تنها ۹ سال دارد و هیچ گناه و خلافی هم مرتکب نشده، پس به خاطر گفتن خویش و همسایه، او را بیشتر از خود نرانید و از حالا او را یک انسان منفی تلقی نکنید، چرا که به عنوان یک مادر این تفکرها را به او تلقین می‌کنید و آنگاه واقعاً این کودک را به ناسازگاری تشویق می‌نمایید. یک کلام صحبت تشویق‌کننده و محبت‌آمیز از طرف شما می‌تواند گرما را به وجود او بریزد.

○ نیاز به مراجعه به متخصص

اما در مورد مسائلی نظیر شب ادراری و تیک‌های عصبی، حتماً باید فرزندتان را نزد متخصص اعصاب و روان ببرید. فراموش نکنید این کودک هرچه باشد، فرزند شماست و چنین لحنی درباره او از جانب یک مادر پسندیده نیست و خدای ناکرده ممکن است معنای آن این باشد که مادر به اندازه کافی دلسوزی نمی‌کند. شما به جای آنکه از شب ادراری یا تیک‌های عصبی او ناراحت بشوید، باید با کمال دلسوزی او را نزد پزشک ببرید. شب ادراری یک بیماری محسوب می‌شود و یک عمل تعمدی و دلبخواهی نیست که بخواهید او را شماتت کنید. اگر برایتان فقط یکی از علل شب ادراری را شرح دهم، آنگاه به جدی بودن جریان پی خواهید برد. بسیاری از کودکان همین سنین ۸ تا ۱۲ سال دچار شب ادراری هستند به جهت آنکه حمایت کامل و کافی از جانب پدر و مادر و به‌ویژه مادر احساس نمی‌کنند و همین خلاء و عدم حمایت باعث می‌شود تا در هنگام خواب دچار هراسی غیرقابل کنترل شوند که نتیجه آن شب ادراری است. پس می‌بینید که تا چه حد رفتار والدین در این مقوله مؤثر است. تیک‌های عصبی هم ممکن است دلایلی مشابه داشته باشد؛ اما توضیح این مهم نیز لازم است که معمولاً یک یا چند عامل ناهنجاری در کودکان از سن بلوغ شروع به ناپدید شدن می‌کند و او شرایط عادی را به دست می‌آورد.

این امر نیز از نظر رفتاری صدق می‌کند. شما قدری هم نسبت به فرزند خود باید صبور باشید و نمی‌توان او را یک آدم بزرگ و فهیم تلقی کرد و انتظار داشت که رفتاری کاملاً کنترل شده و عادی را به نمایش بگذارد. مطمئن باشید که وظیفه تربیتی خود را انجام داده‌اید.

○ تفاوتها

یکی از مسائل دیگری که در فرزندتان مشهود است، اینکه فرزندتان را غیرعادی و متفاوت از دیگر کودکان دانسته‌اید. البته این تفاوت وجود دارد؛ اما همگانی است. ما اصلاً نمی‌توانیم جمع‌بندی کنیم و یک دسته رفتار را برای کودکان درنظر بگیریم و اگر کسی نتوانست در این دسته قرار گیرد، پس طبیعتاً او را متفاوت تلقی کنیم. خیر، به عبارت دیگر فرزند شما همان‌قدر که از دیگران متفاوت است، همان‌قدر هم به دیگران شباهت دارد. حال مثل موارد قبلی اگر شما در شماتت‌هایی که نسبت به او روا می‌دارید و او را مورد خطاب قرار می‌دهید، مرتباً از این پدیده یعنی متفاوت بودن او نسبت به سایرین نام ببرید، آنگاه ذهن او را به این برداشت سوق می‌دهید که شاید او واقعاً متفاوت است، پس برای اثبات این تفاوت باید هم متفاوت عمل کنید! در نتیجه از فعالیت‌هایی که شما نام برده‌اید، مانند شرکت در بازیهای دسته‌جمعی و یا سایر فعالیت‌ها خودداری می‌کند، چرا که او به‌خود می‌گوید: مادرم مرا متفاوت می‌داند، پس من اجباری ندارم با سایر بچه‌ها همزبان و همرأی بشوم. شما باید با زبان تشویق و ترغیب به او القا کنید که نه‌تنها متفاوت نیست، بلکه مانند سایر بچه‌هاست.

نکته‌ای که مایه تعجب من شده، این است که ذکر کرده‌اید فرزند شما تا دو یا سه سالگی رفتارش خوب بود. چه رفتاری؟ دو یا سه ساله رفتاری ندارد، فقط تقلید می‌کند. اگر شما انتظار دارید که فرزندتان همیشه مانند دو ـ سه ساله‌ها رفتار کند، این انتظار نه‌تنها صحیح نیست، بلکه خطرناک و بدون عاقبت می‌باشد. کودک در مراحل مختلف، رفتارها و انگیزشهای مختلف دارد و به همین دلیل است که قاطعانه به شما اطمینان می‌دهم که در رفتار کنونی هم باقی نمی‌ماند.

تنها وظیفه شما این است که ضمن به‌کارگیری ابزار تربیتی مثل تشویق و تنبیه‌های معمول (البته بدون تنبیه بدنی)، به نوعی جهت‌دهی استعدادی نیز اقدام کنید؛ یعنی استعداد فرزند خود را ابتدا تشخیص دهید و سپس وجوه مثبت آن را جدا کنید و آنها را به او بیاموزید. به او بگویید علاقه به دایناسور نه‌تنها بد نیست، بلکه خوب هم هست، مشروط بر آنکه در این مسیر حرکت کند و امثال آن. اگر این وظایف را به نحو احسن انجام دهید و ضمناً حتی فرزند خود را به‌خاطر یکی، دو مشکل معمولی نزد متخصص ببرید و مورد آزمایشهای لازم قرار دهید، آنگاه مطمئن باشید که وظیفه تربیتی خود را انجام داده و بهترین نتیجه ممکن را خواهید گرفت. موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

نگران خواهرم هستم

سهیلا خاضعی

○ دختری ۲۰ ساله، دانشجو و اولین فرزند خانواده هستم. خواهرم چهارده ساله و سال سوم راهنمایی است. او دختری زرنگ و بااستعداد است و به عنوان یک نوجوان صفات خوب و قابل تحسینی دارد؛ ولی در عین حال بسیار پرجنب و جوش است که از نظر من بازیگوشیهایش شیرین و نشانه تندرستی و شادابی و روحیه خاص دوره سنی‌اش می‌باشد که طبیعی است چنین نیز باشد؛ ولی مادرم درست عکس نظر مرا دارد و نسبت به خواهرم بسیار سختگیر و پرخاشگر و بددهن است. با اینکه فردی فرهنگی است و نظامت دبیرستان را به‌عهده دارد، ولی رفتار نامناسب و واکنشهای تند و شدیدش در موقعیت‌هایی که اصلاً شایسته شخصیت او و خانواده ما نیست، صمیمیت و احترام مادرانه‌اش را زیرسؤال می‌برد. از سوی دیگر رفتار تحقیرآمیز و زننده‌اش نه‌تنها تأثیر مثبتی ندارد، بلکه خواهرم را گستاخ‌تر و لجبازتر کرده است. من در این میان نگران سلامت روحی آینده خواهرم هستم.

●به نظر شما چرا او این‌گونه رفتار می‌کند؟

○ موضوع این است که مادرم تمایل دارد دقیقاً طبق خواسته او رفتار کنیم. با اندک برخوردی منفجر می‌شود و آنقدر سماجت نشان می‌دهد که ما مطیع شویم و عذرخواهی کنیم. هر رفتاری در برابر خودش را به دشمنی تعبیر می‌کند. پرخاشگریهای دائمی و انفجارهای ناگهانی‌اش باعث اضطراب و نگرانی ما می‌شود. به محض اینکه کاری خلاف نظرش انجام دهیم، ما را به باد فحش و ناسزا می‌گیرد و شخصیت‌مان را جلوی دوست و غریبه و آشنا خرد می‌کند. به همین دلیل در دوره دبیرستان من دچار بیماری روحی شدم که به تشخیص روانپزشک علت بیماری‌ام اضطراب، غم و غصه و کمبود محبت بود. مدتها احساس ناامیدی و خستگی روحی و جسمی می‌کردم تا اینکه به‌تدریج حالم بهتر شد و به خود آمدم و با درس و دانشگاه خودم را مشغول کردم؛ ولی درحال حاضر خواهرم به موجودی سرکش و بی‌هدف تبدیل شده است.

●برخورد پدرتان چگونه است؟

○ تفاوت سنی پدر و مادرم حدود ۱۸ سال است. پدرم به ما کاری ندارد. کم‌حوصله و بی‌تحرک است و درواقع اقتدار و نفوذ لازم را به عنوان سرپرست خانواده ندارد و روابطش با مادرم کمرنگ و سرد است و به‌هم توجهی ندارند که بخواهند با هم مشورت و گفتگو کنند. اگر هم بخواهند، معمولاً کارشان به بحث و جنجال می‌کشد!

نباید اجازه دهید این وضع بیش از این ادامه پیدا کند. احتمالاً مادرتان به خاطر مشکلات شخصیتی، تربیتی و یا حتی عصبی و همین‌طور نارضایتی از وضعیت زندگی این شرایط را به‌وجود آورده است و برای ریشه‌یابی روابط نادرست و مشکلات رفتاری‌اش بی‌شک نیاز به مشاوره و حتی درمان دارد؛ اما شما فرزندان سعی کنید بدون توجه به مشکلاتی که دارد، رابطه بهتری با او برقرار کنید. و چه بهتر باپدرتان نیز در این باره گفتگو کنید. در این صورت از نظر عاطفی احساس آرامش بیشتری می‌کنید و باب دوستی و نزدیکی و مشورت باز می‌شود.

○ پدرم که حرف و حال ما را نمی‌فهمد و اهمیتی به ما نمی‌دهد. مادرم نیز که ما را دوست ندارد.

●شما چطور؟ چه احساسی به آنها دارید؟

○ من دوستشان دارم، ولی نمی‌توانم با آنها ارتباط برقرار کنم.

●با این ذهنیت احساستان را در خود نگه می‌دارید و به روی خود نمی‌آورید. در چنین موقعیتی هرگز پدر و مادر نمی‌توانند از احساس واقعی شما مطلع گردند و این کار درستی نیست. در عوض گاهی چیزهای خیلی ساده مثل یک نگاه، یک کلمه محبت‌آمیز،...، یک در آغوش کشیدن می‌تواند تأثیر محکمی به جا بگذارد و از ایجاد موقعیت‌های تنش‌زا جلوگیری کند و فضا را برای اقدامات بعدی فراهم نماید.

■

مشاوره تحصیلی

شما هم می توانید

زهرا طرقیان

◁دو سال است که در آزمونهای سراسری شرکت می‌کنم؛ ولی قبول نمی‌شوم. امسال هم خیلی کوشیدم تا بر همه درسها مسلط شوم، اما افسوس که وقتهای زیادی را هدر داده‌ام! سه ماه اول سال تحصیلی را اصلاً نتوانستم درس بخوانم، دلیلش این است که تمرکز حواس ندارم و نمی‌توانم مطابق برنامه‌ای که تنظیم می‌کنم، پیش بروم و آن‌وقت قسمت بیشتر مطالب روی هم انباشته می‌شود و می‌ماند برای یکی، دو ماه آخر نزدیک کنکور! نمی‌دانم با این مشکلم چکار باید بکنم.

□کشش درونی و میل قوی برای رسیدن به هدفها، در ایجاد تمرکز حواس و دقت کافی و جذب سریع مطالب مورد مطالعه تأثیر خوبی دارد. خودتان در کلاس درس متوجه شده‌اید که هرگاه به درسی بیشتر علاقه داشته باشید، بهتر و سریعتر یاد می‌گیرید و به نحو مطلوبی بر مطالب آن دقت و تمرکز می‌کنید. البته عوامل جسمانی از قبیل ضعف و کم‌خونی و کمبود ویتامینها و سوءتغذیه و نخوردن صبحانه و... هم در عدم تمرکز حواس نقش مهمی دارند و همچنین عوامل روحی و روانی همانند اضطراب، افسردگی و... نیز تأثیر بسزایی دارند.

◁من فکر می‌کنم چندان علاقه‌ای به مطالب درسی ندارم و راستش از خواندن آنها خسته می‌شوم؛ ولی به خودم نهیب می‌زنم که باید وارد دانشگاه بشوم!

□را می‌خواهید وارد دانشگاه بشوید؟

◁چون همه خویشاوندان ما دانشجو و یا فارغ‌التحصیل دانشگاه هستند، من چرا نباید..

□شما باید طرز تفکرتان را اندکی تغییر بدهید. اگر هدف روشنی از ورود به دانشگاه داشته باشید و درس خواندن را برای یادگیری و پیشرفت علمی بخواهید و به خود بقبولانید که اگر با تمام وجود بخواهید، می‌توانید به مقصود برسید. شما جوان و سرشار از زندگی و انرژی هستید. شور جوانی را در راه رسیدن به هدفی روشن و مفید و مؤثر شدن برای خود و جامعه به‌کار بگیرید. افکار منفی را دور کنید و مرتباً القا نکنید که تمرکز ندارید، بلکه باید عواملی را که سبب عدم تمرکزتان می‌شود بررسی کنید و درصدد رفعشان برآیید و در مقایسه با خویشاوندان خود را دست‌کم نگیرید.

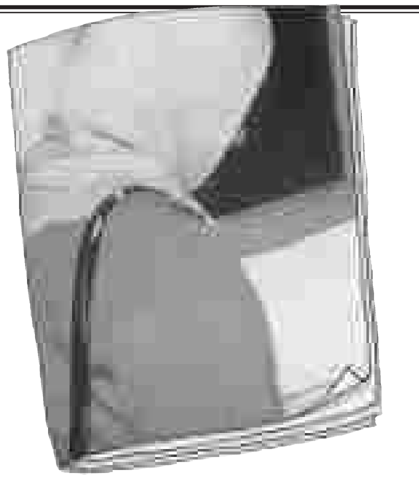

◁اما حالا وقت چندانی ندارم و رقابتی فشرده را هم پیش‌رو دارم.

□با توجه به سابقه ارتباط طولانی که با دانش‌آموزان داشته‌ام، به‌ویژه داوطلبان کنکور، یقین دارم که شما اگر افکار منفی را کنار بگذارید و به خودتان و تواناییهایی که دارید اعتماد کنید، به هدفتان می‌رسید؛ به داوطلبان زیادی برخورده‌ام که با تلاش و پشتکار و استقامت، حتی پس از چند سال عدم موفقیت، به هدف مطلوب و موردنظر خود رسیده‌اند، پس شما هم می‌توانید.

حرفهای شما

○ سهیلا خاضعی

کمی هم مادرها را نصیحت کنید. مادر من وکیل است و اصرار دارد من دختر شانزده ساله‌اش مثل بچه‌های دوستانش رفتار کنم و مثل آنها لباسهای مدروز بپوشم که اصلاً تمایل ندارم؛ من فقط او را هفته‌ای یک‌بار می‌بینم. من خواستم بگویم: ای مادر، در نبود پدرمان! من واقعاً به تو و محبت‌هایت نیازمندم. اینقدر عذابم نده.

پرستو ـ ش از تهران

پسر ۱۷ ساله‌ای هستم. به این نتیجه رسیده‌ام که در این دوره و زمانه هر کسی بیشتر دارد، بیشتر هم می‌خواهد. حتی وقتی که احتیاج مالی هم ندارد. پدر و مادرها وقتی به منزل می‌آیند، اینقدر خسته هستند که نمی‌توانند کمی با ما صحبت کنند و حرف دلمان را بشنوند، پس مسوولیت‌شان به عنوان پدر و مادر چه می‌شود؟

ک ـ ک از تهران

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین، پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

نوزادی معلق میان مرگ و زندگی

قلبهای کوچک

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

متولد سال ۲۰۰۰

آنجلا، نوزاد چهار ماهه‌اش را در آغوش گرفته بود. او مجبور شده بود تا فرزندش جیمی را به «مرکز بیماریهای قلبی خردسالان» در کلیولند بیاورد. جیمی که چهار ماه بیشتر نداشت در آغوش مادرش وضعیت مناسبی نداشت. به‌جای گریه معمولی، ناله‌های بسیار ضعیفی از خود بروز می‌داد و دستهایش را نیز تکان می‌داد. جیمی از هنگامی که در ابتدای شب او را از یک بیمارستان دیگر به این مرکز آورده بودند، همین واکنش را نشان داده بود. آنجلا ۲۵ ساله با موهای بور و چشمان آبی، به‌طور عادی می‌توانست انسانی زیبا تلقی شود، اما آنقدر خسته بود و آنقدر نسبت به سلامت فرزندش احساس نگرانی می‌کرد که از چهره‌اش خستگی و از چشمانش وحشت می‌بارید. جیمی اولین فرزند او و شوهرش بارت بود. بارت بلندقد و چهارشانه پشت سر همسرش ایستاده بود و با چشمانی نگران و درمانده به نوزادش می‌نگریست. او حتی جرأت در آغوش گرفتن جیمی را نداشت، چرا که به نظرش بشدت شکننده می‌آمد.

جیمی در هجدهم ژوئیه سال ۲۰۰۰ متولد شده بود. در افسانه‌ها آمده بچه‌هایی که در سال صفر قرن متولد می‌شوند، به خوشبختی می‌رسند. بارت و آنجلا هم در آن شب از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند، آنها صاحب یک فرزند قرنی شده بودند و در تخیل به جیمی می‌اندیشیدند که چگونه به آسمانها دست خواهد یافت. آنجلا زایمان طبیعی داشت و در بیمارستانی در نزدیکی محل اقامتشان جیمی را به دنیا آورده بود. در ابتدا همه چیز عادی به نظر می‌رسید؛ اما هنگامی که در فردای آن شب پرستار برای بردن نوزاد به بخش معاینه آمد و بچه را روی چرخ مخصوصی نزد پزشک انتقال می‌داد، جیمی شروع به گریه کرد؛ گریه‌ای که بند نمی‌آمد. ناگهان پرستار متوجه شد که چهره نوزاد به کبودی گراییده است، پس با تمام سرعت به سوی پزشک دوید، چرا که نوزاد دیگر نفس نمی‌کشید. به سرعت به کمک تنفس مصنوعی او را به وضع عادی بازگرداندند و به «آی.سی.یو» منتقل کردند.

بیماری نوزاد

«پسرک شما مشکل بزرگی دارد!» پزشک درحالی که نگاهی جدی به آنجلا می‌کرد، این جمله را بر زبان رانده بود. جمله‌ای که هنوز هم پس از چهار ماه در گوشهای آنجلا همچون یک زنگ گوشخراش طنین می‌انداخت.

جیمی را به سرعت به بیمارستان ویژه نوزادان انتقال داده بودند و در آنجا چند پزشک متخصص پس از معاینه چنین تشخیص دادند که جیمی با یک نارسایی قلبی مادرزادی متولد شده است. خون با اکسیژن ناکافی دائماً در بدن او جریان می‌یافت، بدون اینکه به ششها برسد، جایی که بتواند اکسیژن بیشتری دریافت کند، در نتیجه تمام خون در بدن این نوزاد رنگ آبی به‌خود می‌گرفت!

اولین جراحی

در بیمارستان کودکان و نوزادان پزشک معالج جیمی کوشید تا با جراحی، رگهای اتصال‌دهنده خون را تغییر دهد. پس از جراحی جیمی را همراه با داروهای لازم به خانه فرستادند، اما او به‌تدریج بدتر و بدتر شد، تا اینکه در اواسط اکتبر، **آنجلا و بارت** دوباره او را به بیمارستان بازگرداندند. چند پزشک داروهای دیگری را با این نوزاد آزمایش کردند، چرا که احساس کردند جراحی دوم برای او که به شدت ضعیف بود، خطرهایی خواهد داشت. سه روز بعد حال جیمی رو به وخامت نهاد و استفراغ شدیدی را هم آغاز کرد. آنجلا باز هم او را به بیمارستان بازگرداند و باز هم داروها افزایش یافت. هفته بعد هم نوزاد هیچ نشانه‌ای از بهبود نداشت و حتی بدتر هم شد. سرانجام پزشک معالج اعتراف کرد که درمان دارویی اثربخش نبوده است و به ذهن او راه دیگری که بتواند به معالجه منتهی شود، نمی‌رسد.

دکتر راجر

هیچ راهی باقی نمانده بود، یا باید آنجلا و بارت جیمی را به خانه می‌بردند و منتظر سرنوشت و قضا و قدر می‌شدند و یا او را به یک متخصص دیگری که در کارش استاد بود، نشان می‌دادند. این متخصص در مرکز بیماریها و نارساییهای قلبی کودکان در کلیولند خدمت می‌کرد و دکتر راجر نام داشت. تنها تعداد انگشت‌شماری از جراحان مخصوص کودکان در دنیا هستند که نام و آوازه‌ای چون دکتر راجر پیدا کرده‌اند. مرکزی که او در آن خدمت می‌کرد، معمولاً خطرناکترین و کمیاب‌ترین موارد بیماریهای قلبی کودکان را برای درمان می‌پذیرفت، مواردی که دیگر متخصصان از درمان آن ناتوان مانده بودند یا مواردی که جای دیگر آغاز شده بود، اما نتوانسته بودند درمان را به نتیجه برسانند و حتی مواردی که نسبت به آنها ابراز ناامیدی کامل شده بود.

آماده برای جراحی

تا نوامبر سال ۲۰۰۰ که جیمی چهار ماهه شد، وضعیت به همین منوال ادامه داشت و اکنون آنجلا در مرکز بیماریهای قلبی ویژه کودکان و نوزادان در کلیولند، جیمی را در آغوش داشت، درحالی که او همچنان به گریه‌های ضعیف خود ادامه می‌داد. آنجلا به دستور دکتر راجر، جیمی را برای جراحی آورده بود و اکنون در انتظار بود تا مقدمات کار آماده شود. آنجلا که از حمل کردن جیمی قدری خسته شده بود، او را در گهواره گذاشت. در همین لحظه پرستار وارد شد و به آنجلا گفت که تا چند لحظه دیگر جیمی را به اتاق جراحی خواهند برد. آنجلا روی گهواره‌ای که جیمی را خوابانده بود، خم شد. جیمی همچنان دست و پا می‌زد و گریه می‌کرد و مشخص بود که درد می‌کشید. آنجلا صورتش را نزدیک چهره فرزند چهار ماهه‌اش برد و آهسته در گوشش گفت:

«جیمی، مامانت فقط از تو می‌خواهد که قوی باشی و به دنبال راهی که خدا به تو نشان می‌دهد، بروی.» ناگهان اتفاق عجیبی افتاد. جیمی برای اولین بار دست از گریه و ناله کشید و با چشمان آبی خود به چهره مادرش خیره شد. مادر آنجلا که برای کمک و دلداری به بیمارستان آمده بود، از این اتفاق کاملاً شگفت‌زده شده بود و به دخترش گفت: «آنجلا، جیمی به حرف تو گوش می‌دهد.» جیمی دست کوچکش را بالاتر آورد و صورت مادرش را لمس کرد، آنجلا درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، برای آخرین بار به جیمی گفت: «پسرم، فقط از تو می‌خواهم قوی باشی، برای من قوی باش!»

چند اتاق آن طرفتر

در همان بخش و در همان بیمارستان چند اتاق آن‌طرفتر، اولین فرزند یک زوج دیگر به نام «اشلی» با دستگاه مکانیکی زنده نگهداشته شده بود. او در انتظار یک قلب پیوندی بود. پدر و مادر این نوزاد، **تیم** و **کلی** ده سال بود که ازدواج کرده بودند و تمام کوشش آنها برای بچه‌دار شدن در طی این ده سال بدون نتیجه مانده بود.

در طول این مدت کلی سه بار دچار سقط جنین شده بود و درحالی که این زوج ناامید شده و مقدمات پذیرفتن یک بچه را طی می‌کردند. کلی تاکنون با وجد متوجه شد که یک بار دیگر در انتظار تولد کودکی به‌سر می‌برد، اما پس از آنکه فرزندشان متولد شد، از همان بدو تولد پزشکان متوجه شدند که او به نوعی نارسایی قلبی دچار است. آنها به پدر و مادر اشلی گفتند که چاره کار فقط پیوند قلب است. اما یافت شدن قلب برای یک نوزاد یک و نیم کیلویی یکی از نادرترین موارد پزشکی است.

اشلی را در فهرست متقاضیان قلب قرار دادند و حالا تنها کاری که پدر و مادر این نوزاد می‌توانستند انجام دهند، صبر بود. هر شب که کلی به‌خواب می‌رفت، به این امید بود که با زنگ تلفنی بیدار شود که به او، پیدا شدن یک قلب را برای دخترش مژده دهد و از طرفی از آنجا که مقاومت و مصونیت جسمانی نوزاد هنوز کامل نبود، بیم بیماری و عفونت برایش وجود داشت که بدون تردید به زندگی او خاتمه می‌داد. با چنین دلشوره‌ای بود که تیم و کلی، هر روز زندگی‌شان را سر می‌کردند، چرا که می‌دانستند بخت کلی برای به دنیا آوردن طفل سالم دیگر بسیار ناچیز است و تمام امیدهای آنها در اشلی نهفته بود و قلبی که برای این نوزاد باید پیدا می‌شد.

شکست در جراحی

دکتر راجر بلافاصله پس از آنکه جیمی را به اتاق جراحی آوردند، کارش را آغاز کرد. او ابتدا سینه نوزاد را باز کرد و آنگاه موفق شد تا برای اولین بار نگاهی به قلب او بیندازد. آنچه او مشاهده کرد، همانجا در کنار میز جراحی باعث شد تا از پشت ماسک جراحی خود سوتی بلند سر دهد. قلب جیمی متورم شده بود و به خاطر ایست‌های متعدد کناره‌های عضلات آن کبود شده بود. دکتر راجر همانجا اعلام کرد که این قلب قابل جراحی

نیست و پیوند یک قلب سالم تنها بخت جیمی می‌باشد.

خبر به سرعت به آنجلا و بارت، پدر و مادر جیمی رسید و به آنها گفته شد که در ابتدا باید نام فرزند خود را در فهرست متقاضیان قلب پیوندی قرار دهند. بدین ترتیب تعداد متقاضیان برای قلب فوری و پیوندی بیشتر شد و فهرست طولانی‌تر گشت. اکنون علاوه بر اشلی، جیمی نیز از همان بخش و در همان بیمارستان خواهنده یک قلب پیوندی بود. البته اگر قلبی پیدا می‌شد، درصورت آمادگی این اشلی بود که می‌توانست صاحب آن باشد، اما مشکل اینجا بود که پیدا شدن یک قلب سالم برای نوزادان بسیار کمیاب و در حکم یک معجزه است؛ معجزه‌ای که اکنون دو خانواده بی‌صبرانه در انتظار آن بودند. اشلی و پدر و مادرش تیم و کلی از یک طرف و جیمی و پدر و مادرش، بارت و آنجلا از طرف دیگر و زمان هم باشتاب تمام سپری می‌شد.

یک معجزه. اما...

پس از گذشتن ده روز پرهیجان و پر از انتظار سرانجام به بیمارستان کودکان و نوزادان در کلیولند اطلاع داده شد که قلب نوزادی که در تصادفی در تگزاس جان باخته بود، سالم و آماده پیوند است و پس از این خبر پزشکان و متخصصان بخش ابتدا باید تصمیم می‌گرفتند که قلب به کدام متقاضی باید اهدا می‌شد. البته از نظر نوبت این اشلی بود که در اولویت قرار داشت؛ اما پس از معاینه دقیق مشخص شد که اشلی دچار عفونت شده و در حالت عفونت جراحی پیوند امکان‌پذیر نیست، چرا که فرد قدرت مقاومت ندارد و بدون تردید جان می‌بازد. بنابراین به‌شکل خودکار این جیمی بود که به اتاق عمل می‌رفت. پدر و مادر اشلی اگرچه از این خبر برآشفته شده بودند، اما این سرنوشت بود و از دست آنها کاری برنمی‌آمد. قلب پیوندی باید به سرعت در سینه گیرنده قرار بگیرد، وگرنه کارایی خود را از دست می‌دهد؛ بنابراین کلی و تیم درک کردند که این قلب را نمی‌توانند برای فرزندشان نگاه بدارند تا داروهای ضدعفونت روی او مؤثر شود و سپس عمل پیوند انجام شود. وانگهی حال اشلی روی به وخامت گذاشته بود و امیدی نمی‌رفت که این طفل که تنها چند هفته از تولدش می‌گذشت، زنده بماند. تمام این حقایق بود که باعث شد تیم و کلی که شانس بزرگی را از دست داده بودند، با حالی زار در سرسرای بیمارستان در برابر اتاقی که دخترشان در آن آخرین دقایق زندگی را پشت سر می‌گذاشت، بنشینند و بهت‌زده به نقطه‌ای نامعلوم خیره شدند. آنجلا و بارت که از بخت دوباره پسرشان به هیجان آمده بودند، در سرسرای همان بخش متوجه حضور کلی و تیم شدند، اما بیش از حد شرمنده بودند تا سراغ آنها بروند و با آنها ابراز همدردی کنند.

طوفان و برف و بوران

اما ناگهان مشکل بزرگ دیگری بروز کرد که همه را دچار ناامیدی کرد. برف و بوران شدیدی که تمام منطقه شرقی و میانی کشور را فرا گرفته بود، باعث شد تمامی پروازها لغو شود. آنها نمی‌توانستند صبر کنند قلب باید هرچه زودتر به بیمارستان می‌رسید، اما هیچ‌کس حاضر نبود تا در آن وضعیت جوی پرواز کند، چراکه سقوط و مرگش حتمی می‌نمود. تلاشهای فراوانی آغاز شد و سرانجام این یک خلبان نیروی هوایی بود که داوطلب شد با یک جت شخصی که یک فرد خیر دراختیار بیمارستان گذاشته بود، به تگزاس پرواز کند و تحت هر شرایطی قلب را به کلیولند بیاورد. **سروان مک‌لافن** خلبانی بود که پس از مشاهده وضعیت آنجلا و بارت، دلش به رحم آمد و زندگی خود را به‌خطر انداخت. پرستاران بیمارستان یخچال کوچک و آبی رنگی را که به عنوان محفظه قلب طبیعی عمل می‌کرد، به دست او دادند و او را به‌خدا سپردند. سروان مک‌لافن با عجله از کنار آنجلا و بارت می‌گذشت که با دیدن آنها یک لحظه تأمل کرد، اما گویی هم او، هم پدر و مادر جیمی که در انتظار قلب بودند، حرفی برای گفتن نداشتند، بدین ترتیب مک‌لافن به راه خود ادامه داد.

پرواز بسیار مشکل بود. در همان آغاز که هواپیمای مک‌لافن در باند فرودگاه سرعت می‌گرفت تا برخیزد، چند بار نزدیک بود سر بخورد و واژگون شود، اما مک‌لافن خلبانی مجرب و کارکشته‌ای بود. او با مهارت در برف و بوران شدید، توانست تا هواپیما را از زمین بلند کند و به سوی مقصد برود. درمیان راه هم چند بار هواپیمایش دچار چالشهای ناگهانی براثر طوفان شد؛ اما او با هر مکافاتی بود، خود را به تگزاس رساند و قلب را دریافت کرد و با آن به‌سوی کلیولند بازگشت.

عمل پیوند

دقیقاً پنج ساعت و بیست دقیقه پس از آنکه مک‌لافن برای آوردن قلب بیمارستان را ترک کرده بود، درحالی که سر و صورتش پوشیده از برف بود و محفظه قلب را در دست داشت، به بیمارستان بازگشت. حتی کفشهای خیس او باعث شد که چند بار روی کف سالنهای بیمارستان براثر عجله سر بخورد و به زمین بیفتد، اما او خود را نگه داشت و سرانجام باز هم از کنار آنجلا و بارت به سرعت گذشت و قلب را به بخش رسانید و سپس از شدت خستگی در همان سرسرا، چند صندلی دورتر از آنجلا و بارت، نشست و چشمانش را روی هم گذاشت تا استراحت کند، او ماءموریت خود را انجام داده بود.

به محض آوردن قلب، اعضای تیم جراحی و دکتر راجر خبر شدند و در کمتر از پانزده دقیقه جراحی پیوند آغاز شد. دکتر راجر ابتدا قلب رنجور جیمی را درآورد و به دست پرستار داد و سپس با دستگاه مخصوص و پمپاژ، خون را در بدن جیمی ادامه داد و سپس قلب پیوندی را از میان یخهای محفظه بیرون آورده و در سینه کوچک جیمی جای داد و سپس به اتصال رگها و دوختن بخشهای مختلف آن در سینه جیمی پرداخت و آنگاه که سینه دوخته شد، همه اعضای تیم جراحی نفس راحتی کشیدند، اما راجر چندان راحت نبود. او هنوز به یاد اشلی بود و اینکه چگونه شانس زندگی‌اش را از دست داده بود و سپس درحالی که ماسک جراحی را از صورت باز می‌کرد، چشمش به قلب درآمده جیمی افتاد که روی محفظه یخی گذاشته بود و آنگاه ناگهان مثل اینکه فکری به ذهنش خطور کرده باشد، به اعضای تیم جراحی دستور داد: «همه سر جایشان باقی بمانند.» آنگاه رو به یکی از پرستارها کرد و از او خواست تا از حال اشلی خبری به او برساند.

نبرد اشلی

خبری که همه را غافلگیر کرد این بود که اشلی هنوز زنده بود. داروها و آنتی‌بیوتیک‌ها در مورد عفونت او جواب داده بود و او از عفونت رهایی یافته بود. درواقع اشلی به نبردی سهمگین علیه مرگ پرداخته بود و تا اینجا مرگ را در فاصله چند متری خود نگه داشته بود. خبر به سرعت به دکتر راجر رسید. دکتر راجر تیم جراحی پیوند را گرد آورد و به آنها گفت: «می‌دانم که خسته هستید و کار زیاد و هیجان این دقایق شما را به شدت از پا انداخته است، اما تصور می‌کنم ما باید به یک معجزه دیگر دست بزنیم. قلب پیوندی زندگی دوباره‌ای به جیمی بخشیده است؛ اما من متوجه شدم که نوع بیماری جیمی و اشلی با یکدیگر تفاوت دارد، ضمن آنکه جیمی سه ماه بزرگتر از اشلی است. پس ما می‌توانیم با ترمیم قلب قدیمی جیمی و خارج ساختن دیواره‌های فاسد، یک قلب کوچکتر اما سالم درست کنیم و به اشلی پیوند بزنیم، اما نمی‌توانیم صبر کنیم، این کار باید هرچه زودتر انجام شود تا هم قلب قدیمی سالم بماند و هم اشلی بختش را از دست ندهد!»

> ... قلب نوزاد از کار افتاده بود و تنها امید برای نوزاد و پدر و مادر نگران، قلبی پیوندی بود که در چنین سنی به معجزه بیشتر شباهت دارد...

پس کار طاقت‌فرسای آماده‌سازی قلب انجام شد و با عملی دقیق قلب قدیمی جیمی کوچکتر و سالم و آماده کار شد. اشلی که به نظر می‌رسید آخرین ساعات زندگی را می‌گذراند، به اتاق عمل آورده شد و یک عمل طاقت‌فرسای پیوند دیگر آغاز شد. باز هم همان مراحل پیوند با دقت و صبر و تأمل کامل برای تیمی که مجموعاً چهارده ساعت را در اتاق عمل گذرانده و سه عمل قلب و دو پیوند را انجام داده بودند، تکرار و سرانجام اشلی هم با قلبی جدید که در سینه‌اش می‌تپید، آرام گرفت و برای استراحت به بخش برده شد.

ملاقات

پس از آخرین پیوند در سرسرای بخش غوغایی بود. پرستارها یکی پس از دیگری می‌آمدند و سعی می‌کردند اعضای خسته تیم جراحی را که هریک در گوشه‌ای از حال رفته بودند، با جرعه‌ای آب و دستمال مرطوبی که بر سر و صورتشان می‌کشیدند، از خستگی به‌در آورند. سرانجام پس از آنکه اعضای تیم جراحی سرسرا را ترک کردند، برای اولین بار کلی و تیم پدر و مادر اشلی و آنجلا و بارت پدر و مادر جیمی با یکدیگر ملاقات کردند. آنها غریبه‌هایی بیشتر نبودند اما مثل این بود که حالا سالهاست که یکدیگر را می‌شناسند. برای اولین بار پس از چند ماه خوشحال و خندان با یکدیگر صحبت می‌کردند. آنها اکنون با یکدیگر خویشاوند شده بودند، چرا که قلب یک خانواده در سینه دیگری می‌تپید، درحالی که چهار نفر با یکدیگر غرق صحبت بودند، ناگهان صدای دیگری از سرسرا به‌گوش رسید.

سروان مک‌لافن که روی یکی از صندلیها از شدت خستگی به خواب رفته بود، بیدار شد و همین که آمد تا بی‌سروصدا این محفل دوستانه را ترک کند، نام خود را از زبان این چهار پدر و مادر خوشحال شنید که مانند پروانه به گرد او آمدند و از او تشکر می‌کردند. پس از آن دکتر راجر بود که به عنوان آخرین نفر تیم جراحی از محل کار خود خارج شد و در سرسرا با آن جمع پنج نفره روبرو شد. همگی از او صمیمانه تشکر می‌کردند، دکتر راجر به آنها گفت که فقط به وظیفه خود عمل کرده و سپس از آنها خداحافظی کرد و به سوی خروجی رفت و همه به این مرد کوتاه‌قد اما معجزه‌گر نگاه کردند. برای دکتر راجر فقط چند ساعت استراحت لازم بود. او می‌دانست که فردا هم باز در اتاق عمل باید به یک معجزه دیگر دست بزنند.

قاضی؛ چه کار می‌کند؟

از : راشین مختاری

می‌نشینی کنار پیرمرد. دلخور و ناامید. حوصلهٔ سروصدا را نداری. بچه‌ای آن طرف‌تر در حال گریه کردن است. غرغر می‌کنی. زن بچه‌اش را می‌برد ته راهرو. موهای سیاه و لخت را بی‌مهابا می‌ریزی روی پیشانی‌ات. گره روسری‌ات را شل می‌کنی. پیرمرد چیزی می‌گوید.

سرش داد می‌کشی.

-نمی‌خواهم! اصلاً دوست دارم همهٔ موهایم بیرون باشد. چکارم می‌کنند؟ آب که از سرگذشت...

پیرمرد سری تکان می‌دهد و ساکت می‌ماند. تو انگار با همه سر جنگ داری. با خود، با دیگران. با سرنوشت و حتی با این پیرمرد ناتوان و رنجور...

یک ساعتی می‌گذرد. چشمت به در خشک می‌شود. کسی؛ آشنایی نمی‌آید. منتظر می‌مانی. زن جوانی کنارت می‌نشیند. مدارکش را نشانت می‌دهد.

-کافی است؟ فکر می‌کنی با اینها قاضی حکم طلاق را صادر می‌کند؟!

کاغذها را یکی یکی وارسی می‌کنی و بعد زن ناامیدت می‌کند.

-اینها چیست؟ هیچ کدام قاضی پسند نیستند. برای طلاق یا باید بگویی شوهرت معتاد است یا اینکه...

از جا می‌پری. رنگ پریده و دلواپس. می‌گویی:

-سلام.

مرد جلویت ایستاده، اخم کرده و ساکت. می‌گویی:

-دیر کردی. وقتمان گذشت، باید...

مرد پوشه را می‌اندازد طرفت.

-بیا این هم وکالت. هرکاری می‌خواهی بکن. من که وقت ندارم، هر روز معطل تو بشوم. هزار تا کار دارم. این دالان هم لیاقت تو و زنهای امثال تو را دارد. من آبرو دارم. اگر یک آشنا من را ببیند...

پوشه را محکم گرفته‌ای. صدایت می‌لرزد:

-چه وکالتی!

-وکالت همه چیز. طلاقت را می‌گیری. حق و حقوقت را هم کامل می‌گیری...

-من... من که این را نمی‌خواستم.

مرد براق نگاهت می‌کند. جمع‌تر می‌شوی.

-منظورم این است که شاید بتوانیم... شاید قاضی بتواند راه‌حلی پیش پایمان بگذارد. اگر بمانی بهتر است. هر دو می‌رویم پیش قاضی.

مرد خنده معناداری می‌کند. پیرمرد پا پیش می‌گذارد.

-هرچی شما بگویید آقای... چشم. طلاق دخترم را می‌گیرم. شما را به خیر و ما را به سلامت.

مرد دوباره رو به تو کرد:

-برای آخرین بار بگویم. دیگر دور و بر زندگی من پیدایت نمی‌شود. والا...

سرت را پایین می‌اندازی. مرد بدون خداحافظی می‌رود. صورتت پر از بغض است.

پیرمرد سرت داد می‌کشد:

-ببین این هم آخر و عاقبتت. چقدر گفتم این ازدواج سرانجامی ندارد!

زن کنار دستت، پرس‌وجوهایش شروع می‌شود. دلت می‌خواهد حرف بزنی. درد دل، شاید هم نوعی دفاع از خود... به هرحال سر حرفت باز می‌شود:

-دو سال پیش با او آشنا شدم. اولش نمی‌خواست با من عروسی کند. به یک عقد موقت راضی بود. من هم قبول کردم. آقاجونم موافق نبود؛ اما من اهمیتی ندادم. زن و بچه داشت، ولی همین که می‌توانست از نظر مالی تامینم کند کافی بود. خانه‌ای اجاره کرد. گه‌گداری به هم سر می‌زد. قرارمان این بود که حداقل هفته‌ای سه بار به خانه من بیاید؛ ولی به هر بهانه‌ای این دیدارها کمتر می‌شد. من وحشت زده بودم. وحشت از آینده. نمی‌توانستم برگردم خانهٔ پدرم. هیچ کس هم نبود که از نظر مالی تامینم کند. برای همین ترسیدم، اگر او را هم از دست می‌دادم، گرفتار چه سرنوشتی می‌شدم؟ زمانی که دختر خانهٔ پدرم بودم، امکان ازدواج نداشتم چه برسد به حالا که زن بیوه‌ای بودم که تازه اسم شوهرم هم درشناسنامه‌ام نبود و فقط تکه کاغذی دال بر قانونی بودن ازدواج موقتمان داشتم...

شروع به دفاع کردی. وقتی صورت زن درهم رفت و به تو به چشم زنی نگاه کرد که به حریم زندگی زن دیگری وارد شدی، به دست و پا افتادی.وقتی از تو پرسید:

-دلت برای زن و بچه‌اش نسوخت؟

هل کردی و گفتی:

-خب من تقصیر نداشتم. من نه، صد تا زن دیگر بودند که حاضر می‌شدند با او ازدواج کنند. گناه من چیست؟ من هم دلم می‌خواست خانه داشته باشم. زندگی، بچه... برای همین مجبور شدم تحت فشارش بگذارم. گفتم باید به عقد دائمت در بیایم والا همه چیز را به همسرت می‌گویم. توی محل کارت بی‌آبرویی راه می‌اندازم و...

خجالت کشیدی بگویی که حتی این کارها را بعد از اینکه عقد دائمت کرد، انجام دادی. رفتی توی شرکت و جلوی همهٔ کارمندها، رودررویش ایستادی تا حقت را بگیری. دوماه بود که خرجی بهت نداده بود. می‌دانستی پای زن جدیدی در کار است. دست به هرکاری زدی تا او را از دست ندهی، رفتی دم خانهٔ همسر اولش. ایستادی و از سیر تا پیاز ماجرا را برای زن بیچاره تعریف کردی. همه چیز به هم ریخت. هم زندگی خودت را خراب کردی و هم زندگی شوهرت را. نمی‌دانستی بازندهٔ این بازی از اول تا آخرش خود تو هستی، گفتی طلاق می‌خواهم. از ته دل که نگفتی، خواستی تهدید دیگری کرده باشی...

رو به زن کردی و ادامه دادی:

- گفتم طلاق می‌خواهم. مردی که نمی‌تواند مساوات را در بین زنانش رعایت کند، همان بهتر که...

خوب می‌دانستی که این حرف ته دلت نیست. چقدر دلت می‌خواست سهم اندکی داشته باشی، ولی اسم مردی به نام شوهر بالای سرت بماند... اما نشد. حتی حاضر بودی التماسش کنی. آخرین امیدت دادگاه بود. گفتی مهریه را بهانه می‌کنی، یا چیز دیگری. همیشه مانعی برای جدا نشدن وجود دارد، اما... او همهٔ موانع را برداشت. پوشه را باز کردی. وکالت داده بود تا بتوانی به راحتی طلاقت را بگیری؟، مهریه‌ات را تا ریال آخر پرداخت کرده بود و...

دلت می‌خواست جیغ بکشی یا شاید گریه کنی. یا برای دفاع از خود چیزی بگویی؛ اما نای انجام هیچ کاری را نداشتی. صدایت زدند. پوشه را در دست گرفتی و وارد اتاق قاضی شدی...

■

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

غذاخوری

من «م ـ و»، ۱۸ ساله، مجرد، از رشت. الان به مدت سه هفته است که خوابی با یک موضوع، اما در جاهای مختلف می‌بینم و موضوع خواب من درباره سفره پر از غذا و میوه است، به‌طور کلی آدم پرخوری نیستم که شبها به فکر غذا بخوابم، اما همیشه این خواب را می‌بینم. مثلا در یک خانه یک میز پر از غذا و میوه مثل انگور، سیب سرخ، انار و... را می‌بینم که از هر کدام کمی می‌خورم یا مثلاً در خانه خودمان که همیشه هم افراد زیادی مهمان داریم، سفره‌هایی پر از غذا می‌بینم که درحال خوردن هستم. بالاخره شکل‌های مختلف این‌جور خوابها را می‌بینم. این را هم بگویم همیشه در خوابهای آخر از همه یعنی زمانی که همه رفتند یا همه عقب نشستند، تازه من شروع به خوردن می‌کنم.

م ـ و از رشت

O تحلیل: میز غذا محبت دوستان است

شما به موضوع بسیار خوبی اشاره کرده‌اید که تاکنون فرصت تشریح آن را نداشته‌ایم و آن یک دسته از خوابها هستند که به آنها خوابهای جسمانی می‌گوییم.

به اختصار باید بگویم که خواب دارای سه مرحله است که در طی زمانی که شخص به خواب رفته تکرار می‌شود. ما معمولاً از خوابهایی صحبت می‌کنیم که در مرحله سوم (عمیق) تجربه می‌شود و آن را تونلی به بخش ناخودآگاه ذهن تلقی می‌کنیم، اما خوابهای دیگری نیز هستند که در مراحل اول و دوم اتفاق می‌افتند و علاوه بر آنکه آنها هم می‌توانند دارای همان ویژگی، یعنی ارتباط با ناخودآگاه باشند، به شکل دیگری هم مورد بحث قرار می‌گیرند که به آنها خوابهای جسمانی (Outer Dreams) می‌گویند. این خوابها مستقیماً با روند طبیعی اعمال بدن بستگی دارند. مانند اعمالی که حواس ما انجام می‌دهند و از همه مهمتر سوخت و ساز (متابولیسم) بدن در هنگام خواب. همان‌طور که می‌دانید یک رشته اعمال بسیار مهم دیگری هم در بدن ما صورت می‌گیرد که از آن جمله فرایند گوارش و هضم غذا و مراحل آن است. وقتی که این جریان صورت می‌گیرد، بسیاری از افراد دچار حالتی می‌شوند که ما به آن گرسنگی کاذب (False Hunger) می‌گوییم. در این حالت به شخص احساس گرسنگی دست می‌دهد؛ اما این احساس ظاهری است و درواقع بدن او نیاز به غذا ندارد. حال اگر این حالت در هنگام خواب به‌ویژه مراحل اول و دوم صورت گیرد، آنگاه با خوابهایی مواجه می‌شویم که در آن غذا آن هم به مقدار فراوان دیده می‌شود. وقتی می‌توان به این معنا در مورد خواب خود توجه بیشتری مبذول دارید که متوجه شوید آن را در موارد متعدد تکرار می‌کنید. البته همان‌گونه که توضیح دادم، به معانی و تحلیل‌های معمول هم باید توجه کرد؛ اما در مراحل اول و دوم باید این‌گونه خوابها را نیز معمول تلقی نمود.

در مورد معانی معمول خواب شما نیز باید بگویم که سفره و میز پر از غذا معمولاً به معنای محبت و هدایا از جانب دوستان می‌باشد، ضمن آنکه می‌توان از نوید یک اتفاق شادی‌آفرین در زندگی و گفتگوهای سازنده نیز ذکری به میان آورد. موفق و پیروز باشید.

اردک بزرگ

خواب دیدم با مادرم از کوچه‌ای می‌گذریم. جلوی خانه خرابه‌ای اردکی بزرگ تقریباً به اندازه یک سگ و زردرنگ نشسته بود. من که عاشق حیوانات هستم، رفتم جلو. دیدم مشغول تخم‌گذاری است تا مرا دید، پرواز کرد و رفت و بلافاصله بعد از رفتن او تخم‌ها پوسته‌هایش شکسته شد و جوجه‌ها بیرون آمدند که بسیار زیبا بودند. یکی از آنها دنبال من آمد، اما تا خواستم بگیرمش، اردک مادر رسید و به من حمله کرد و من پا به فرار گذاشتم و از خواب پریدم.

کیانا کوشانفر، ۲۴ ساله، مجرد

O تحلیل: اردک و سفری پربار

تجربه اردک در خواب معمولاً از سفری پربار گفتگو می‌کند که به احتمال قوی در طی آن از بخشی آبی نیز گذر خواهید کرد. ضمناً اردک در رنگهای مختلف معنای فراموش کردن برخی از نقشه‌ها و اهداف را می‌دهد. اگر اردک زرد و سفید یکرنگ باشد، از یک درون نمادین و پرفایده خبر می‌دهد. یعنی آنچه کاشته‌اید یا به عبارت دیگر مقدمه و زمینه‌سازی کرده‌اید، اکنون زمان برداشت محصولش فرارسیده که با موفقیت نیز همراه خواهد بود.

اردک در هنگام تخم‌گذاری و یا بعد از آن نمایانگر ازدواج یا مقدمات آن است. ضمن آنکه اگر شخصی مجرد نباشد، همین خواب از نقل مکان به خانه و کاشانه جدید و احتمالاً فرزندان بیشتر خبر می‌دهد.

حمله اردک مجازی است و به معنای حالت دفاعی است که در موردی که هم‌اکنون در جریان است، اتخاذ می‌کنید. این جبهه‌گیری امری لازم به‌شمار می‌رود و برای نیل به اهداف شما اهمیت فراوان دارد. البته لزوماً این حالت دفاعی خشونت‌بار و یا متخاصمانه نیست، بلکه حتی با آرامش کامل هم اتخاذ این نوع روش امکان‌پذیر است.

اگر در خواب تجربه کردید که شما به دنبال اردک و یا جوجه اردک رفته‌اید، تا آن را به چنگ آورید، می‌تواند به معنای دخالت یکی، دو عنصر ناخواسته در زندگی شما باشد که به‌موقع از آن آگاه شده و ابزار لازم را برای خنثی کردن این دخالت به‌کار می‌گیرید. موفق و پیروز باشید.

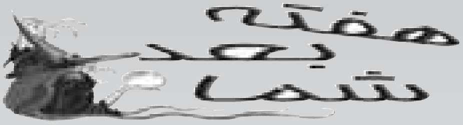

هفته بعد شما

فروردین

با بی‌ارادگی گرفتار وسوسه می‌شوید ولی مواظب باشید به خاطر هیچ خوشبختی‌تان از دست نرود. روز سوم رشته گسسته پیوند می‌خورد. در میان هفته یک نفر از کرده خود پشیمان گشته و از شما معذرت‌خواهی می‌کند. تا هفته دیگر آنچه را که خواسته‌اید فراهم می‌شود. در طالع خود پول فراوان دارید.

اردیبهشت

حل موضوع خیلی آسان خواهد بود به شرط آنکه دچار دستپاچگی نگردید. تا چند روز دیگر از راه دور یا یک خبر یا یک نفر می‌رسد. با یکی از نزدیکان گفتگوی مفصلی خواهید داشت. آخر هفته یک کادوی قیمتی چشمان شما را خیره می‌سازد. در یک میهمانی کدورتها برطرف می‌شود.

خرداد

در آغاز هفته مخصوصاً جوانها مراقب حال و احوال خود باشند تا گرفتار لغزش نگردند. تا چند روز آینده دیگر می‌فهمید که ترس از آینده کاملاً بیهوده است. به افتخار یکی از وابستگان مهمانی برپا می‌شود. فکر خوبی که به ذهنتان رسیده پیش از اجرا با نزدیکان درمیان بگذارید.

تیر

در این روزهای بهاری بختتان مانند گشایش گلها گشوده می‌شود. تا چند روز دیگر در دامن طبیعت لحظات خوشی می‌گذرانید. آخر هفته از موفقیت یکی از رقیبان دچار حسادت می‌شوید و برای رسیدن به آن به تقلا می‌افتید. جواب نامه‌تان بسیار دلپذیر و خشنودکننده خواهد بود.

مرداد

تا یکی، دو هفته دیگر خودتان را برای یک جهش بزرگ آماده نمایید. درباره اختلاف موجود قبول نمایید که طرف مقابل آن هم مثل شما حق و حقوقی دارد. در نیمه دوم هفته بر مقام و اعتبارتان افزوده می‌شود.

شهریور

روز سوم هفته از خبر رسیده دچار هیجان می‌شوید. به وعده‌های سرخرمن دوستان زیاد مطمئن نباشید. در آخر هفته به خاطر رسیدن به مرحله‌ای که رقیبان رسیده‌اند ناچارید در تعامل خود جداً بکوشید. احتمالاً به مسافرت تفریحی می‌روید.

مهر

در محیط خانواده خوشبختی مطبوع و غیرمنتظره خواهید داشت. در ضمن رفت و آمدهای این هفته اساس یک کار خیر پی‌ریزی می‌گردد. از روز سوم منتظر یک شانس بهتر باشید. در میان هفته با دخالت یا ورود چند نفر برنامه‌تان به هم می‌خورد. در معاملات یا در کارهای روزانه‌تان به منافع بسیار می‌رسید.

آبان

یک شخص فرشته خصال در زندگی‌تان ظاهر می‌شود و کمک زیادی به شما می‌کند. روز دوم از خبر رسیده غرق مسرت می‌شوید. روز سوم شانس به پای خود به دم در خانه‌تان می‌آید. شخصی زیرک و کاردان هستید اما با این همه شتاب‌زدگی که شما دارید کار بعضاً به نتیجه‌ای که باید نمی‌رسد.

آذر

از مژدگانی دوستدارتان سرمست می‌شوید. در روزهای آینده در خارج از شهر یا در یک اجتماع بزرگ با ماجرای خوش روبرو می‌شوید. به علت قدرنشناسی یک نفر عمیقاً می‌رنجید با این حال خونسرد باشید.

دی

احتمالاً به سفر بسیار خوشی حرکت می‌کنید. این روزها برای ادامه آموزش عالی تصمیم جدی می‌گیرید. ماجرای زیادی از سرتان گذشته و به همین جهت حتی به شانسهای مسلم و فرصتهای مناسب نیز با شک و تردید می‌نگرید. در میان هفته خبرهای مثبتی به دستتان می‌رسد.

بهمن

روز سوم هفته به‌یاد کسی که شب و روز صمیمانه به فکر شما بوده می‌افتید و برای دلجویی به نزدش می‌روید. در آخر هفته یک مشکل بزرگ گشوده می‌شود. خبر تلفنی یا پیشکش‌ها فراموش نشدنی خواهند بود.

اسفند

در گوشه قلبتان غمی نهفته دارید ولی هیچ ناراحت نباشید که به صبر زایل شود، وضع موجود با همه مشکلاتش باز هم قابل شکر است. روزهای آخر هفته پول فراوانی به شما می‌رسد و شما را امیدوار می‌کند.

میلان
فینال ایتالیایی

شناسنامه باشگاه میلان

افتتاح: ۱۸۹۹
رئیس باشگاه: سیلوو برلوسکونی
سرمربی: کارلو آنچلوتی
سایت اینترنتی: WWW. ACMilan.it
زمین تمرینی: خپترواسپورتیو میلانلو، کارانگو
اسپانسر: اپل اسپانسر لباس: آدیداس
افتخارات اروپایی:
۵ جام اروپایی (۹۴/ ۹۰ / ۸۹ / ۶۹ / ۱۹۶۳)
۲ جام در جام (۱۹۶۸/ ۷۳)
۳ سوپرجام (۹۵/ ۹۰ / ۱۹۸۹)
۳ جام بین‌قاره‌ای (۹۰ / ۸۹ / ۱۹۶۹)

فوتبال ایتالیا را با طرفدارانش به یاد می‌آوریم. با نماهای دور از توده‌های عظیم انسانی روی سکوها. پرچمهای غول‌آسای اژدهاگونه درحال پیچ و تاب و منابع نوری تند که فیلم‌های علمی تخیلی را به یاد می‌آورند، اما امشب برخلاف عادت باید شاهد تقابل دو بزرگ فوتبال ایتالیا در ورزشگاه خاطره‌انگیز «اولدترافورد» باشیم.

امشب نه از توده‌های عظیم انسانی در سکوها خبری است و نه از پرچمهای غول‌آسا، در عوض بازی در ورزشگاههای چهارگوش بریتانیا زیبایی‌های دیگری دارد که می‌تواند این فینال تمام ایتالیایی را زیباتر از همیشه کند. در اولدترافورد چهره تماشاگران ایتالیایی بهتر و واضح‌تر قابل رؤیت است، چهره‌هایی که به نظر می‌رسد در سیاره دیگری سیر می‌کنند و نمی‌توانیم شادی و خشم را در سیمایشان تفکیک کنیم. درست مشابه چهره پرشور «مارکو تاردلی» پس از به ثمر رساندن گل دوم به آلمان در دیدار نهایی جام جهانی ۱۹۸۲ بین ایتالیا و آلمان که با مشتهای گره کرده و فریاد بی‌امان به سوی نیمکت ذخیره‌ها دوید و غرور و تعصب را درهم آمیخت و یا گریه‌ای که از ته دل تماشاگران ناپلی برای یگانه باری که جام قهرمانی باشگاههای ایتالیا را در دستان مارادونا از شمال متکبر به جنوب فقیر بردند...

اینها را با تماشاگران ایتالیایی داخل و خارج قاب تصاویر تلویزیونی به یاد می‌آوریم و هیچ وقت هم نمی‌توان آنها را فراموش کرد، یادگارهای تاریخی، خصلت‌های فرهنگی و ویژگیهای اجتماعی چنان در بطن فوتبال ایتالیا تنیده شده است که بررسی این فوتبال را مترادف با مطالعات اجتماعی و جامعه‌شناسانه می‌سازد.

درعین حال آنچه به فوتبال ایتالیا کیفیت یگانه‌ای می‌بخشد نوع حضور تماشاگران در میادین و شکل طرفداری از باشگاههای مورد علاقه خود است. فوتبالدوستان افراطی یا همان «تیفوسی»های معروف، هر کدامشان نمونه‌ای از هزاران ایتالیایی پرشور هستند که کارشناسانه از فوتبال حرف می‌زنند. تصویر کلیشه‌ای از ایتالیایی پرحرف و خونگرمی که حرکات دستهایش بیش از جمله‌هایش جلب نظر می‌کند، یادآور طرفداران فوتبال در کشور چکمه‌ای است و امشب را هم باید شب همین «تیفوسی»ها نامید، شبی به‌یادماندنی در اولدترافورد و دیدار به‌یادماندنی میان دو تیم راه‌راه پوش یوونتوس و میلان.

مالدینی: میلان شایسته‌ترین تیم است

پائولو مالدینی اعتقاد دارد که میلان شایسته‌ترین تیم برای فتح لیگ قهرمانان اروپا است.

وی در این باره گفت: ما هیچ‌گاه در طول یک فصل از سد این همه تیم بزرگ نگذشته بودیم. اکنون که در آستانه بازی فینال مقابل یوونتوس قرار داریم باید تنش‌های این دیدار را به خوبی مهار کنیم تا بتوانیم بر جام قهرمانی بوسه بزنیم. من مطمئنم که میلان پتانسیل چنین کاری را دارد.

سیدورف: انگیزه‌های تازه‌ای داریم

کلارنس سیدورف هم امیدوار است با میلان، سومین جام قهرمانی در اروپا را به دست بیاورد.

وی گفت: تیم‌های بزرگ هیچ‌وقت پس از پیروزی در مرحله نیمه‌نهایی جشن نمی‌گیرند و ما هم پس از کنار گذاشتن اینتر حالا انگیزه‌های تازه‌ای برای شکست دادن یوونتوس پیدا کرده‌ایم. اکنون همه چیز برای ما از نو آغاز شده و ما تمام تلاشمان را می‌کنیم تا برای ششمین بار قهرمانی میلان در اروپا را جشن بگیریم.

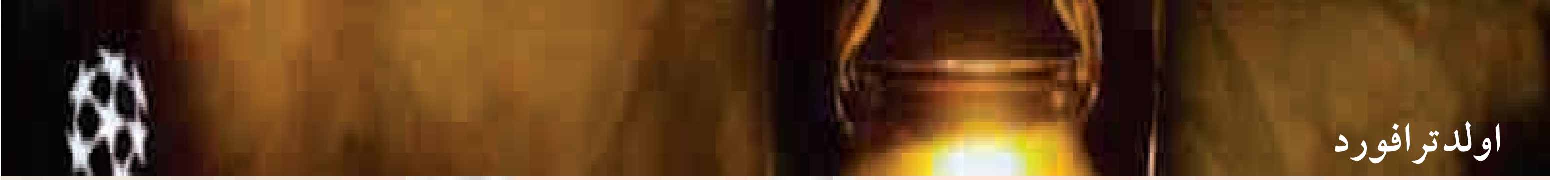

یووه
با طعم پیتزا

شناسنامه باشگاه یوونتوس

تأسیس: ۱۸۹۷
رئیس باشگاه: آدریانو موجی
سر مربی: مارچلو لیپی
سایت اینترنتی: WWW.Juventus. it
زمین تمرینی: ورزشگاه کوموناله اسپانسر: فست‌وب

افتخارات اروپایی:

۲ بار فاتح لیگ قهرمانان اروپا (۸۵ / ۱۹۶۶)
۳ بار فاتح جام یوفا (۹۳ / ۹۰ / ۱۹۷۷)
یک بار فاتح جام در جام (۱۹۸۴)
۲ بار قهرمانی در سوپرجام (۹۷ / ۱۹۸۴)
دو بار فاتح جام بین‌قاره‌ای (۹۶ / ۱۹۸۵)

غایب بزرگ، پاول ندود

امشب در اولدترافورد همه چیز برای یک فینال ایتالیایی زیبا با طعم پیتزا مهیا است، اما افسوس که این پیتزا، سس ندارد! وقتی در لحظات پایانی بازی برگشت یوونتوس و رئال مادرید، پاول ندود روی یک اشتباه محض از داور مسابقه کارت زرد گرفت، قبل از آنکه کسی متوجه شود که او بازی فینال را از دست داده، این خودش بود که دودستی سرش را چسبید و برای لحظاتی افسوس خورد!

وقتی نظر لیپی را پیرامون ندود و غیبتش در بازی فینال پرسیدند، او بلادرنگ گفت: هم برای ندود که بازی فینال را به‌راحتی آب خوردن از دست داد و هم برای یوونتوس که ندود را از دست داد، افسوس می‌خورم، اما یووه بدون ندود هم باید یووه باقی بماند!

در این جمله آخر لیپی باید کمی تأمل کرد. واقعاً یووه بدون لیپی هم یووه است؟! ما که عادت کردیم یک یوونتوس مقتدر را با موتور میانی‌اش «پاول ندود» ببینیم، حال باید دید یووه بدون «عروسک طلایی‌اش» در یکی از حساسترین بازیهای تاریخ حیاتش چه می‌کند.

کابوس در اولدترافورد

شکی نیست که مسابقات قهرمانی باشگاههای اروپا یکی از پراعتبارترین و جذابترین مسابقات فوتبال در جهان است. حضور ستاره‌های بزرگ جهان فوتبال در تیم‌های بزرگ اروپایی و انجام بازیهای جذاب و دیدنی از دیرباز جز عوامل موفقیت این بازیها به‌شمار می‌رفته. درواقع در این **چهل و هفت سالی** که از شروع بازیها می‌گذرد، این برای پنجمین بار است که انگلستان میزبان دیدار نهایی جام قهرمانی باشگاههای اروپا است، به همین خاطر میلانی‌ها خیلی دوست دارند خاطرات سال ۱۹۶۳ که در حضور چهل و پنج هزار تماشاگر توانستند در ورزشگاه ویمبلی لندن با گلهای آلتافینی بر تیم رؤیایی آن زمان، یعنی بنفیکا غلبه کنند، بار دیگر بر ایشان زنده شود.

در آن سال میلان تیم کاملی دراختیار داشت، آلتافینی، ریورا و تراپاتونی ستارگان تیمی بودند که چزاره مالدینی کاپیتان آن بود و اینک پس از گذشت چهل سال بازوبند کاپیتانی میلان از بازوی مالدینی پدر بر دستان مالدینی پسر بسته شده و روسونری‌ها با ستارگانی همچون اینزاگی، نستا و شوچنکو قصد دارند بار دیگر در انگلستان و این بار در ورزشگاه اولدترافورد جشن قهرمانی برپا کنند.

اما ظاهراً یوونتوسی‌ها عطش بیشتری برای فتح جام قهرمانی باشگاههای اروپا دارند، آنها در سالهای ۱۹۹۸ و ۱۹۹۷ دوبار پیاپی در فینال این جام بازی را واگذار کرده‌اند، هیچ دلشان نمی‌خواهد که با شکست در بازی امشب این نوار ناکامی را کامل کنند، البته برای لیپی و شاگردانش بازی در ورزشگاه اولدترافورد به‌یادآورنده خاطره تلخ شکست سنگین دور اول یووه در مقابل منچستریونایتد خواهد بود، اما این بار حداقل آنها خیالشان راحت خواهد بود که شرایط برای هر دو تیم فینالیست یکسان است.

نکته جالب در مورد دو تیم آ.ث.میلان و یوونتوس این است که این دو تیم از سال ۱۹۹۳ تا سال ۱۹۹۸ طی هفت سال پیاپی یک پای فینال جام باشگاههای اروپا بودند و حال پس از پنج سال فینال **چهل و هشتم** را در مصاف با یکدیگر برگزار می‌کنند.

۱۹۹۳: مارسی یک ـ میلان صفر
۱۹۹۴: میلان چهار ـ بارسلونا صفر
۱۹۹۵: آژاکس یک ـ میلان صفر
۱۹۹۶: یوونتوس ۵ ـ آژاکس ۳
۱۹۹۷: بورسیادورتموند ۳ ـ یوونتوس یک
۱۹۹۸: رئال مادرید یک ـ یوونتوس صفر

زامبروتا: در قهرمانی یووه شک نکنید

جان‌لوکا زامبروتا هافبک قدرتمند یوونتوس اطمینان دارد بیونکونری با شکست میلان قهرمان جام باشگاههای اروپا می‌شود. او می‌گوید: در قهرمانی یووه اصلاً شک نکنید، چرا که واضح است تیمی که اسکودتو را به دست می‌آورد، سزاوار به دست آوردن یک جام دیگر در اولدترافورد شهر منچستر خواهد بود! برای همه ما قرار گرفتن در سکوی اول قله افتخار اروپا می‌تواند هیجان‌انگیز و جذاب باشد.

شوچنکو: به یووه هم گل می‌زنم

آندره شوچنکو گلزن اوکراینی میلان تأیید کرد با گلی که در مرحله نیمه‌نهایی به اینترمیلان زده انگیزه مضاعفی به دست آورده و امشب هم دروازه یووه را باز خواهد کرد.

این بازیکن ۲۷ ساله گفت: میلان با شایستگی به فینال رسید و اکنون فقط باید برای کسب جام در اولدترافورد بجنگد. من در طول فصل عملکرد خوبی برای میلان نداشتم اما قطعاً همه چیز را به خوبی جبران می‌کنم.

ازدواجی آسان در انتظار شماست!

گزارشی برای جوانان پیگیر ازدواج

○ از: محمدحسین عابدینی

دعوت یکی از دوستان هم‌دانشکده‌ای از من برای شرکت در جشن ازدواج دانشجویی‌اش، اتفاقات جالب و قابل توجهی را برایم ایجاد کرد که تعریف آن شاید برای شما خالی از لطف نباشد؛ ضمن آنکه همین ماجرا باعث شد برای تکمیل مطلب به سراغ چند تن از دست‌اندرکاران خیر امر ازدواج در کشور بروم نتیجه کار هم این شد که می‌بینید...

سه‌شنبه ـ وزارت کشور

سالن در تاریکی مطلق فرو رفته و من در یکی از آخرین ردیفها، مظلومانه(!) در گوشه‌ای نشسته‌ام. تیزر تبلیغاتی جشن بیش از دهها بار از ابتدای برنامه از طریق دستگاه نمایش ویدیویی، بر روی پرده‌ای که بالای سن تعبیه شده پخش گشته تا آنجا که تک تک نمادها در خاطر شرکت‌کنندگان، نخ‌نما شده است! منبع لیزر سبزرنگی که در پایین پرده فوق‌الذکر جاسازی شده با نور تند خود مدام بر چشمان حضار می‌تابند. شنیده بودم که لیزر را برای پخش اشکال گرافیکی استفاده می‌کنند، ولی انتظار نداشتم که آن را مستقیماً در چشم تماشاچی‌ها بیندازند تا خیلی‌ها از ترس نور شدید آن‌که چند ثانیه‌ای دید را از بین می‌برد، سرشان را پایین بیندازند!

جشن کسل‌کننده

بی‌تردید یکی از تکرارنشدنی‌ترین شبهای هر انسان، مراسم عروسی اوست که در زندگی خیلی از ما، این اتفاق بیش از یکبار تکرار نخواهد شد!!!

برنامه‌هایی که برای زوجهای شرکت‌کننده تدارک دیده شده بود، چنان بی‌روح و رسمی برگزار می‌شد که اکثر مدعوین را به خمیازه می‌انداخت، طوری که دور و بر من چند نفری فرصت را غنیمت شمرده و به خواب رفته بودند، اما گاهی اجرای یک گروه موسیقی، چرتها را پاره و حواسها را جمع می‌کرد، ولی نه به خاطر جذابیت ملودیها و قطعه‌های انتخابی، بلکه به دلیل میکروفون‌گذاری بد که صدای یک ساز بادی مثل سرنا، ترومپت یا ساکسیفون را به‌صورت ناهنجاری که گوش فلک را کر می‌کرد، پخش می‌کرد.

درمیان قریب به اتفاق اجراهای موسیقی که جز اتلاف وقت و بی‌حوصلگی ارمغان دیگری برای مردم نداشت، گروه موزیک سنتی لرستان، الحق والانصاف برنامه‌ای به‌یادماندنی و قابل تقدیر از خود ارائه داد که تشویق حضار این گفته را ثابت کرد.

ازدواج آسان مختص گروه مستضعف نیست، بلکه همه جوانان می‌توانند از این امکانات استفاده کنند

وزیر در منگنه

پس از سخنرانی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، دو مجری برنامه با زرنگی توأم با رندی ایشان را به روی سن نگاه داشتند و آنگاه با مقدمه‌چینی مناسب از جایزه‌ای صحبت کردند که قرار شده از سوی ایشان به دوستان دانشجو اعطا بشود و نشنیده بگیرید که من فکر می‌کنم روح آقای وزیر از جایزه کذایی خبر نداشت، بدین ترتیب دست به نقد پنج سفر حج عمره از آقای مسجدجامعی گرفتند که می‌بایست قرعه‌کشی آن یک هفته بعد از پایان جشن صورت بگیرد.

ظروف چینی ریاست جمهوری

اواسط برنامه و در لحظه‌ای مناسب خود را به آقای وکیلی ـ دبیر جشن ازدواج دانشجویی ـ می‌رسانم و چند کلمه‌ای با او صحبت می‌کنم.

✍ چه مزایایی برای دانشجویانی که در این جشن شرکت می‌کنند، درنظر گرفته‌اید؟

◆ یک سکه بهار آزادی اعطایی مقام معظم رهبری، یک خط تلفن ثابت خارج از نوبت که وجه آن به‌صورت اقساطی دریافت می‌شود، و بن خرید ظروف چینی تا سقف ۳۰ هزار تومان از سوی دفتر ریاست جمهوری.

در این هنگام نوبت قرائت گزارش آقای وکیلی می‌رسد و من متوجه می‌شوم که بیشتر از این نمی‌توانم با او گفت‌وگو کنم. او هنگام رفتن به من می‌گوید: «کانون ساماندهی ازدواج جوانان، تسهیلات زیادی به جوانان می‌دهد که برای دریافت اطلاعات بیشتر باید به سازمان ملی جوانان مراجعه کنید.»

آسمانخراش جوانان

چند روز بعد، بلوار آفریقا، سازمان ملی جوانان؛ در نگاه اول برج شیشه‌ای ۱۴ طبقه شیک و مدرن سازمان شبیه دفترهای هواپیمایی تورهای مسافرتی به نظرم می‌رسد که از حیث تجمل چیزی کمتر از آنها ندارد! هنگامی که از مسوول اطلاعات درخواست می‌کنم که ورودم را اطلاع دهد، او با تلفن تماس می‌گیرد و من هم در این فاصله نگاهی به پس‌زمینه آن می‌اندازم، کتابهایی خوشرنگ و لعاب در مورد مسائل نوجوانان و جوانان، دنیای بلوغ و مسائل مرتبط با آن چیده شده که ابتدا تصور می‌کنم فروشی هستند، ولی بعد متوجه می‌شوم که آنها با نورپردازی قشنگشان، دکوری‌اند.

آقای آزرمی مشاور رئیس محترم سازمان و مدیر طرح ملی ساماندهی جوانان است که صمیمانه به سؤالات من پاسخ می‌دهد:

✍ کانون ساماندهی ازدواج جوانان از چه زمانی تشکیل شده است؟

◆ در حدود یکسال و نیم است که کانون یا ستاد ساماندهی ازدواج جوانان زیرنظر سازمان ملی جوانان ایجاد شده که مرکب از تعدادی از اندیشمندان و مقامات اجتماعی ـ فرهنگی هر استان است؛ مثل امام جمعه‌ها، معاون سیاسی امنیتی استاندار، مدیر ارشاد و افراد صاحب‌نظر.

✍ حوزه فعالیت آن چقدر است؟

◆ کانون، نقش ارتباطی را با دستگاههای مختلف برای برگزاری جشن‌های ازدواج برعهده دارد و درواقع ظرفیت‌های بالقوه استانی را برای امر ازدواج بالفعل می‌کند. اگر مشکلات ازدواج را همسریابی، برپایی مراسم جشن، سفر و مخارج جانبی آن بدانیم، این ستاد وظیفه دارد که با مشخص کردن سیاستهای کلی هر استن با توجه به سطح زندگی مردم در رابطه با این پارامترها فعالیت و روند انجام امور را ساده‌تر کند، البته کانون جنبه اجرایی مستقیم ندارد، بلکه بیشتر یک نیروی هماهنگ‌کننده و راهبر است. مثلاً در امر همسریابی با کمک گرفتن از مؤسسات غیردولتی موثق برای شناخت زوجین نسبت به همدیگر، ایفای نقش می‌کند.

✍ آیا از سوی سازمان ملی جوانان، بر نحوه فعالیت مؤسسه‌های همسریابی جوانان نظارتی وجود دارد؟

◆ آنهایی که با ما در ارتباط هستند و نظارت ما شاملشان می‌شود را تأیید می‌کنیم و کاملاً مورد قبول ما هستند، اما سازمان ملی جوانان، جایی نیست که تابلو بزند که دختران و پسران! بیایند و اینجا همسر

ما صدها ازدواج را جشن گرفته‌ایم بدون اینکه حتی عروس خانم متوجه همکاری ما شود و فقط شخص داماد به‌تنهایی از این موضوع خبر داشته است

انتخاب کنند! بنده با دولتی کردن این امر بنابر دلایل متعدد موافق نیستم. دولت در وادی همسریابی نمی‌تواند وارد بشود، چون جمع و جور کردن این حرکت با توجه به شرایط اجتماعی کنونی بهتر است که توسط دولت صورت نگیرد.

✍ علت مخالفت شما با این مسأله چیست؟

◆جوان در جامعه با یک بحران مواجه است که در جاهای خاصی به یک کار درست و اساسی به نام ازدواج و همسریابی گره می‌خورد که دولت تا قبل از این مرحله از وارد شدن به این حیطه خودداری می‌کند تا از عوارض و آثار سوء زیانبار آن دور بماند. در عوض هر کس که پیوند ازدواج را برقرار کرده است، از آن به بعد از او حمایت می‌شود و درواقع دولت از تشکیل خانواده دفاع می‌کند.

✍ با توجه به احتمال سوءاستفاده مؤسسه‌های همسریابی که تحت نظارت سازمان ملی جوانان نیستند، آیا بهتر نیست که اهرمهای نظارتی بر روند کار آنها وجود داشته باشد؟

◆ما اصلاً به چنین قبض و بسطی اعتقاد نداریم!! واسطه‌گری در ازدواج یک ارزش است و باید توسعه پیدا کند و ما هیچ‌وقت سعی نداریم که جلوی این خبر را بگیریم. هرکدام از آنها که خلاف کردند باید از مجاری قانونی با آنها برخورد شود و هر جوان می‌تواند از حقوق خود دفاع کند.

در هرحال اگر جاهایی که ممکن است سوءاستفاده بشود، جوانان آن مراکز را به ما معرفی کنند و ما به این مسأله رسیدگی کنیم.

✍ با این اوصاف، مردم چطور می‌توانند بین مؤسسه‌های قابل اطمینان و دیگر جاهای ناشناخته مربوط به ازدواج تمایز قائل بشوند؟

◆ما الان حدود ۳۵۰ مؤسسه خیریه در رابطه با امر ازدواج در کل کشور داریم که به صورت رسمی وجود دارند و ثبت شده می‌باشند و کاملاً از نظر ما تاءیید شده هستند. برای شناخت آنها، مردم می‌توانند مستقیماً با ما تماس بگیرند تا ما به آنجا راهنمایی کنیم.

بدین ترتیب که در صورت درخواست راهنمایی از سوی یک فرد، با توجه به نشانی او نزدیکترین مؤسسه‌ای را که مربوط به ماست را به او معرفی می‌کنیم تا به آن رجوع کند و از نظر ما، موثق‌ترین مراکز جهت ازدواج در سراسر کشور همین‌هاست و در مجموع می‌توان گفت که سازمان ملی جوانان در اینجا، خط اتصال بین مردم، خیرین و کانونهای ساماندهی ازدواج جوانان در تهران و استانها است.

✍ اهم خدمات مؤسسه‌های خیریه چیست؟

◆همسریابی، برگزاری مراسم ازدواج و تهیه لوازم زندگی و جهیزیه. البته هر مؤسسه‌ای همه این کارها را با یکدیگر انجام نمی‌دهد و به صورت تخصصی در یک یا دو زمینه عمل می‌کند.

عروسی با کمترین هزینه!

از برج پرزرق و برق سازمان ملی جوانان بیرون می‌آیم و عجله دارم که خودم را زودتر به مؤسسه خیریه‌ای که به من معرفی کرده‌اند، برسانم. قبل از چهارراه گلوبندک نزدیک بود که توسط یک موتورسوار جوان زیر گرفته شوم که وقتی به او اعتراض کردم، چند کلمه بی‌ادبانه(!) نصیبم شد.

ساختمان مؤسسه «کانون ازدواج آسان جوانان» سبزرنگ و سه طبقه است که دو طبقه بالایی آن تقریباً در زیر تبلیغات پارچه‌ای پنهان شده است. یکی از پارچه‌های بزرگ که در ذیل آن آدرس اینترنتی هم دارد، توجهم را جلب می‌کند. گزیده‌ای از فعالیت‌های کانون که شامل هشت مورد از قرار تالار، کارت، لباس عروس، ماشین، فیلمبردار، پذیرایی و عقد است، با خط درشت نوشته شده و نکته قابل توجه آن است که همه این امکانات با مبلغ ۱۵۰ هزار تومان تهیه می‌شود.

حدود ۳۵۰ مؤسسه خیریه در رابطه با امر ازدواج در کل کشور داریم که مردم می‌توانند به‌طور مستقیم با ما تماس بگیرند تا موثق‌ترین مراکز ازدواج را به آنها معرفی کنیم

تســـاوی غنی و فقیر

مدیـــر کانـون ازدواج آسان، آقای صالح گلشن را در طبقه سوم پیدا می‌کنم و ایشان در اتاقی که نباید با کفش به آن وارد شد، مرا می‌پذیرد:

✍ آقای گلشن! تحت چه شـــرایطی جوانـــان می‌تواننـــد از امکـــانات برگزاری ازدواج کانون شما استفاده کنند؟

کانون ازدواج آسان با ۵۵ هزار تومان، هزینه عروسی را تاٴمین می کند

◆این مراسم اختصاص صرف به یک گروه مستضعف فقیر ندارد و فقط در انحصار آنان نیست و همه عزیزان جوان، چه پولدار و چه بی‌پول، از هر نوع طبقاتی که باشند، می‌توانند از آن استفاده کنند، ضمن آنکه هیچگونه تبعیض و اختلاف کلاس، در این مراسم احساس نمی‌شود و سیستم برگزاری ما همانند همه مراسم جشن و عروسی در تالارها منعقد است، آن هم با کیفیت مطلوب و بالایی از لحاظ اجرا و تدارکات.

✍ کل هزینه تشریفات مراسم عروسی چقدر می‌شود و منابع مالی شما از کجا تأمین می‌شود؟

◆از لحاظ هزینه، مجموع آنها حداقل عددی بین ششصد تا هشتصد هزار تومان است که اختلاف قیمت آن را مؤسسه ما، بدون آنکه وامدار کسی باشد، از محل صندوق قرض‌الحسنه سیدالشهدا که از پاساژی به همین نام تغذیه اقتصادی می‌شود، تاٴمین می‌کند و تا این لحظه هیچ سازمانی ما را از نظر بودجه یاری نکرده و خودمان توانسته‌ایم که امور را به لطف حق پیش ببریم.

✍ با توجه به تمایل اشخاص به حفظ آبروی خانوادگی، آیا بستگان و مدعوین از امکاناتی که دراختیار فرد قرار می‌گیرد، باخبر می‌شوند؟

◆من با جراٴت عرض می‌کنم که بیش از صدها مورد داشته‌ایم که حتی عروس خانم متوجه قضیه نشده و فقط شخص داماد به‌تنهایی خبر داشته است و بعدها ماجرا را برای افراد خانواده تعریف کرده که دیگر خطری مبنی بر لطمه زدن به حیثیت او وجود نداشته است.

✍ غیر از مراسم ازدواج، آیا در زمینه دیگری هم فعالیت می‌کنید؟

◆بله، ما هشت قلم کالای اساسی که ظاهراً ملاک رفع نیاز اولیه زوج عزیز است، در ازای ۲۷۰ هزار تومان به ایشان می‌دهیم. آنان خود انتخاب می‌کنند و می‌گویند که بعضی از اقلام را می‌خواهیم و بعضی دیگر را نمی‌خواهیم، مثلاً به‌جای یک فرش، دو ـ سه فرش می‌گیرند و یا اصلاً نمی‌گیرند.

✍ موارد جهیزیه چیست؟

◆یخچال، لباسشویی، اجاق گاز، فرش شش متری، سرویس غذاخوری چینی، سرویس کارد و چنگال استیل، یکدست رختخواب، دو دست پشتی و... که مجموع آنها در بازار بین ۳۵۰ تا ۴۰۰ هزار تومان می‌شود.

آخرین حرف

آقای گلشن در انتهای صحبت جملات دلسوزانه‌ای را ایراد کرد که من این مطلب را با آن به پایان می‌رسانم:

«عرضی دارم به همه مسوولین محترم نظام؛ به خدا اگر یک همت، عزم ملی، مذهبی، اعتقادی ایجاد شود و مسوولانه امور ازدواج را سروسامان بدهیم، آمار فساد و فحشاء افت می‌کند و پرونده‌های طلاق مختومه می‌شود و فرار کردنها و خودکشی‌ها و ناامیدی‌ها تبدیل به امید و نوید می‌شود.

■

بررسی مسائل فرهنگی

از : حسین جوادی

هشدار جدی برای خانواده‌ها

داروهای مخدر را جدی بگیرید!

جمعی از خانواده‌های قزوینی از ازدیاد و متنوع شدن انواع مواد مخدر و احتمال آلوده شدن جوانان این شهر به مواد افیونی ابراز نگرانی می‌کنند.

این عده در گفت‌وگو با خبرنگار ایرنا اظهار داشتند: متأسفانه به دلیل بیکاری و فقدان امکانات مناسب برای گذراندن سالم اوقات فراغت، غول اعتیاد در کمین تک تک جوانان نشسته است.

محمد خیرخواه دبیر بازنشسته در این باره می‌گوید: مشغله زیاد پدران و مادران و تلاش آنان برای فراهم آوردن امکانات اولیه زندگی باعث شده تا خانواده‌ها نظارت کمتری به رفت و آمد و معاشرتهای فرزندان خود داشته باشند.

وی افزود: بر همین اساس احتمال روی آوردن جوانان به برخی آسیب‌ها و ناهنجاریهای اجتماعی به‌ویژه اعتیاد زیاد است.

این شهروند قزوینی خاطرنشان کرد: متأسفانه بسیاری از جوانان برای گریز از دنیای پیرامون خود و مشکلات ناشی از آن، با توجه به دسترسی آسان و ارزان به مواد مخدر، به آن پناه می‌برند و قاچاقچیان و توزیع‌کنندگان نیز با سوءاستفاده از تقاضای بازار بر فعالیت خود می‌افزایند.

این دبیر بازنشسته خاطرنشان کرد: اگر به دقت به کوچه‌ها، خیابانها، محیط‌های کاری، دانشگاهها و مراکز تفریحی بنگریم ویرانیهای حاصل از اعتیاد را در شهر قزوین خواهیم دید.

امیرعلی فغانخانی دیگر شهروند قزوینی که خود را پدر چند پسر جوان معرفی می‌کرد، گفت: برخی از جوانان نیز برای دستیابی به اصطلاح «استقلال» خارج شدن از کنترل والدین، فراموش کردن مسائل خود و تجربه کردن احساسات جدید اقدام به مصرف مواد مخدر و مواد توهم‌زا می‌کنند.

وی تصریح کرد: تضعیف اعتقادات مذهبی و سنتی، تخریب کانونهای خانوادگی، بی‌هویتی و مسوولیت‌ناپذیری افراد بر گسترش این معضل دامن زده است.

مادر یکی از جوانان معتاد قزوینی در این زمینه گفت: اعتیاد بدترین دردی است که گریبانگیر جوانانی نظیر فرزند من شده است طوری که تمام اعضای خانواده را گرفتار مسائل و مشکلات آن کرده است.

فاطمه محمدی گفت: مسوولان باید فکری به حال جوانان کرده و مجازات سنگینی را برای توزیع‌کنندگان و مصرف‌کنندگان در نظر بگیرند تا هر کسی به راحتی نتواند به سراغ آن برود.

یک دانشجوی رشته رایانه در این خصوص گفت: متأسفانه درحال حاضر گرایش برخی از افراد قشر تحصیلکرده و دانشجویان به مصرف این مواد بیشتر شده، درحالی که این افراد باید الگوی اخلاقی و رفتاری برای دیگران باشند.

وی در ادامه یادآور شد: باید از سنین کودکی و دبستانی آموزش مبارزه با مواد مخدر را شروع کرد و تجربه چنین اقدامی در کشورهای توسعه یافته مثبت بوده است.

معاون دارویی دانشگاه علوم پزشکی استان قزوین نیز گفت: همجواری با برخی کانونهای بزرگ تولید مواد مخدر و همچنین جوان بودن جامعه کنونی ایران باعث رشد روزافزون قاچاق و مصرف مواد مخدر شده است.

> **بسیاری از جوانان برای گریز از دنیای پیرامون خود و مشکلات ناشی از آن، با توجه به دسترسی آسان و ارزان به مواد مخدر، به آن پناه می‌برند**

دکتر فرزاد پیرویان افزود: به دلیل قرار گرفتن استان قزوین در مسیر ترانزیت مواد مخدر، این استان نیز از آثار سوء و ویرانگر این پدیده زشت اجتماعی در امان نمانده است.

به گفته وی، متأسفانه در سالهای اخیر علاوه بر اشکال سنتی مصرف مواد مخدر با جنبه‌های جدیدی از این پدیده خانمانسوز مواجه شده‌ایم که یکی از آنها ورود داروهای مخدر جدید است.

وی افزود: ممکن است بسیاری از خانواده‌ها به این داروها به دلیل شکل ظاهری توجه چندانی نکرده و آنها را نوعی داروی معمولی بپندارند.

وی اظهار داشت: این مواد با نامهایی نظیر «تمجیزک، تی‌دی‌جزیک و جس نور» عرضه می‌شود.

وی در ادامه افزود: باید با فرهنگ‌سازی و دادن آگاهیهای لازم در این زمینه با همکاری دستگاههای ذیربط مانند آموزش و پرورش و دانشگاهها موضوع را برای مردم روشن کنند و خانواده‌ها نیز نظارت کافی بر فرزندان خود بخصوص در استفاده از داروهای مشکوک داشته باشند.

فرمانده نیروی انتظامی استان قزوین به خبرنگار ایرنا اعلام کرد: نیروهای انتظامی تلاش زیادی برای جلوگیری از توزیع مواد مخدر حتی موادی که به شکل دارو وارد و توزیع می‌شود، به عمل می‌آورند.

امیرعلی ملکی افزود: نیروی انتظامی به داروخانه‌ها تأکید کرده است داروهایی نظیر روان‌گردانها که به منظور کاهش میزان اعتیاد و ترک تدریجی آن مورداستفاده قرار می‌گیرد، فقط باید درقبال نسخه پزشک تحویل شود.

به گفته وی، مأموران نیروی انتظامی در صورت مشاهده عرضه چنین داروهایی بدون نسخه پزشک، با خریداران و فروشندگان برخورد قانونی می‌کنند.

فرمانده نیروی انتظامی استان قزوین قیمت بالای مواد مخدر در سطح استان را نشانه تلاش مأموران نیروی انتظامی برای مبارزه با توزیع این مواد دانست و گفت: این موضوع یکی از عوامل روی آوردن معتادان به ترک اعتیاد است.

سیدعلی موسوی دبیر مبارزه با مواد مخدر استان قزوین پیش از این تعداد معتادان به مواد مخدر را در این استان پنج هزار نفر اعلام کرده بود.

به گفته وی، در سال گذشته از بودجه ۶۰۰ میلیارد ریالی کشور برای مبارزه با مواد مخدر، یک درصد یعنی حدود ۶۰۰ میلیون ریال به استان قزوین اختصاص یافته است.

احمد حامدی -
خبرنگار افتخاری سرویس فرهنگی

اولین همایش خبرنگاران جوان در سالن اجتماعات مؤسسه اطلاعات برگزار شد

با اعلام قبلی اولین همایش خبرنگاران و همکاران سرویس فرهنگی مجله اطلاعات هفتگی با حضور بیش از چهل عضو در سالن اجتماعات مؤسسه اطلاعات برگزار شد.

در این همایش که با استقبال قابل توجه جوانان علاقه‌مند به حرفه خبرنگاری و نویسندگی مواجه شد ابتدا نکاتی پیرامون انگیزه و هدف از تشکیل جلسه و نحوه برقراری روابط کاری شرکت‌کنندگان با سرویس فرهنگی مجله یادآوری شد. سپس مدیر مسوول و سردبیر مجله اطلاعات هفتگی طی سخنانی کوتاهی رسالت خطیر و مهم داوطلبان را متذکر شد، سپس اعضای این نشست فرهنگی یک یک از مدیر مسوول مجله سؤالاتی کردند که ایشان با سعه صدر به سؤالات پاسخ دادند.

پس از آن جوانان شرکت‌کننده در اولین همایش خبرنگاران و همکاران افتخاری به بحث پیرامون مسائل فرهنگی و زوایای دید و نگرش به مقولات فرهنگی پرداختند.

اولین همایش خبرنگاران و نویسندگان افتخاری مجله اطلاعات هفتگی بسیار خرسندکننده و مطلوب برگزار شد.

صدای بسیج
طاها

تاریخچه دفاع مقدس

✓۵۹/۶/۲۷ ـ دیدار هنری کسینجر از بغداد و ملاقات با صدام‌حسین

✓۵۹/۶/۲۷ـ مجمع ملی عراق تصمیم شورای فرماندهی این کشور مبنی بر لغو قرارداد ۱۹۷۵ را تایید کرد

✓۵۹/۶/۳۱ ـ آغاز تهاجم رسمی ارتش عراق به جمهوری اسلامی ایران

✓۵۹/۷/۱۵ ـ اعلام حمایت وزیر امور خارجه عربستان از کویت و بحرین و هر کشور دیگر حوزه خلیج‌فارس در صورت گسترش جنگ ایران و عراق

✓۵۹/۷/۱۶ ـ شاه‌حسین بندر عقبه را در اختیار عراق قرار داد

✓۵۹/۷/۱۹ـ قذافی خواستار حمایت اعراب از ایران در جنگ جاری علیه عراق شد

✓۵۹/۷/۲۰ ـ ایران اعلام کرد تا زمانیکه نیروهای عراقی در خاک ایران قرار دارند آتش‌بس یا مذاکره غیرقابل قبول است

✓۵۹/۷/۲۱ ـ سفیر شوروی اعلام کرد سیاست دولت متبوع وی در طول این جنگ حفظ بی‌طرفی بوده است

✓۵۹/۸/۳ ـ اشغال خرمشهر توسط ارتش متجاوز عراق

✓۵۹/۸/۷ـ ایران اعلام کرد که به هر اقدامی برای باز نگه داشتن تنگه هرمز دست خواهد زد

✓۵۹/۸/۷ ـ سخنگوی کاخ سفید آمریکا اعلام کرد ما حاضریم برای شنیدن شروط ایران با آنان به مذاکره بپردازیم

✓۵۹/۱۰/۱۸ـ صدام از ایران خواست اختلافات دو کشور از راههای مسالمت‌آمیز حل شود

✓۵۹/۱۰/۲۷ ـ عراق ۶۰ فروند میراژ (اف یک F-1) ساخت فرانسه را دریافت کرد

✓۵۹/۱۱/۲ ـ اعلام نظر ایران مبنی بر عدم شرکت در کنفرانس اسلامی

✓۵۹/۱۱/۹ ـ حافظ اسد، عراق را به خاطر شروع جنگ با ایران مورد سرزنش قرار داد

✓۵۹/۱۲/۱۱ ـ هیات اعزامی کنفرانس طایف وارد تهران شد

✓۶۰/۲/۲ ـ ورود هیات صلح منتخب غیرمتعهدها به تهران

✓۶۰/۳/۲۰ ـ برکناری بنی‌صدر از فرماندهی کل قوا توسط امام خمینی(ره)

✓۶۰/۳/۲۱ـ عملیات فرمانده کل قوا در جبهه دارخوین

✓۶۰/۴/۱ ـ عزل بنی‌صدر از ریاست جمهور

✓۶۰/۴/۲۱ ـ ملاقات اولاف پالمه فرستاده سازمان ملل با آقای هاشمی رفسنجانی

✓۶۰/۵/۱۵ ـ اخراج سفیر فرانسه از ایران

✓۶۰/۵/۲۸ ـ ایران، لیبی و الجزایر در اوپک هماهنگ شدند

✓۶۰/۶/۲۴ ـ سفر آقای هاشمی رفسنجانی به کره شمالی

✓۶۰/۷/۵ ـ عملیات ثامن‌الائمه در شمال آبادان که منجر به خروج شهر آبادان از محاصره شد

✓۶۰/۸/۱۹ ـ انعقاد قرارداد تسلیحاتی میان عراق و فرانسه به مبلغ یک میلیارد دلار

✓۶۰/۹/۸ـ انجام عملیات طریق القدس و آزادسازی شهر بستان

✓۶۰/۹/۲۰ ـ عملیات مطلع‌الفجر در منطقه گیلانغرب و سرپل ذهاب

✓۶۰/۱۰/۶ ـ تقاضای عربستان از کشورهای منطقه برای حمایت کامل از عراق در برابر ایران

✓۶۰/۱۲/۱۱ـ عزیمت اولین گروه از نیروهای اردن به جبهه جنگ عراق علیه ایران

✓۶۰/۱۲/۶ ـ ریگان اعلام کرد عراق از لیست کشورهای تروریست خارج شده است

✓۶۱/۱/۲ـ انجام عملیات فتح‌المبین درغرب دزفول و شوش توسط رزمندگان اسلام که منجر به آزادسازی منطقه‌ای به وسعت ۲۵۰۰ کیلومتر شد

✓۶۱/۱/۷ ـ صدام به دنبال موفقیت عملیات فتح‌المبین تقاضای آتش‌بس کرد

✓۶۱/۱/۳۰ـ رژیم عراق با مصر روابط برقرار کرد

✓۶۱/۲/۱۰ ـ انجام عملیات بیت‌المقدس در غرب کارون، جنوب غربی اهواز و شمال خرمشهر

✓۶۱/۳/۱ ـ واینبرگر اعلام کرد آمریکا مایل است جنگ بصورتی پایان یابد که منجر به ناثباتی درمنطقه نشود

✓۶۱/۳/۳ ـ آزادسازی خرمشهر به دنبال عملیات بیت‌المقدس

✓۶۱/۳/۴ ـ حسنی مبارک اعلام کرد می‌خواهد نیرو به عراق اعزام کند

✓۶۱/۳/۵ ـ تقاضای صدام از تمام کشورهای عربی برای کمک در جنگ علیه ایران

✓۶۱/۳/۱۴ ـ انصراف غیرمتعهدها از برگزاری اجلاس در عراق

✓۶۱/۴/۲۳ـ عملیات رمضان در شرق بصره

✓۶۱/۶/۳۰ ـ اخطار حضرت امام به گردهمایی دولتهای منطقه

✓۶۱/۷/۹ـ علمیات مسلم‌بن عقیل درغرب سومار

✓۶۱/۷/۱۱ـ عربستان سعودی خواستار پشتیبانی اعراب از عراق شد

✓۶۱/۷/۱۲ ـ تقاضای نمیری حاکم سودان برای اعزام نیرو به عراق

✓۶۱/۷/۱۳ـ صدور قطعنامه شورای امنیت علیه ایران

✓۶۱/۷/۱۶ـ مذاکرات سعدون حمادی و شولتز در نیویورک پیرامون جنگ ایران و عراق

✓۶۱/۱۱/۱۰ ـ عملیات محرم در منطقه شرهانی، زبیدات و بیات

✓۶۱/۱۱/۱۸ ـ عملیات والفجر مقدماتی در منطقه فکه ـ چزابه

✓۶۱/۱۱/۲۰ ـ تصمیم عربستان به پرداخت وام ۶ میلیون دلاری به عراق

✓۶۱/۱۱/۲۳ـ سفر وزیر خارجه فرانسه به عراق

✓۶۱/۱۲/۲ ـ شورای امنیت سازمان ملل خواستار آتش‌بس فوری میان ایران و عراق شد

✓۶۱/۱۲/۱۷ ـ مشاور امنیت ملی ریگان: آمریکا در جنگ جانب عراق را گرفته است

✓۶۲/۱/۲۲ ـ امام: رفتن در خاک عراق هجوم به خاک عراق نیست دفاع از اسلام و کشور اسلامی است

✓۶۲/۱/۲۸ ـ اردن ۶۵ میلیون دلار وام در اختیار عراق قرار داد

✓۶۲/۳/۲۳ ـ شورای همکاری خلیج‌فارس نیروی واکنش سریع تشکیل می‌دهد

✓✓۶۲/۴/۲۲ ـ درخواست توسعه روابط عراق و آمریکا از سوی صدام

✓۶۲/۷/۱۷ـ تحویل سوپر اتانداردهای فرانسه به عراق

✓۶۲/۷/۳۰ـ عملیات والفجر ۴ در شمال مریوان و پنجوین

✓۶۲/۸/۹ ـ رد قطعنامه اخیر شورای امنیت از سوی ایران

✓۶۲/۸/۳۰ ـ سفر نماینده ویژه ریگان به بغداد

✓۶۲/۱۰/۸ ـ اعلام عدم شرکت ایران در اجلاس سران کنفرانس اسلامی

✓۶۲/۱۲/۳ ـ آغاز عملیات ویژه خیبر در هوالهویزه و جزایر مجنون که منجر به آزادسازی جزیرهٔ مجنون شد

✓۶۲/۱۲/۷ ـ اخطار رئیس مجلس به شوروی در مورد عراق

✓۶۲/۱۲/۱۱ـ بمباران شیمیایی در جبهه‌ها توسط عراق

✓۶۳/۱/۶ ـ رئیس جمهور: امسال را به فضل الهی سال پیروزی درجنگ اعلام می‌کنیم

✓۶۳/۳/۷ ـ وزیر خارجه فرانسه: جنگ عراق و ایران تنها موردی است که در آن آمریکا و شوروی بطور مشترک تلاش می‌کنند

✓۶۳/۳/۱۷ ـ سقوط یک فروند جنگنده ایران توسط هواپیماهای عربستان سعودی

✓۶۳/۴/۲۵ ـ حمله نیروهای بعثی در منطقه هورالهویزه در هم شکسته شد

✓۶۳/۷/۲۶ ـ حمله نیروهای عراقی در شمال غربی خرمشهر به شدت سرکوب شد

✓۶۳/۸/۳ ـ تشکیل جلسه سازمان کنفرانس اسلامی برای پایان دادن به جنگ

✓۶۳/۹/۶ـ از سرگیری روابط رسمی آمریکا و عراق

✓۶۳/۱۱/۶ ـ طرح صلح مشترک شورای همکاری خلیج‌فارس و اروپا ارائه شد

✓۶۳/۱۱/۱۰ ـ موافقت آمریکا با اعطای وام ۴۷ میلیون دلاری به عراق

✓۶۳/۱۲/۲۰ ـ آغاز عملیات بدر توسط رزمندگان اسلام در شرق رودخانه دجله

✓۶۳/۱۲/۲۵ ـ درخواست آمریکا از ایران مبنی بر حل اختلافات از راه مذاکره

✓۶۶/۱۲/۵ ـ درخواست انگلیس برای برقراری آتش‌بس درجنگ از سازمان ملل

✓۶۳/۱۲/۲۶ ـ درخواست طارق عزیز از شورای امنیت سازمان ملل برای پایان جنگ

✓۶۳/۱۲/۲۸ ـ ورود حسنی مبارک به بغداد

✓۶۴/۱/۱ ـ اعزام هیئت صلح به دو کشور ایران و عراق از سوی راجیو گاندی

✓۶۴/۱/۳ ـ توافق دو ابرقدرت در حمایت از عراق مبنی بر جلوگیری از شکست عراق در جنگ

✓۶۴/۱/۸ ـ مخالفت سوریه، لیبی، الجزایر و یمن باقطعنامه شورای وزرای اتحادیه عرب مبنی بر حمایت از عراق

✓۶۴/۱/۱۰ـ انتشار بیانیهٔ چهار ماده‌ای سازمان ملل

ادامه دارد

اولین نمایشگاه بین‌المللی غذا

یک فرصت دیگر از دست رفت!

گزارش از: سیده فریبا زواره‌ای عکس‌ها : مجید شادمان‌نژاد

یکی از آن پنج‌شنبه شبهای دیگر تهران، سرازیری خیابان حجاب را قدم‌زنان به سمت پارک لاله طی می‌کردم. این خیابان همیشه مرا به یاد اولین روزهای کاری‌ام می‌اندازد که اغلب گزارشهایم را در پارک پرتردد لاله تهیه می‌کردم، اما اکنون سالهاست که نه‌تنها از آن روزها که حتی از قدم زدن ساده در پارک هم به دور مانده‌ام!

آن شب خیابان حجاب و پیاده روی منتهی به پارک لاله شاهد رفت و آمدهای بیشتری نسبت به قبل بود و این ترددها با هرچه نزدیک‌تر شدن به پارک نیز افزوده می‌شد، دلیل این حضور شاد مردم، افتتاح اولین نمایشگاه بین‌المللی غذا بود و موضوع غذا و مرکزیت محل برگزاری آن باعث شده بود تا اقشار کثیری از مردم با سنین مختلف و در شرایط متفاوت خود را به پارک لاله برسانند و از نزدیک شاهد برگزاری این جشنواره دلپذیر و چشم‌نواز باشند. داخل پارک هم ازدحام جمعیت بسیاری به چشم می‌خورد. عده‌ای از مشتاقان ـ و شاید مثل من شکموها ـ ساعتها قبل از افتتاح رسمی جشنواره آن را به طور غیررسمی افتتاح کرده بودند.

گامهای اول را در فضای دل‌انگیز پارک برداشته بودم که ناگهان وزش شدید باد، همراه با گردوغباری غیرقابل تحمل، فضای دیدنی نمایشگاه را شبیه به بیابان لوت! کرد!

حدود نیم ساعت طول کشید تا توفان روزانه بهاری تهران آرام گرفت اما حتی این توفان هم مانع بازدید مردم نشد. اگرچه به علت سست بودن چارچوبها و محکم نبودن پیچ و مهره‌های محکم، غرفه تخم مرغ مروارید برگشت و تعداد زیادی از تخم مرغها شکست و بنا به گفته مدیریت آن شرکت، خسارت مالی هم به بار آورد. با فروکش کردن توفان برق برای مدت یک ساعت قطع شد. ولی مردم همچنان در میان غرفه‌ها در حرکت بودند. حضور حدود دویست شرکت و سازمان خصوصی و دولتی در مساحتی بالغ بر سه هزار متر در پارک لاله و هتل لاله فضای وسیعی را دربر گرفته بود اما متأسفانه در دسترس نبودن نقشه باعث می‌شد این پهنای گسترده محل برگزاری بسیار پراکنده به نظر برسد خصوصاً آنکه وقتی با چند نفر صحبت کردم متوجه شدم که آنها حتماً از برگزاری جشنواره در هتل لاله بی‌خبرند!!

اما هر چه در میان غرفه‌ها قدم می‌زدم، کمتر به آنچه از نمایشگاه غذا در ذهنم بود، می‌رسیدم. اگرچه تعداد زیادی از متخصصان صنعت غذا، هتل‌داران، رستوران‌داران و حتی برخی نشریات مرتبط با صنعت غذا، در نمایشگاه حضوری فعالانه داشتند و تیم کاملی از تولیدکننده، توزیع کننده، تبدیل کننده و حتی مصرف‌کننده برای اولین بار در یک جا جمع شده بودند اما متأسفانه تعدد شرکتهای صنایع غذایی سبب شده بود که جشنواره از آنچه انتظار می‌رفت، دور بشود.

خانم مسنی که گویا از گستردگی نمایشگاه، خسته شده بود، روی یکی از نیمکت‌های مقابل غرفه‌ها نشست، من هم از فرصت استفاده کردم و برای رفع خستگی کنارش نشستم و پرسیدم.

□ نمایشگاه را به طور کامل دیدید؟

ـ کامل نه، ولی تقریباً نیمی از غرفه‌ها را دیده‌ام.

□ به نظر تان چطور بود؟

ـ من از مدتها قبل منتظر برگزاری نمایشگاه بودم. تصورم این بود که از استانهای مختلف نیز شرکت کنند، اما الان آنچه فراوان دیدم چیپس و لواشک و انواع سس و سوسیس و کالباس بود آنهم گرانتر از نرخ معمول!

□ مسوولان برگزاری جشنواره می گویند هدف از برگزاری این نمایشگاه تغذیه سالم، سلامت پایدار، نشان دادن تنوع غذایی و توسعه گردشگری بود به نظر شما تا چه حد این نمایشگاه به اهدافش نزدیک شد؟

ـ به نظر من، این اهداف با یک جشنواره پنج روزه و چند همایش به دست نمی‌آید، وقتی محصولات غذایی کم ارزش با صرف هزینه فراوان از محصولاتشان تبلیغ می‌کنند و متأسفانه تعداد بی‌شماری هم مصرف کننده پیدا می‌کنند، این جشنواره که با وجود تلاشهای فراوان در عرضه غذا به صورت خاص کم رنگ بود، نمی‌تواند به اهداف بزرگش برسد.

در همان حال همراه خانم از راه می‌رسد و او به ناچار برای دیدن بقیه نمایشگاه از روی نیمکت بلند می‌شود و من همچنان به رفت و آمد مردم و آنهایی که به وسیله تلفن همراه، همراهان گمشدهٔ خود را پیدا می‌کنند خیره می‌مانم.

چند لحظه بعد، دو پسر جوان که گویا دانشجو بودند، بر روی نیمکت نشسته و مشغول صحبت شدند، یکی از آنها رو به دیگری کرد و گفت:

ـ یکی از دوستانم که مقیم آمریکاست می‌گفت چندی قبل در نیویورک به رستورانی رفته که فسنجان ما را به نام مرغ با سس گردو در لیست غذاهایش قرار داده بود.

دیگری که گویی منتظر بود صحبت دوستش تمام شود ادامه داد:

ـ من شنیده‌ام در سنگاپور ساختمان بزرگی قرار دارد که تمام طبقات آن رستوران است و هر رستوران غذای مخصوص خود را ارائه می‌دهد، جالب اینجاست که اکثر توریست‌ها حتماً به این ساختمان می‌روند.

نمی‌توانستم بیشتر از آن ساکت بمانم پرسیدم:

□ به نظر شما غذا تا چه اندازه می‌تواند در جذب توریست مؤثر باشد؟

پسر جوان اولی که دانشجوی مدیریت بازرگانی بود گفت:

○○ وقتی یک توریست مثلاً از ایتالیا به ایران می‌آید چند مرتبه به نقاط دیدنی می‌رود شاید هر مکان را یک بار بیشتر نبیند، اما در طی روز حداقل دو مرتبه باید غذا بخورد. او انتظار دارد که غذای مصرفی‌اش در درجه اول سالم و بعد متنوع و مغزی باشد. اما به جرات

> اغلب خارجی‌ها از غذاهای ایرانی تنها آبگوشت و چلوکباب را می‌شناسند، در حالی که ما حدود دو هزار و دویست نوع غذا و ۱۰۹ نوع نوشیدنی داریم

می‌توانم بگویم که اغلب خارجیان از غذاهای ایرانی فقط آبگوشت و چلوکباب را می‌شناسند و اگر خیلی علاقه‌مند باشند جوجه کباب را، در حالی که ما حدود دو هزار و دویست نوع غذا و ۱۰۹ نوع نوشیدنی و انواع نان و شیرینی داریم. حدود ۵۰۰ نوع خورش سبزی در ایران طبخ می‌شود که شاید فقط چهار یا پنج نوع آن را ما بشناسیم بنابراین حتی خود ما هم با غذاهایمان ناآشنا هستیم، اما اخیراً می‌بینیم که رستورانها به اینکه غذای خارجی با نامها و طعمهای عجیب و غریب طبخ می‌کنند و به این وسیله اقدام به جذب مشتری می‌کنند، به خودشان می‌بالند و نمی‌دانم چرا؟

☐ شما علت این مسأله را در چه می‌دانید؟

○○ به نظر من نبود تبلیغات کافی، کمبود کارکنان باتجربه و کاردان باعث شده تا مردم کشور خودمان هم حتی از تنوع غذایی موجود بی‌خبر باشند درحالی‌که یکی از مهمترین فاکتورهای جذب توریست همین سابقه چندین هزار ساله و تنوع اقلیمی و قومی صنعت غذاست. این تنوع آنقدر گسترده است که حتی از شهری به شهر دیگر فرق می‌کند. اگر مبالغه نکرده باشم غذای ایرانی هم مثل فرش ایرانی مهم است.

☐ حالا به نظر شما این جشنواره تا چه اندازه به این مهم کمک کرده است؟

پسر دوم که او نیز دانشجوی زبان بود پاسخ داد:

○○ متأسفانه خط مشی این جشنواره مشخص نیست. گویا رسم شده که قبل از برگزاری هر جشنواره قولها و عده‌هایی به مردم بدهند و در عمل هیچ خبری نباشد اول آنکه قرار بود این جشنواره در سطح بین‌المللی برگزار شود اما جز چند کشور تایلند، اسپانیا، ایتالیا، هند، فرانسه و آفریقای جنوبی کشورهای دیگری شرکت نکرده بودند ضمن آنکه قرار بود شرکت‌کنندگان اقدام به سرو غذا کنند، اما عملاً به جز چند غرفه که آش رشته و آش دوغ و یکی دو نوع نان محلی به مردم می‌فروختند سرو غذا در غرفه‌ها وجود نداشت و همانطور که دوستم اشاره کرد حتی تنوع غذایی ایران هم به چشم نمی‌خورد. در عوض آنچه فراوان بود رب و روغن و ماکارونی و سوسیس بود، اما واقعاً آیا اینها غذای ایرانی است؟

باز به دل نمایشگاه بر می‌گردم اما در این محل غیر از ایران خودمان به سوی غرفه‌ای که اقدام به عرضه آش دوغ در کاسه‌های یکبار مصرف و با قیمت پانصد تومان کرده بود، بروم البته ابتدا تصمیم داشتم با مسوول غرفه در مورد استقبال مردم صحبت کنم، اما حضور یک بچه گربه شیطان ذهنم را به پشت غرفه سوق داد. از میان جمعیتی که مشتاقانه در صف آش دوغ ایستاده بودند، گذشتم و از راه باریک مابین دو غرفه رد شدم و خودم را به پشت چادر رساندم و در آنجا با صحنه‌ای مواجه شدم که چشمهایم را گرد کرد!

پشت غرفه چند نایلکس انباشته از مواد اولیه پخته شده جهت تهیه آش قرار داشت و بچه‌گربه‌های بازیگوش دور آنها جشن گرفته بودند و از هرکدام مقداری تناول می‌فرمودند و از این نایلکس به آن نایلکس قدم رنجه می‌کردند! دیدن این مناظر آنچنان آشفته‌ام کرد که نمی‌توانم برایتان بگویم دچار چه احساس بدی شدم. از بین دو چادر برپایی که بیرون آمدم، نگاهم به نگاه دختر بچه‌ای گره خورد که با ولع تمام در حال خوردن آش دوغ بود! به حسب وظیفه آرام مسوول غرفه را از آنچه در پشت چادر می‌گذشت آگاه کردم و با قدمهای سنگین نه تنها از آن غرفه که از نمایشگاه دور شدم!

■

تست خواب یک ضرورت زندگی است

ما به شما کمک می کنیم تا دریابید سحر خیز هستید یا شب بیدار

منبع: اینترنت

ترجمه: زهرا رجبیان

چگونه می خوابید؟

آیا فکر می‌کنید شخصیت خواب آلودی دارید؟

شخصیت خواب شما، شامل تمایلات طبیعی است که معین می‌کند چه موقع و تا چه حد خوب می‌خوابید.

با استفاده از تست‌هایی که در این بخش آمده خود را بهتر خواهید شناخت. در ابتدا متوجه می‌شوید که شب خوابید یا روز خواب.

همچنین متوجه می‌شوید تا چه حد می‌توانید خود را با تغییر شرایط تطبیق دهید و با توجه به ساعاتی که در خواب می‌گذرانید خواب طولانی دارید یا کوتاه.

◆ ساعت خود را کوک کنید:

سعی کنید در طول شب به ساعت نگاه نکنید، زیرا بیشتر نگران می‌شوید که ساعت چند است و چقدر خوابیده‌اید. هر چه بیشتر، حساس شوید، خوابیدن برایتان سخت‌تر خواهد بود، قبل از اینکه برقها را خاموش کنید، کمتر به ساعت توجه کنید.

◆ حدود و انعطاف پذیری شما:

شخص سحرخیز با طلوع آفتاب بیدار می‌شود و کار خود را قبل از ظهر به بهترین نحو ممکن انجام می‌دهد ـ شخص شب بیدار ظهر و عصر فعالیت می‌کند و برای او دیدن شبنم صبح چندان مهم نیست. شخص متعادل که ما او را یک فرد منظم می‌نامیم خیلی افراطی نیست. اما در صورت لزوم از عهده شب بیداری یا سحرخیزی برمی‌آید.

شما می‌دانید چگونه هستید؟ آیا واقعاً می‌دانید چه موقع از روز برای استراحت شما مناسب‌تر است یا چه موقع بدنتان به استراحت نیاز دارد. ما به شما کمک می‌کنیم پاسخ این سؤالات را دریابید. سحرخیزید یا شب بیدار؟

با کمک این تست افراد شب بیدار و سحرخیز از افراد منظم جدا می‌گردند:

۱ـ اگر همه اوقات روز آینده در اختیارتان باشد، چه ساعتی بیدار می‌شوید؟

الف: قبل از ساعت ۷
ب: بین ۹ـ۷ صبح
ج: بعد از ساعت ۹

۲ـ بیدار شدن در روزهای کاری چقدر برای شما آسان است؟

الف: خیلی آسان است
ب: تقریباً سخت است / بستگی به روز دارد
ج: خیلی سخت است.

۳ـ ۳۰ دقیقه پس از بیدار شدن چقدر احساس هوشیاری می‌کنید؟

۱ـ کاملاً هوشیار و شاداب
ب: بستگی دارد
ج: کاملاً خواب، آلود و خسته

۴ـ تمایل دارید چه ساعتی به رختخواب بروید؟

الف: قبل از ساعت ۱۰/۳۰
ب: بین ۱۰/۳۰ تا نیمه شب
ج: بعد از نیمه شب

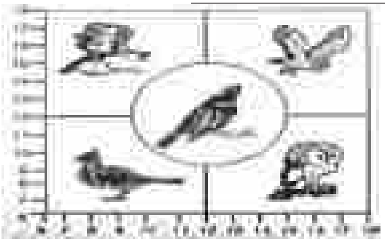

جدول (۱)

۵ـ در آخرین روز هفته کاری، ۲ تا ۱۱ ساعت قبل از اینکه به رختخواب بروید چقدر احساس خواب آلودگی و خستگی می‌کنید؟

الف: کاملاً خسته و آماده خواب
ب: تقریباً خسته ـ بستگی به آن روز دارد.
ج: خیلی احساس خستگی نمی‌کنم.

۶ـ هنگامی که بیشتر از همیشه بیدار می‌مانید، صبح روز بعد چه ساعتی از رختخواب برمی‌خیزید؟

الف: مثل همیشه و بدون احساس خواب آلودگی
ب: بستگی دارد ج: دیرتر از همیشه و با احساس خواب آلودگی

امتیازات خود را جمع بزنید

(الف: ۱ امتیاز ب: ۲ امتیاز ج: ۳ امتیاز)

به طور کلی هر چه امتیازتان پایین‌تر باشد شما فرد سحرخیزتری هستید. البته اعتبارها بین ۶ تا ۱۸ خواهد بود.

◆ چقدر انعطاف‌پذیر هستید؟

۱ـ هنگامی که احساس خواب آلودگی می‌کنید و کار مهمی برای انجام دادن دارید. می‌توانید بر خواب خود غلبه کنید؟

الف: به ندرت ب: گاهی اوقات ج: همیشه

۲ـ هنگامی که مجبور به انجام کاری در نیمه شب باشید. می‌توانید آن را به همان سادگی روز انجام دهید؟

الف: به ندرت ب: گاهی اوقات ج: همیشه

۳ـ آیا از کار کردن در ساعات غیر معمول در روز یا شب لذت می‌برید؟

الف: به ندرت ب: گاهی اوقات ج: همیشه

۴. اگر کارهای زیادی داشته باشید، می‌توانید شب بیدار بمانید یا صبح زود بیدار شوید تا آن را انجام دهید بدون اینکه خیلی احساس خستگی کنید؟

الف: به ندرت ب: گاهی اوقات ج: همیشه

۵ـ آیا به همان آسانی که در روز کار می‌کنید در شب هم می‌توانید کار کنید؟

الف: به ندرت ب: گاهی اوقات ج: همیشه

۶ـ آیا به آسانی می‌توانید هر وقت که می‌خواهید، بخوابید؟

الف: به ندرت ب: گاهی اوقات ج: همیشه

(الف: ۱ امتیاز ب: ۲ امتیاز ج: ۳ امتیاز)

هر چه امتیازتان کمتر باشد. شما فرد جدی‌تری بوده و انعطاف پذیری کمتری دارید، و هر چه امتیازتان بیشتر باشد، بهتر می‌توانید وقت و انرژی خود را با تغییر شرایط تطبیق دهید.

امتیازات خود در دو تست قبلی را در جدول(۱) قرار دهید. اگر امتیازتان شما را به وسط جدول نزدیک می‌کند به این معناست که شما فرد منظمی هستید، سمت بالای جدول به معنای انعطاف‌پذیری شماست و قسمت پایین آن به معنای این است که شما فردی جدی و تا حدی غیر قابل انعطافید.

ادامه دارد

نخستین مصاحبه اسد با مطبوعات غرب

خوب شد که صدام رفت

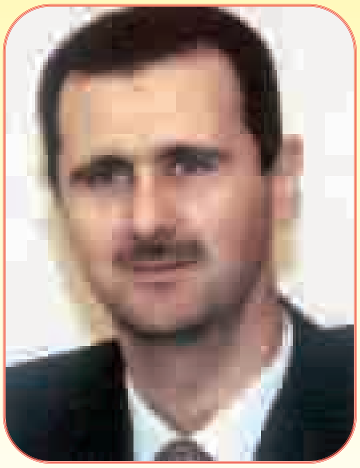

رئیس جمهور جوان

بشاراسد رئیس جمهور جوان سوریه، در برابر دوراهی‌های مشکلی قرار گرفته است.

در سفر اخیر خود به سوریه، کالین پاول، وزیر خارجه آمریکا به بشاراسد گفته است که آمریکا از سوریه انتظار دارد تا اجازه فعالیت به گروههای فلسطینی در دمشق ندهد. پاول همچنین از اسد خواسته است تا فعالیت حزب‌الله در لبنان را محدود سازد. در نخستین مصاحبه‌ای که اسد رسماً با یک جریده غربی انجام داده درباره خواستهای آمریکا از سوریه و جریانهای صلح میان سوریه و اسرائیل با هفته‌نامه نیوزویک به گفتگو نشسته است. ماحصل این گفتگوی خواندنی را برای خوانندگان گرامی درج می کنیم:

◁ **نیوزویک: پاول، وزیر خارجه آمریکا گفته است که شما با تواقف فعالیت گروههای فلسطینی در دمشق (پایتخت سوریه) موافقت کرده‌اید، آیا این حقیقت دارد؟**

◀ **بشاراسد:** بین ما و آمریکا تفاوتهایی در اولویتها وجود دارد. زمانی که آقای پاول بحث متوقف کردن فعالیت گروههای فلسطینی در سوریه را پیش کشید، ما از او خواستیم در مورد تمام اختلافها و مشکلاتی که در روابط دو کشور وجود دارد، صحبت کند.

اولویت برای ما این است که بخش‌های اشغال شده کشور خود را بازپس بگیریم.

◁ **منظور شما ارتفاعات گولان (جولان) است؟**

◀ بله.

◁ **آمریکا معتقد است که دفاتر گروههای فلسطینی در سوریه به فعالیت‌های تروریستی در خاک اسرائیل و مناطق اشغالی می‌پردازند.**

◀ این نگرش و عقیده آمریکا در مورد دفاتر فلسطینی‌ها است، اما واقعیت این است که این گروهها تروریست نیستند.

◁ **آیا هیچ‌کدام از این دفاتر را تعطیل کرده‌اید؟**

◀ من با آقای پاول در مورد متوقف کردن فعالیت‌ها صحبت کردم و نه در مورد تعطیلی. فلسطینی‌ها دارای دفاتر اطلاعاتی در دمشق هستند و برنامه تلویزیونی هم دارند.

◁ **آیا به کالین پاول قول محدودیت این دفاتر را داده‌اید؟**

◀ ما درباره تمام این مسائل صحبت کردیم، اما تصمیم نهایی گرفته نشد، ما هنوز مشغول مذاکره هستیم.

◁ **اخیراً داستانهایی پیرامون ملاقات یک مقام سوریه‌ای با اسرائیلی‌ها در مورد آغاز مذاکرات صلح، انتشار یافته است.**

◀ این روش اسرائیلی‌ها است. آنها می‌خواهند اینطور وانمود کنند که سوریه به‌شکل پنهانی مذاکره می‌کند. چرا ما باید از کانالهای پشتی وارد شویم؟ این کار به کسی حمایت عموم را نمی‌بخشد، حمایت عمومی پدیده‌ای است که در هنگام مذاکرات صلح اهمیت فراوانی پیدا می‌کند.

◁ **آیا سوریه تمایل به مذاکره صلح با اسرائیل دارد؟**

◀ موضوع مهم برای ما بازگرداندن مناطق اشغالی به سوریه است و در قطعنامه شورای امنیت هم این مهم تضمین شده است. اگر اسرائیل با توجه به این شرط با ما مذاکره را آغاز کند حرفی نداریم.

> **... کالین پاول از اسد خواسته است تا به گروههای فلسطینی اجازه فعالیت در دمشق را ندهد و فعالیت حزب‌الله در لبنان را محدود سازد...**

◁ **آیا شما می‌خواهید تا اسرائیل در ابتدا موافقت کند تا آنچه را که نخست وزیر اسرائیل، باراک پیشنهاد کرده به سوریه پس دهد، یا بدون هیچ پیش‌شرطی مذاکره می کنید؟**

◀ وقتی که شما می‌خواهید مذاکره کنید نیاز به یک پیش‌زمینه دارید و در این مورد پیش‌زمینه کنفرانس مادرید است.

◁ **پدر شما بسیار نزدیک بود تا با باراک نخست وزیر وقت اسرائیل به صلح دست یابد.**

◀ با باراک خیر اما با رابین نخست وزیر اسرائیل در سال ۱۹۹۵ این امر حقیقت دارد. با باراک ما به هیچ راه‌حلی نرسیدیم.

◁ **آیا دولت اسرائیل را خواهان صلح تلقی می‌کنید؟**

◀ ما به شارون نخست وزیر اسرائیل اعتماد نداریم چرا که او بدون تردید صلح را نمی‌خواهد.

◁ **آیا در مورد اینکه با جنگ آمریکا با عراق مخالفت کردید، دچار اشتباه شده‌اید؟ ضمن آنکه نفت عراق را به سوریه رساندید و اجازه دادید تا اسلحه از سوریه وارد عراق شود.**

◀ ما با صدام نزدیک نبودیم و حتی سفارت در بغداد نداشتیم، آنچه که در مورد نفت گفتید حقیقت است چرا که ما روابط اقتصادی با عراق داشتیم اما اسلحه و مهمات به داخل عراق توسط افراد خصوصی قاچاق می‌شد و دولت سوریه در این کار هیچ نقشی نداشت.

◁ **آیا رهبران رژیم عراق از زمان جنگ به کشور شما آمدند؟**

◀ بله برخی از آنها به مرز آمدند، اما اجازه برای داخل شدن به سوریه را نداشتند.

◁ **خانواده‌های آنها چطور؟**

◀ ما به خانواده‌های آنها اجازه دادیم تا داخل سوریه شوند.

◁ **آیا کالین پاول از شما خواست تا ایران را در راستای فرستادن اسلحه به حزب‌الله در لبنان از طریق دمشق متوقف کنید؟**

◀ او راجع به فرستادن اسلحه به حزب‌الله صحبت کرد، اما حزب‌الله در لبنان، اسلحه خود را از طریق سوریه به دست نمی‌آوردند، ما فقط به آنها حمایت سیاسی می‌دهیم چرا که می‌خواهیم آنها هم مناطق اشغال شده خود را به دست آورند.

◁ **آیا راجع به متوقف ساختن حمایت سیاسی از حزب‌الله فکر کرده‌اید؟**

◀ تا آنجا که آنها مرتکب اعمال تروریستی نشوند، از آنها حمایت می‌کنیم.

◁ **آمریکا نقشه راه را پیشنهاد کرده است تا صلح میان اسرائیل و فلسطین برقرار شود. در گذشته سوریه به عنوان تخریب‌کننده صلح شناخته می‌شده است. آیا این بار هم سوریه در پروسه صلح اثر منفی می گذارد؟**

◀ ما رابطه‌ای با فلسطینی‌ها نداریم پس نمی‌توانیم در کار آنها دخالت کنیم.

◁ **آیا نباید با اسرائیل به مذاکره بنشینید تا جولان را به دست آورید؟**

◀ راه دیگری نیست، برای صلح باید مذاکره کرد.

◁ **برخی در اسرائیل معتقدند که شما حتی از پدرتان نیز افراطی‌تر عمل می کنید. آیا چنین است؟**

◀ این یک دروغ است.

◁ **آیا از تحرک نظامی آمریکا به‌سوی سوریه بیمناک هستید؟**

◀ پاول به ما اطمینان داده است که هیچ نقشه نظامی از جانب آمریکا بر علیه سوریه وجود ندارد.

◁ **آیا این گفته او را باور می کنید؟**

◀ بله، پاول شاخه منطقی در دولت آمریکا به‌شمار می‌رود.

◁ **آیا عراق سلاحهای کشتارجمعی متعلق به خودش را در زمان جنگ به سوریه فرستاده است؟**

◀ چرا باید سوریه اجازه دهد تا عراق این‌گونه سلاحها را در کشور ما بگذارد؟

◁ **آیا زمان آن نرسیده تا نظامیان خود را از لبنان خارج کنید؟**

◀ این به مذاکرات صلح و تخلیه مناطق اشغالی توسط اسرائیل بستگی دارد. آنها هنوز کشتزارهای شبا را در اشغال خود دارند.

◁ **صدام حسین رفته است و کسی هم متأسف نیست.**

◀ هیچ‌کس متأسف نیست، خوب شد که صدام رفت. او انسان بدی بود، اما آنکه پس از او می‌آید باید خوب باشد.

■

روانکاوی نقاشی کودک

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می بینم:

به علت کثرت نقاشی هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

دکتر بهمن بهروزی

در روستا

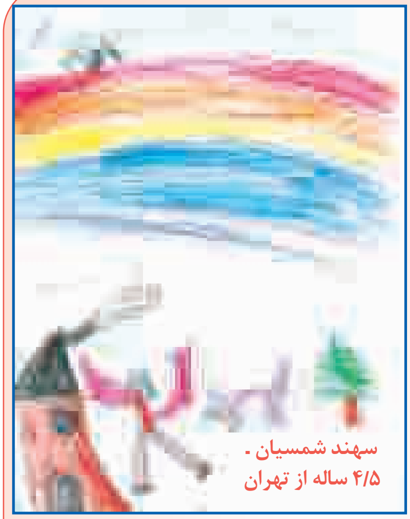

سهند شمسیان - ۴/۵ ساله از تهران

ساده، اما زیبا. سهند به روانی تمام یک برگ از کتاب زندگی روستایی را برای ما شرح داده است. سهند با ترکیبی از رنگهای پرطمطراق به ما از انرژی و شکوه روستا می‌گوید و از رنگین‌کمانی می‌گوید که بر آسمان روستا جذابیت بخشیده است. در نقاشی سهند، انسان، طبیعت و حیوان و خانه در یک خط قرار گرفته‌اند. درواقع اهمیت روستا به زنجیری بودن تمامی این پدیده‌ها است که نوعی سادگی را در زندگی به‌بار می‌آورد. البته این سادگی درعین حال چند وجهی و پیچیدگی فکری را نیز در کنار دارد. انسان در نقاشی سهند بسیار متحرک است و این انسان نمایانگر شخص سهند می‌باشد، فعال و پرانگیزه و درعین حال باهوش. با چنین خصوصیات سهند را باید در کسوتهایی چون وکالت و قضاوت جستجو کرد، ضمن آنکه رشته‌های علمی چون زمین‌شناسی، نجوم، فیزیک و شیمی هم دور از دسترس او نخواهد بود.

در کلبه

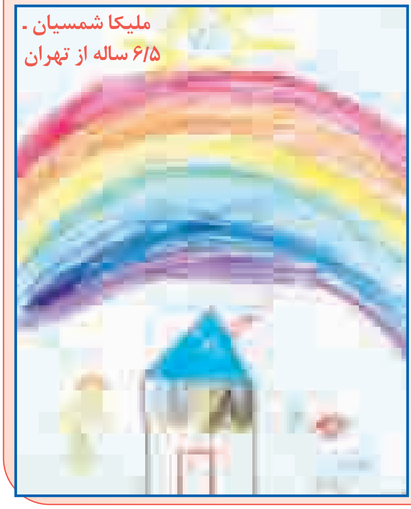

ملیکا شمسیان - ۶/۵ ساله از تهران

حتی اگر ما نام خانوادگی ملیکا و سهند را نمی‌دانستیم، می‌توانستیم حدس بزنیم که این دو خواهر و برادر هستند؛ چرا که تفکر مشترک در رنگ‌آمیزی و اصول ذهنیت ساختاری آنها و وجوه مشترک آن، شاهد این واقعیت می‌باشد. شیفتگی ملیکا همچون سهند نسبت به رنگین‌کمان نمایانگر تأثیرپذیری ذهن هر دو از یکدیگر می‌باشد. البته ملیکا به جهت تجربه بیشتر و دو سال سن بیشتر، به یکنواختی بیشتری دست یافته است. ملیکا کم و بیش از همان خصوصیاتی که در مورد سهند گفتیم، برخوردار است و تنها برای ملیکا به جهت دختر بودن عنصر آرامش در کنار خانواده اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. جایی که سهند انرژیک‌تر ،شادتر و ماجراجوتر، کلبه، انسان و حیوان را نشان می‌دهد، ملیکا کلبه را با سقفی آبی در کنار انسانهایی شاد و خوشحال و توأم با آرامش به تصویر می‌کشد. برای ملیکا هم می‌توان علاوه بر علائقی که برای برادرش ذکر کردیم، یعنی رشته حقوق و رشته‌های علمی تخصصی، از یکی ـ دو آینده احتمالی دیگر ذکری برده شود، مانند داروسازی و رادیولوژی و حتی تخصص در چشم.

ماهیگیری

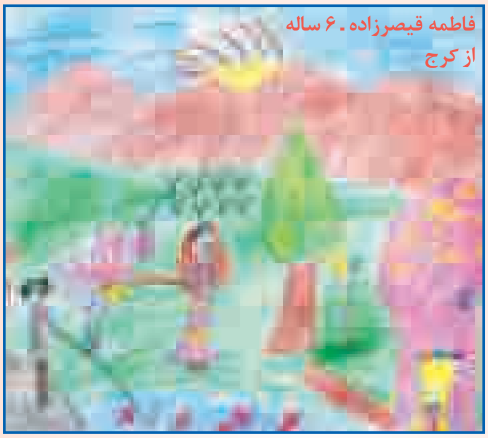

فاطمه قیصرزاده ـ ۶ ساله از کرج

نقاشی فاطمه ضیافتی از نور، رنگ و زیبایی است. او کاملاً زمینه سفید را که در بسیاری از نقاشیها مشاهده می‌کنیم، حذف کرده است و همه جا به رنگ‌آمیزی، آن هم به شکل کششی پرداخته است. درواقع فاطمه با پرداختن به توفانی از رنگ، ذهن چند وجهی خود را با این سن کم به ما نشان داده است. اما آنچه نقاشی فاطمه را متمایز می‌سازد، پرداختن به ماهیگیری می‌باشد که آن را به صورت کامل حتی با حبابهایی که ماهیها در آب ایجاد می‌کنند، به تصویر کشیده است. یعنی ماهیگیری با پس‌زمینه‌ای از دشت و دمن، صحرا و سبزه‌زار و کوهساران و درخت و گلهایی که ترسیم شده درآمیخته و وجهه‌ای بدیع از طبیعت را ارائه کرده است. نقاشی فاطمه از نظر تکنیک ناب و شکیل است و از نظر محتوی غنی و آرام. چنین غنایی از جانب فاطمه می‌تواند او را در آینده در رشته‌هایی چون ادبیات، بخصوص ادبیات و زبان خارجی و مترجمی موفق جلوه بدهد. ضمناً فاطمه در تدریس نیز بخصوص در مقطع دانشگاه می‌تواند بسیار موفق عمل کند. فاطمه در شعر و شاعری و همچنین داستان‌نویسی و حتی نمایشنامه و فیلمنامه هم می‌تواند دستی داشته باشد.

نقاشی ویژه

حیوان خالدار

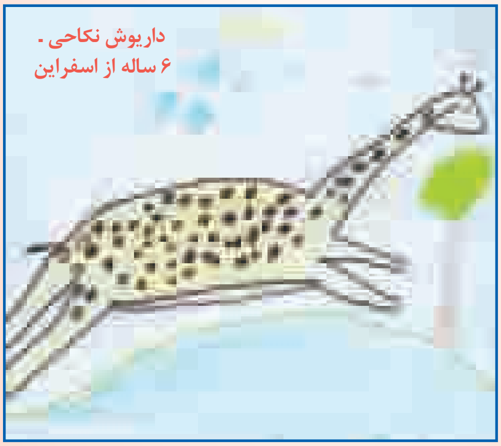

داریوش نکاحی - ۶ ساله از اسفراین

نقاشی این پسرک شش ساله و پراستعداد را به عنوان نقاشی ویژه انتخاب کرده‌ایم، بدان جهت که او از مضمونی بکر سود برده است که کمتر شبیه آن را مشاهده کرده‌ایم. جهش حیوان‌آسا را داریوش به زیبایی هرچه تمامتر به صورت انیمیشن یا کارتونی ارائه کرده است که از همان نظر اول نگاه انسان را توأم با شگفتی به خود جلب می‌کند. داریوش فعال و ماجراجو است و به کشف و تفحص علاقه فراوانی دارد. بنابراین او را باید در آینده در کسوت تولیدکننده و کارخانه‌دار مشاهده کرد. داریوش ضمناً در بخش طراحی صنعتی و گرافیک در صنعت و بازرگانی می‌تواند موفق جلوه کند.

یاقوت عاشقان

براساس سرگذشت: شیرین

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

من و عبدالله و منوچهر، از دوران طفولیت با هم بزرگ شدیم. هر سه در یک آپارتمان سه طبقه زندگی می‌کردیم. پدر و مادرانمان سالها قبل، هرکدام به‌تنهایی یک دستگاه از آن ساختمان سه طبقه را خریداری کردند و چون آن مجتمع خیلی کامل بود و در منطقه‌ای خوب واقع شده بود، آنها در طول سالیان بعد، گرچه مشتریان زیادی برای خریدن خانه‌شان داشتند، اما هرگز میلی به فروش نداشتند و این سرآغاز تقدیری بود که برای من رقم خورد!

در سالهای کودکی -که من پنج ساله بودم و عبدالله و منوچهر هر دو هفت ساله - ما سه نفر مانند تمام بچه‌های این سن و سال، خیلی زود و بدون ریا، دوستی خالصانه‌ای را با هم آغاز کردیم، تا جایی که همین دوستی کودکانه ما دلیلی شد برای رفت و آمد خانواده‌هایمان! البته در آن ساختمان، چهار - پنج دختر دیگر نیز زندگی می‌کردند؛ عبدالله دو خواهر داشت، منوچهر یک خواهر، خودم نیز دو خواهر داشتم، اما چون فاصله سنی همه آنها با من زیاد بود [کوچکترینشان هفت سال از من بزرگتر بود] به همین خاطر نیز من چون نمی‌توانستم با آنها رابطه داشته باشم، ناخودآگاه همبازیانم را از میان همسن و سالان خودم پیدا کردم، یعنی منوچهر و عبدالله که تنها دو پسر ساختمان بودند و چون هر سه نفر ما کودک بودیم، کسی به این قضیه توجه نداشت که چرا یک دختر با دو پسر همبازی شده است!

دنیای کودکی ما پر بود از شفافیت و صداقت. صبح تا شب در حیاط خانه یا فوتبال بازی می‌کردیم، یا در باغچه کوچک خانه‌مان گل می‌کاشتیم و خاک‌بازی می‌کردیم و...، بعدازظهرها نیز که وقت خواب بزرگترها بود و ما اجازه نداشتیم سروصدا کنیم، می‌رفتیم داخل خرپشته پشت‌بام و به آرامی حرف می‌زدیم و از آرزوهایمان می‌گفتیم!

اتفاقاً اولین رقابت آن دو بر سر من -فقط در عالم کودکی -یکبار حدود دو سال پس از آشنایی‌مان، در همان پشت‌بام رخ داد.

سه‌تایی نشسته بودیم و از این حرف می‌زدیم که وقتی بزرگ شدیم چه خواهیم کرد که عبدالله گفت:

-من یک خانه بزرگ می‌خرم و داخلش تاب و سرسره هم می‌گذارم و شیرین را هم میارم توی اون خونه تا بازی کنه!

منوچهر اما، اخم کرد و با دلخوری گفت:

-لازم نکرده... من خودم یک ماشین بزرگ برای «شیرین» می‌خرم که صبح تا شب بره گردش!

آن روز عبدالله و منوچهر مناظره شدیدی با هم کردند و من که بچه بودم، از اینکه می‌دیدم آنها دارند سر من دعوا می‌کنند، دچار خلسه کودکانه‌ای می‌شدم و لذت می‌بردم! سرانجام مناظره‌شان نیز به کشیده‌ای منجر شد که منوچهر توی صورت عبدالله زد و بعد دست مرا گرفت تا با خود ببرد. در یک لحظه نگاهم به چشمان عبدالله افتاد؛ وقتی حلقه‌های اشک را در چشمان آن پسرک ۹ ساله دیدم، ناخودآگاه دلم سوخت و با عصبانیت منوچهر را هل دادم کنار و بطرف عبدالله رفتم و بغض‌کنان گفتم:

-تو حق نداشتی عبدالله‌رو بزنی...

منوچهر با خشم نگاهم کرد و تنهایی رفت پایین. بعد عبدالله گفت:

-پیش من می‌مونی؟

با خنده گفتم:

-آره... به شرطی که تو گریه نکنی!

قهر آن روز عبدالله و منوچهر اگرچه بیشتر از چند ساعت طول نکشید [مانند همه قهرهای دوران طفولیت] اما من بی‌آنکه بخواهم، نطفه یک رقابت را میان آن دو به وجود آوردم!

o

o

سالها گذشت و گذشت. حالا دیگر هر سه نفر ما دوران کودکی را پشت سر گذاشته و به نوجوانی رسیده بودیم؛ من سیزده ساله بودم و آن دو پانزده ساله، اما همچنان با یکدیگر همبازی بودیم. تا اینکه در بعدازظهر یکروز تابستان، با اخمی که پدربزرگم موقع داخل شدن به خانه در چهره‌اش نشاند، به من و آن دو فهماند که؛

- شما که دیگه بچه نیستین؟ معنی نداره یک دختر با دو تا پسر همبازی باشه!

و از آن روز به بعد - پس از اینکه مادرم نیز حرف پدرش را برایم کامل‌تر توضیح داد - ما سه نفر با دنیای زیبای کودکی خداحافظی کردیم. البته تا یکی، دو سال بعد همچنان مانند سالها قبل، در رفت و آمدهای خانواده‌ها با همدیگر، مانند سه خواهر و برادر سربه‌سر هم می‌گذاشتیم، اما درست در روزی که من شانزده ساله شدم، آن شاخه گل سرخ خوشبویی که عبدالله در حیاط خانه به من داد، طعم عشق را حالی‌ام کرد! هنگامی که از خوشحالی صورتم سرخ شده و گونه‌هایم می‌لرزید و عبدالله نیز از شادی من، تبسم چهره‌اش را پر کرده بود [و شاید او نیز طعم عشق را داشت مزمزه می‌کرد] برگ دوم کتاب سرنوشت من ورق خورد!

گل را از عبدالله گرفتم و خداحافظی کردم تا به خانه‌مان بروم که ناگهان متوجه منوچهر شدم که از پشت پنجره خانه‌شان [که طبقه اول بودند و مشرف به حیاط] داشت نگاهمان می‌کرد. در نگاه منوچهر رقابت و خشم موج می‌زد!

آن روز گذشت، اما از فردای آن روز منوچهر بیشتر از قبل سعی می‌کرد خود را سر راه من قرار دهد. یکی از دلایلش این بود که از همان سالهای دور، به دلیل صمیمیت بیشتری که بین خانواده من و خانواده منوچهر، نسبت به همسایه سوم؛ خانواده عبدالله وجود داشت، رفت و آمد ما بیشتر بود. از فردای آن روز منوچهر که خوب می‌دانست پدر و مادر من همیشه در حسرت داشتن یک پسر بوده‌اند، به هر لطایف‌الحیلی که بود خود را به عنوان پسر، به پدر و مادرم قبولاند! من نیز از صمیمیت او نسبت به خانواده‌ام و کمک‌هایی که به آنها می‌کرد، احساس قدرشناسی می‌کردم و این شد که منوچهر توانست در هیجده سالگی، نگاه پدر و مادر مرا به عنوان «داماد آینده» به خود جلب کند!

از سوی دیگر، چون وضعیت اقتصادی خانواده منوچهر خیلی بهتر از خانواده عبدالله بود، او مدام و با بهانه‌های مختلف برای پدر و مادر من کادو می‌گرفت و برای من نیز آنقدر عطر و طلا خرید، که من نیز آرام آرام «عبدالله» را از یاد بردم!

o

o

روزی که منوچهر موفق شد سربازی‌اش را بخرد، خانواده‌اش جشن خودمانی و قشنگی را برگزار کردند. پدر و مادرش، خانواده ما و خانواده عبدالله را نیز دعوت کردند. در تمام زمان مهمانی، منوچهر مدام به من می‌رسید و از من پذیرایی می‌کرد و...، در این لحظات هر وقت نگاهم به عبدالله می‌افتاد، او را می‌دیدم که در خود فرو رفته است! تا اینکه سرانجام موقع شام، منوچهر که از قبل همه چیز را مهیا کرده بود [و حتی با پدر و مادر من نیز صحبت کرده بود] بدون اینکه من در جریان باشم، یک انگشتر گرانقیمت را از جیبش بیرون آورد و در حضور همه مهمانها اعلام کرد:

-مهمانان گرامی لازم است امروز، همسر آینده‌ام‌رو هم به شما معرفی کنم؛ شیرین!

من با اینکه قلباً او را دوست داشتم و از بس پدر و مادرش مرا «عروس» صدا می‌کردند، احتمال این قضیه را می‌دادم، با این حال شوکه شدم. چند دقیقه بعد یکی یکی مهمانها به سراغم آمدند و تبریک گفتند، تا اینکه نوبت به عبدالله رسید که آرام کنارم ایستاد و درحالی که گویی در این یکدقیقه بیست سال پیر شده است، با صدایی که می‌لرزید [و هیچکس دیگر نمی‌شنید] به من گفت:

-خب شیرین‌خانم... ظاهراً دیگه جای ما اینجا نیست... پسر یک کارمند بازنشسته که باید چهار، پنج سال درس بخونه تا مثلاً مهندس بشه [عبدالله دانشجو بود] چیکار می‌تونه با پسر یک سرمایه‌دار که سربازی‌اش‌رو خریده و از فردا صاحب یک شرکت و دم و دستگاه میشه، داشته باشه؟ اصلاً از روز اول، همبازی شدن من با شما دو نفر اشتباه بود! [حالا صدای عبدالله که به بغض نشسته بود می‌لرزید و خوشبختانه مجلس آنقدر شلوغ بود که جز من کسی متوجه او نبود -و به ادامه گفت:] امیدوارم خوشبخت بشین... هر دویتان خوشبخت بشین... فقط... فقط امیدوارم منوچهر لیاقت تورو داشته باشه...

عبدالله اینها را گفت و سری تکان داد و قبل از اینکه سایر مهمانها -و مخصوصاً منوچهر- متوجه تغییر حالاتش شود، بدون خداحافظی از خانه بیرون زد! آن روز سومین برگ کتاب زندگی من ورق خورد.

o

o

شش ماه... فقط شش ماه بعد حرف عبدالله برایم تفسیر شد. همه چیز با یک اتفاق روشن شد. منوچهر همان روز جشن قبولی‌اش در کنکور -که تبدیل شد به اعلام نامزدی‌اش با من- از طرف پدر و مادرش کادویی را هدیه گرفت که همیشه آرزویش بود؛ یک موتورسیکلت پرسرعت!

از فردای آن روز نیز منوچهر هرجا می‌رفت با موتورش بود. دانشگاه، خانه اقوام، خرید و...، و چون در طول آن شش ماه خبر عروسی قریب‌الوقوع من و او نیز به همه رسیده بود، منوچهر هرجا که می‌خواست به قصد مهمانی برود، مرا نیز به عنوان نامزدش می‌برد و چون همه جا با موتور می‌رفت، مرا نیز با خود می‌برد، اما چون پدر من مخالفت می‌کرد، او مجبور شد که یک «سایت» به موتورش ببندد [وسیله‌ای که کنار موتور نصب می‌شود و بصورت یک ماشین کوچک است -که حتماً در خیابانها دیده‌اید] پس از آن که پدر دیگر حرفی در مورد محرم و نامحرم نداشت، من تقریباً روزی چند بار سوار موتور منوچهر می‌شدم و در خیابانها گردش می‌کردیم، تا آن روز شوم و لعنتی رسید؛ منوچهر با سرعتی دیوانه‌وار در اتوبان می‌راند. چند بار گفتمش «آرامتر»! اما او می‌خندید و می‌گفت: «نترس»... تا اینکه ناگهان یک اتومبیل پیچید جلویمان و منوچهر نتوانست موتور را کنترل کند و...

چشم که باز کردم در بیمارستان بودم. تمام بدنم باندپیچی شده بود. پرستاری که بالای سرم بود، به محض به هوش آمدنم گفت: «خداروشکر» و به سرعت رفت و لحظه‌ای بعد یک دکتر و پدر و مادر و خواهرهایم ریختند توی اتاق. همه از اینکه من زنده مانده‌ام خدا را شکر می‌کردند. من اما، فقط سراغ منوچهر را می‌گرفتم. مادرم گفت:

-نگران نباش... اون فقط چند خراش کوچولو برداشته که سرپایی پانسمان و ترخیص شد. بهش خبر میدیم همین امروز میاد دیدنت!

اما او نیامد، نه آن روز و نه فردا و نه پس‌فردا! از یک طرف دردی که بدنم را آزار می‌داد و از طرف دیگر، این سؤال مغزم را می‌خورد که؛ چرا منوچهر به دیدنم نمی‌آید؟!

پاسخ این سؤال را ده روز بعد فهمیدم. موقعی که احساس کردم هر وقت از منوچهر سؤال می‌کنم، اعضای خانواده‌ام سعی می‌کنند حرف را عوض کنند. این بود که دست به دامن پزشک معالجم شدم [که مردی بزرگوار و خدادوست بود] آنقدر برایش اشک ریختم تا سرانجام او برایم راز تلخی را فاش کرد:

- حقیقت اینه که منوچهر، همانطور که قبلاً گفتم، فقط چندتا خراش کوچیک برداشته و الان دنبال تعمیر موتورش هست! و موقعی که فهمید تو باید بقیه عمرت‌رو با یک پایی که کوتاهتر از پای دیگرت هست بگذرانی، به پدر و مادرت پیغام داد که: «به میترا بگویید که من هنوز دوستش دارم، اما نمی‌تونم یک عمر، با زن علیل زندگی کنم»!

حرفهای دکتر که تمام شد متحیر شدم! شنیدن اینکه یک عمر باید «لنگ» باشم، برایم به اندازه شنیدن پیغام منوچهر تلخ نبود. چند دقیقه‌ای مبهوت بودم و همین که اشک خواست از چشمانم پایین بیاید، دکتر «پ» گفت:

-می‌خوای گریه کنی؟ واسه چی؟ واسه اینکه اون نامردرو شناختی؟ اینکه گریه نداره دختر خوب... تو باید خوشحال هم باشی! مردی که اینقدر ناجوانمرده، اگر باهاش ازدواج می‌کردی و یکروز با چهارتا بچه رهات می‌کرد که بدتر بود! گریه نکن، اما برای این گریه کن که چرا گول او را خورده بودی!

حرفهای دکتر اگرچه کمی تسلای خاطرم شد، با این حال بدجوری شوکه شده بودم. نمی‌توانستم باور کنم که منوچهر چنین کاری کرده باشد. کارم شده بود صبح تا شب گریستن. از زندگی بیزار شده بودم. یکی، دو بار سعی کردم خودم را روی همان تخت بیمارستان بکشم، که دکتر و پرستارم مانعم شدند! ولی هرچه بود، از زندگی بیزار شده بودم!

o

o

حدود ۷۰ روز گذشت. با اینکه پزشکان معتقد بودند که می‌توانم ترخیص شوم، اما من که دوست نداشتم با کسی روبرو شوم، حاضر نشدم به خانه بروم. پدر و مادرم نیز چند بار آمدند که مرا با خود ببرند، اما نرفتم. این بود که تحت عنوان «انزوای روحی» در بخش بیماران روانی [البته در اتاق جداگانه] بستری بودم!

روزها از پی هم می‌گذشت و من لحظه به لحظه نسبت به زندگی ناامیدتر می‌شدم. در این میان با تنها کسی که حرف می‌زدم پزشکم بود. او که مانند پدر با من مهربان بود، در جریان تمام زندگی‌ام قرار داشت و گاهی اوقات ساعتها می‌نشست کنارم و حرف می‌زد تا بتواند مرا به زندگی دلگرم کند و...، تا اینکه یکروز ساعت دو بعدازظهر که دکتر «پ» کمتر در آن ساعت به سراغم می‌آمد و مشغول معاینه سایر بیماران بود، به سراغم آمد و بی‌هیچ حرف اضافه‌ای گفت:

-یکنفر آمده دیدنت...

و قبل از اینکه من فرصت پیدا کنم که مثل همیشه بگویم «من دوست ندارم با کسی روبرو شوم»، در باز شد و یکنفر با دسته‌ای گل داخل شد؛ یکه خوردم! اصلاً باورم نمی‌شد، اما خودش بود؛ عبدالله بود!

چنان شوکه شده بودم که نمی‌توانستم حرف بزنم و عبدالله درحالی که مثل همیشه نگاهش به زمین بود، گفت:

-شیرین مطمئن باش از سر دلسوزی نیامدم سراغت... فقط از روی عشق آمدم... آمدم تا بپرسم با من ازدواج می‌کنی؟!

چشمانم لرزید. احساس کردم خون در مغزم داغ شده... کمی نگاهش کردم و گریستم!

o

o

امروز هفت سال از آن روز می‌گذرد. من و عبدالله صاحب دو فرزند هستیم. عبدالله طوری مرا از عشق سیراب کرده که حتی یادم رفته که یک پایم کوتاه است!

منوچهر اما... چه می‌خواهید از او بدانید؟ فقط یک جمله می‌گویم و «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل»! منوچهر هم ازدواج کرده! با دختری از جنس خودش؛ هر دو سفت و سخت پایبند منقل و وافور هستند! و هر دو معتادند! او درسش را نیز نیمه‌کاره رها کرد و فعلاً فقط با پول توجیبی‌ای که از پدرش می‌گیرد زندگی می‌کند! من اما، یقین دارم که این هنوز آغاز تقاصی است که باید بدهد! هنوز تقاص اصلی‌اش مانده! ■

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته:
زندان قصر

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

تهیه : مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

آخرین سفر

قسمت دوم و پایانی

کلیه اسامی مستعار است

در شماره قبل خواندید که:

با جوانی ۲۵ ساله مصاحبه کردیم، او تا سوم راهنمایی درس خوانده و بعد به خدمت سربازی رفته. در دوران خدمت بنا به دلایلی با موادمخدر و نوشابه‌های الکلی آشنا می‌شود. پس از خدمت، او به زادگاهش بازمی‌گردد و به دلیل علاقه به کارهای فنی، یک مغازه جوشکاری و ساخت در و پنجره دایر و در آنجا مشغول به کار می‌شود.

تا مدتی مشکلی ندارد تا اینکه با فردی به نام پدرام آشنا می‌شود، او که ظاهراً فرد سرمایه‌داری بود طرح دوستی با جوان را می‌ریزد و دیری نمی‌گذرد که آنها با هم صمیمی می‌شوند. اواخر سال ۸۰ جوان مورد مصاحبه دچار مشکل مالی می‌شود و از طرف شریک و چند تن از مشتریان مورد کلاهبرداری قرار می‌گیرد، پدرام او را تشویق می‌کند به کویت برود؛ اما او چون در دادگاه پرونده‌ای را مطرح کرده بود، قبول نمی‌کند. پس از مدتی پدرام پیشنهاد می‌کند که با تهیه اتر و چاقو و طناب به سراغ پیرمرد قاچاقچی در تهران بروند و پولهایش را سرقت کنند و او به دلیل مشکلات مالی‌اش می‌پذیرد. و اینک ادامه ماجرا...

ooo

یکی - دو روز بعد، وقتی پدرام را دیدم، دوباره درباره نقشه‌مان صحبت کردیم. او گفت که تمام وسایل را تهیه کرده است و فقط از من خواست تا یک چاقوی مناسب برای این کار تهیه کنم. من خیلی تعجب کردم؛ چرا که چند مرتبه که با هم بیرون رفته بودیم من یک چاقوی خوش دست در ماشینش دیده بودم، اما او حالا از من می‌خواست چاقو تهیه کنم. به هرحال من رفتم و از یکی از رفقایم که در همسایگی ما منزل داشتند، چاقویی به امانت گرفتم و منتظر شدم تا پدرام زمان انجام کار را اطلاع دهد.

چند روز بعد او تماس گرفت و زمان رفتن به تهران را تعیین کرد. البته من اصلاً نمی‌خواستم به خانواده‌ام بگویم که به تهران می‌روم، بنابراین تصمیم گرفتم تا روز موعود صبر کنم.

دقیقاً یک شب قبل از آنکه به تهران بیایم، پدرام آمد مغازه و گفت که نقشه عوض شده و او تصمیم گرفته به جای آنکه به سراغ پیرمرد قاچاق‌فروش برویم، فرد دیگری را مورد دستبرد قرار دهیم. نفر دوم را من تقریباً می‌شناختم. او آدم مؤمن و باخدایی بود. یک دسته عزاداری محرم را اداره می‌کرد. پدرام اصرار داشت به سراغ او برویم. می‌گفت او در تهران نمایشگاه دارد و طبعاً پولدار است.

اما راستش را بخواهید من اصلاً به این مورد راضی نبودم. آخر آن بنده خدا را می‌شناختم. آنها آدمهای درستی بودند، نه حرام‌خور بودند و نه مال مردم‌خور. به پدرام اصرار کردم از خیر او بگذرد؛ اما او از سادگی من نهایت استفاده را کرد و گفت که استخاره کرده و خوب آمده پس باید به سراغش رفت!

من هم اصلاً فکر نکردم که آخر قتل و غارت و دزدی چه ارتباطی به قرآن و استخاره دارد و مگر می‌شود برای سرقت و قتل و غارت که بارها در قرآن نهی شده، از هم او کسب تکلیف کرد؟!

به هرحال قرار را برای شب بعد ساعت حدود ۱۱-۱۰ شب گذاشتیم. روز بعد من مغازه را زودتر تعطیل کردم و به خانه رفتم. همان سرشب به پدرام زنگ زدم، امیدوار بودم که برنامه را لغو کند؛ اما او گفت که رفتنی هستیم و بهتر است من هم زودتر به منزل او بروم.

من به خانواده‌ام گفتم که برای کاری می‌روم و شب هم برنمی‌گردم. مادرم با نگرانی گفت که: «مواظب خودت باش؛ چرا که چند روز قبل فالگیری به من گفته که دو ماه بعد از عید (۸۱) یک دادگاه مهم دارید!» بنده خدا مرتب سفارش می‌کرد که سرم به کارم باشد، با کسی دعوا نکنم، مواظب چکها و خرید و فروشهایم باشم. بعد از اینکه به او اطمینان خاطر دادم مراقب خودم هستم، مرا از زیر قرآن رد کرد و من راهی منزل پدرام شدم.

وقتی رسیدم، یکبار دیگر نقشه را با هم مرور کردیم، پدرام اشاره کرد که اگر طرف مقاومت کرد، او را می‌کشیم. من فکر کردم شوخی می‌کند، به همین خاطر گفتم که او که اصلاً فرصت مقاومت پیدا نمی‌کند، اول با اتر بیهوشش می‌کنیم، بعد دست و پایش را می‌بندیم و پولها را برمی‌داریم و فرار می‌کنیم؛ اما پدرام بار دیگر تأکید کرد که اگر لازم شد، مجبوریم او را بکشیم.

به هرحال آن شب با اتوبوس به سمت تهران حرکت کردیم. در طول راه من شاید بیست مرتبه به پدرام گفتم که خون هیچ وقت نمی‌خوابد و بالاخره انتقام خودش را می‌گیرد، بنابراین سعی کن از فکر کشتن او بیرون بیایی. پنج‌شنبه دوازدهم اردیبهشت ۸۱ صبح زود به تهران رسیدیم.

پدرام که حدود سه سال بود صاحب نمایشگاه را می‌شناخت و چند مرتبه با او ماشین خرید و فروش کرده بود، گفت که یکراست به نمایشگاه می‌رویم. صاحب نمایشگاه در طبقه سوم ساختمان نمایشگاه سکونت داشت. از ترمینال جنوب یک ماشین دربست کرایه کردیم و رفتیم.

وقتی زنگ زدیم صاحب نمایشگاه خودش در را باز کرد و بعد از اینکه با پدرام سلام و روبوسی کرد، ما را به داخل دعوت کرد. پدرام گفت که چون شب قبل در راه بودیم، نیاز به استراحت داریم، صاحب نمایشگاه هم گفت که برویم بالا و استراحت کنیم. بعد خودش جلو رفت و پدرام پشت سرش و من هم بعد از آن دو رفتم بالا. وقتی وسایلمان را جابجا کردیم، صاحب نمایشگاه پایین رفت و ما تنها شدیم. چند دقیقه بعد پدرام گفت که می‌رود تا به بهانه درست کردن چای صاحب نمایشگاه را به طبقه بالا بیاورد. می‌دانستم که تا او بیاید، من باید از پشت طناب را دور گردنش بیندازم و او را روی زمین بخوابانم، بعد هم پدرام باید دست و پایش را می‌بست.

خودم را آماده کردم، خوشبختانه وقتی خواستیم از تهران حرکت کنیم، من چاقو را به پدرام داده بودم، چون نه استفاده کردن از آن را بلد بودم و نه می‌توانستم با آن کاری کنم.

صاحب نمایشگاه که بالا آمد، فرصت مناسبی برای انداختن طناب پیدا نکردم. منتظر شدم وقتی او چای درست کرد و از آشپزخانه بیرون آمد، پدرام اشاره کرد. من از پشت به سمت او رفتم و طناب کوتاهتری را که در دستم بود، دور گردنش پیچیدم، اما صاحب نمایشگاه که قدرتش از من بیشتر بود، چرخید و طناب از گردنش رها شد، اما چون در راه پله‌ها بودیم، هر دو از پله‌ها افتادیم روی پاگرد طبقه دوم و آنجا با هم درگیر شدیم، صاحب نمایشگاه به راحتی روی قفسه سینه من نشسته بود و در همان حال تلاش می‌کرد تا خودش را از دست من رها کند، اما هیچ تلاشی برای ضرب و شتم من نداشت، پدرام که دقیقاً پشت سر ما روی پله ایستاده بود، با چاقویی که در دست داشت، از پشت حدود ۹ ضربه به او زد. صاحب نمایشگاه علی‌رغم ضربات چاقو، گویی قدرتش دو برابر شده بود، مرا محکم‌تر از قبل گرفت. من سعی کردم بلند شوم و فرار کنم؛ اما نمی‌توانستم، از طرف دیگر هر دو به شدت از هم ترسیده بودیم، ولی پدرام چون اصلاً گلاویز نشده بود، خیلی عادی ایستاده بود. من و صاحب نمایشگاه یک بار دیگر غلتیدیم و در همان حال افتادیم در طبقه همکف و از آنجا افتادیم جلوی در زیرزمین. حالا دیگر من روی سینه صاحب نمایشگاه قرار گرفته بودم، پدرام هم با طناب پشت سر ما خودش را به پایین رساند. صاحب نمایشگاه که دو ضربه چاقو به پایش و شش یا هفت ضربه چاقو به کمرش خورده بود، هنوز پرقدرت بود. پدرام طناب طویلی را که برای بستن دست و پای صاحب نمایشگاه آورده بود، از زیر گردن او رد کرد، من سر طناب را گرفتم و کشیدم. البته هنوز طناب یک دور کامل دور گردنش پیچیده نشده بود، طناب را که رد کردم، سرش را به پدرام دادم، او هم دو - سه دور طناب را چرخاند و وقتی گره زد، صاحب نمایشگاه دچار حالت خفگی شد و به دست و پا زدن افتاد، در همان حال دست دراز کرد و تکه آجری که پشت در بود، برداشت و چون فقط مرا می‌دید که روبرویش بودم، با آجر به صورت من کوبید و در همان حال شروع به سروصدا و التماس کرد، مرتب «یاحسین» «یاحسین» می‌گفت و

من سعی کردم بلند شوم و فرار کنم؛ اما نمی‌توانستم از طرف دیگر هر دو به شدت از هم ترسیده بودیم، ولی پدرام چون اصلاً گلاویز نشده بود، خیلی عادی ایستاده بود

از پدرام می‌خواست به او رحم کند. در همان حال پدرام چاقو را به من داد و گفت بزن و تمامش کن، الان می‌ریزند اینجا و ما را می‌کشند. من که از درد آجری که به صورتم خورده بود، هنوز سرم گیج می‌رفت و هیچ چیز نمی‌فهمیدم. چند ضربه با چاقو به شکم و سینه او زدم. به خودم که آمدم، چاقو را روی سینه او انداختم، بلافاصله پدرام چاقو را برداشت و چند ضربه دیگر به او زد. بعد از چند لحظه که مطمئن شد طرف مرده، به من گفت او را بردارم و ببرم در توالت زیرزمین بیندازم. خودش هم که از قبل کلید گاوصندوق را برداشته بود، به سراغ آن رفت.

وقتی او رفت، من پیش خودم گفتم که شاید بنده خدا زنده باشد و درست نیست که او را در توالت زیرزمین بیندازم.

پس او را بردم و بیرون توالت پارکینگ، پشت در گذاشتم. بعد رفتم بالا و کتم را برداشتم و دوباره برگشتم پایین سراغ پدرام. او که محتویات گاوصندوق را کاملاً در ساکی که به همراه داشت، خالی کرده بود، با دیدن من بلند شد و هر دو از خانه خارج شدیم و رفتیم ترمینال جنوب و سوار اتوبوس شدیم و به اصفهان برگشتیم.

در راه به پدرام گفتم در ساک را باز کن تا ببینم چه برداشتی؟ اما پدرام گفت: «اینجا دیگران می‌بینند و دردسر می‌شود، خانه بهتر است.» من هم قبول کردم.

به اصفهان که رسیدیم، من دقیقاً سر کوچه خودمان پیاده شدم، به پدرام گفتم من چون حالم خوب نیست می‌روم و لباسهایم را عوض می‌کنم و شب می‌آیم منزل شما. او هم قبول کرد.

سر کوچه که پیچیدم، مادرم جلوی در ایستاده بود. با دیدن من جلو آمد و تا چشمش به لباسهای خونی من افتاد، حالی به حالی شد و پرسید: «چرا لباسهایت خونی است؟» گفتم دعوا کردم و یک نفر را با چاقو زدم. همین که این حرف از دهان من خارج شد، مادرم همان وسط کوچه شروع به جیغ و داد و هوار کرد و به سرش کوبید که مگر من نگفتم مواظب باش و... به هر بدبختی بود، ساکتش کردم و به خانه بردم. بعد از حمام و تعویض لباسهایم از خانه بیرون آمدم. آن روز جمعه و مصادف با اربعین بود، من چند جا کار داشتم، رفتم و کارم را انجام دادم، بعد رفتم منزل پدرام. دور حیاط منزل پدرام فنس است و روی فنس‌ها پوشیده از گل یاس. اما حیاط منزل در معرض دید قرار داشت، البته سیستم امنیتی منزل او بسیار پیشرفته بود؛ چرا که وجود آیفون تصویری، دوربین مداربسته و چند سگ نگهبان امکان هر نوع دستبردی را از سارقان می‌گرفت.

به هرحال وقتی زنگ زدم و او مرا دید، در را باز کرد، وارد حیاط که شدم دیدم ساک وسط حیاط است. پدرام با این کارش می‌خواست وانمود کند که نه‌تنها در ساک را باز نکرده، بلکه حتی آن را داخل اتاق هم نبرده است. در صورتی که کسی که ادعا می‌کند صد میلیون پول داخل ساک است، قاعدتاً نباید آن را در حیاط رها کند.

داخل که رفتم پدرام گفت که در ساک را باز نکرده تا من بیایم. بعد به اتفاق به گلخانه رفتیم و او در ساک را باز کرد، داخل ساک چهار پاکت عکس رادیولوژی که داخل آنها مقداری کاغذ باطله، چک برگشتی و چک امضا درآورده و تاریخ گذشته، دو ـ سه تا دسته چک، چند سند ماشین و مقداری آشغال بود. خلاصه هیچ چیز به درد بخوری درون ساک وجود نداشت. پدرام همه را داخل فرغون ریخت و سوزاند. دیگر حرفی نمانده بود، ما یک آدم را برای مشتی کاغذ باطله کشته بودیم!

ناراحت و سرخورده از کاری که کرده بودم، از خانه پدرام خارج شدم، جلوی خانه که رسیدم، دو ـ سه نفر از رفقا آمدند و گفتند که برویم مسجد. تازه به یاد آوردم که آن شب اربعین آقا بوده. به همراه آنها به مسجد رفتم و شام را هم آنجا خوردم و ساعت حدود ۱۲ شب به خانه برگشتم.

حدود دو ساعت بعد، زنگ در خانه را زدند، وقتی در را باز کردم، با مأموران آگاهی روبرو شدم و فهمیدم همه چیز تمام شده است.

آنها مرا به خانه پدرام بردند تا به بهانه کار داشتن او را از خانه بیرون بکشانم و به این ترتیب پدرام هم دستگیر شد.

وقتی ما را به کلانتری انتقال دادند، پدر و مادرم تازه متوجه شدند چه اتفاقی افتاده و من برای اولین بار، مقابل پدرم سیگار کشیدم!

بعد از اینکه ما را به تهران منتقل کردند، تازه متوجه شدم که جریان چه بوده. پدرام به دلیل یک چک هشت میلیون تومانی که به صاحب نمایشگاه داده بود، تمام این برنامه‌ریزیها را انجام داده و مرا و خودش را و زن و بچه‌اش را و آن بنده خدا را بدبخت کرده بود. درحالی که من اصلاً نه پول دیدم و نه تراول و نه چک. محتویات ساک بعد از آمدن ما به اصفهان تغییر پیدا کرده بود و این را بعدها پدرام در بازجویی‌هایش گفته بود.

ضمن بازجوییها بود که فهمیدم پدرام پیش از اینکه به اصفهان بیاید، در کار جعل اسناد و کلاهبرداری بوده و به همین دلیل متواری شده بود؛ اما حالا او با وقاحت تمام مدعی شده که هیچ کاری نکرده و من به او قرص داده بودم و او در گوشه‌ای افتاده بود و همه کارها را من کرده‌ام.

درحالی که وسوسه صد میلیون تومان را او در جان من انداخت و آنقدر گفت که مرا راضی به این کار کرد. البته خدا را شکر که ما در همین اولین مورد دستگیر شدیم؛ چرا که ممکن بود او از من کارهای بیشتری بخواهد و من با حرف‌شنوی که از او داشتم، جرایم دیگری را هم مرتکب شوم.

اوایل که با پدرام آشنا شده بودم تصور می‌کردم او بهترین آدم دنیاست، خیلی راحت فریب ظاهرش را خوردم، درحالی که به لحاظ عاطفی هم هیچ مشکلی نداشتم. پدر و مادر و خواهر و برادرم بسیار خوب و مهربان هستند، حتی از وقتی که من به زندان افتاده‌ام، هفته‌ای یک‌بار برای ۲۰ دقیقه ملاقات به تهران می‌آیند.

من هرگز تصور نمی‌کردم که من یا پدرام بتوانیم کسی را بکشیم؛ اما متأسفانه شاید انگیزه پنجاه یا صد میلیون تومان پول و شاید وسوسه‌های پدرام باعث شد که دست به جنایت بزنم. البته شاید اگر مأموران آگاهی ۲۴ ساعت دیرتر آمده بودند، من خودم به تهران می‌آمدم و خودم را معرفی می‌کردم؛ چرا که قاتل بالفطره نبودم و تا آن روز حتی چاقو در دستم نگرفته بودم.

از وقتی هم که به زندان آمده‌ام، دچار یک حالت روحی خاصی شده‌ام، به‌طوری که وقتی اینجا به شوخی ضربه‌ای به کسی می‌زنم، بعد دچار دگرگونی روحی می‌شوم و شروع به گریه می‌کنم! اما متأسفانه هیچ فایده‌ای ندارد.

حالا دیگر حکم قصاص هر دو ما آمده و برای تأیید به دیوان رفته است، مطمئن هستم تأیید هم می‌شود، شکات هم رضایت نمی‌دهند؛ چرا که آنها اعدام در ملاءعام را برای ما خواسته‌اند. وقتی حکم آمد، من اصلاً نمی‌خواستم اعتراض بنویسم، اما مادرم اصرار کرد و من هم نوشتم. دلم برای پدر و مادرم خیلی می‌سوزد، من رفتم کاری کنم تا آنها به آسایشی برسند، نمی‌دانستم با این کارم چقدر آنها را دچار مشکل و عذاب می‌کنم و حالا جز پشیمانی چیزی برایم هیچ نمانده است!

حدود دو ساعت بعد، زنگ در خانه را زدند، وقتی در را باز کردم، با مأموران آگاهی روبرو شدم و فهمیدم همه چیز تمام شده است

O در پرانتز:

(به صحبت‌های این متهم توجه کردید. هیچکدام از دلایلی را که مطرح کرده قابل قبول نیستند. حتی اگر بپذیریم که او فریب یک دوست بدکار را خورده است کشتن یک آدم بیگناه و راضی شدن به ریختن خون او از جمله بدترین اعمالی است که یکنفر می تواند مرتکب آن شود. هیچ بهانه‌ای برای کشتن و خون ریختن قابل پذیرش نیست.

کسی که مرتکب قتل می‌شود، آنهم قتل یک انسان بیگناه، یک جانی است که وجودش مایه شر و ضرر به جامعه است و قصاص حق مسلم او که به این خاطر نباید احدی جز خودش را مقصر بداند. این فرد اگر به زندگی خود قناعت می‌کرد و اگر به سراغ الکل و مواد مخدر نمی‌رفت، و اسیر وسوسه‌های یک دوست جانی نمی‌شد قاعدتاً احتمال بسیار کمی وجود داشت که به این سطح از قساوت برسد والبته اشتباه این متهم هم این است که بجای پیوند با خانواده‌اش، دوستی فردی را که ده سال از او بزرگتر بوده و آلوده به منکرات و مواد مخدر و انواع خلاف و روحیه خباثت و جنایت نیز هست می‌پذیرد و سرانجام به راهی کشیده می‌شود که سرانجامی جز ننگ و بدنامی و اعدام ندارد. امید که سرنوشت او پندی باشد برای همه.

لازم به ذکر است در هفته‌های آینده هم مصاحبه‌ای را که با شریک جرم او ـ پدرام ـ انجام داده‌ایم خواهید خواند.

سیب ۱۲ دانه‌ای

قسمت اول

۵

به نقل از سرگرد
«محسن - ع»،
دستیار، سرهنگ فروزش

پرونده باند «رابین هود» را پیش رویم گذاشته و مشغول مطالعه‌اش بودم؛ اعضای این باند که ۹ جوان ۱۷ تا ۲۱ ساله بودند، اتهامشان سرقت و دزدی از منازل افراد ثروتمند بود. وجه تسمیه نام باند این بچه‌ها - رابین هود - انگیزه‌شان نیز بود! به زبان ساده اینکه آنان افسانه رابین‌هود را برای خود سمبل قرار داده بودند. [که در آن قصه، سارقی جوانمرد به نام «رابین‌هود» با سرقت اموال «پرنس جان» و تقسیم غنایم میان افراد ستمدیده و فقیر، نوعی جوانمردی را پایه گذاشت] به این ترتیب، این ۹ جوان نیز علی‌رغم اینکه همگی از خانواده‌هایی مرفه و یا متوسط بودند و خودشان نیاز مالی نداشتند، فقط به این انگیزه که معتقد بودند «افراد ثروتمند حق مردم فقیر را خورده‌اند»، با دستبرد به خانه متمولین و تقسیم کردن غنایم بین مردمان فقیر، در طول ۱۴ ماه، مرتکب ۱۲ سرقت شده بودند! که در آخرین عملیاتشان به این دلیل گیر افتادند که صاحبخانه خودش پلیس بود و با تهدید اسلحه، سه نفری را که وارد خانه‌اش شده بودند دستگیر و سپس، شش نفر دیگر را نیز توقیف کرد!

داشتم با خودم می‌اندیشیدم که: ماجراجویی جوانها، گاهی اوقات چگونه آینده آنها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد؟

در همین افکار بودم که شهابی وارد شد، ولی با دو ساعت تاءخیر! البته ساعت هفت صبح که خودم نیز هنوز از خانه بیرون نیامده بودم او زنگ زده و گفته بود: «یک مورد سرقت عجیب توی محلمان رخ داده که مجبورم توی عالم همسایگی - که ازم به عنوان کارآگاه توقع دارند - بهش رسیدگی کنم»! و حالا در ساعت ۹/۳۰ دقیقه وارد اداره شد، منتهی خنده‌ای بر لب داشت که کنجکاوم کرد و با شوخی گفتم: «ظاهراً در این «مورد محلی» بهت خیلی خوش گذشته آقای شهابی؟»

شهابی دوباره خندید و گفت: «اگر برای شما هم تعریف کنم می‌خندین جناب کارآگاه!»

- خب بگو، ما هم از بس در مورد قتل و جنایت و سرقت از تو حرف شنیدیم، بدمون نمیاد یکمرتبه هم باعث انبساط خاطرمان بشی!

شهابی که متوجه «طعنه و طنز پنهانم» شد، ابتدا «دست شما درد نکنه» را گفت و سپس توضیح داد:

- صبح روز پنج‌شنبه هفته قبل - یعنی پنج روز قبل - همسایه دیوار به دیوارمان که یک ماه قبل یک بنز آخرین مدل خریده بود، درحالی که من و زنم داشتیم صبحانه می‌خوردیم، به سراغمان آمد و با اضطراب زنگ خانه را زد، در رو که بازکردم فهمیدم ماشینش‌رو دیشب از داخل پارکینگ منزلش دزدیده‌اند، و به دیوار پارکینگ نیز یک تکه کاغذ چسبانده و رویش نوشته بودند: «لطفاً نگران نشوید»! معنی این نامه کمی برای ما عجیب بود، با این حال همسایه‌مان از طریق من که معرفی‌اش کردم، هم به کلانتری محل و هم به آگاهی اطلاع داد و شکایتش را تنظیم کرد. چهار شب از این موضوع گذشت تا امروز حوالی ساعت پنج صبح، دوباره زنگ خانه‌مان به صدا درآمد. همان همسایه‌مان بود که ماشینش‌رو دزدیده بودند، ولی خیلی خوشحال بود! دلیلش هم این بود که ماشینش جلوی در خانه پارک شده بود؛ روغنش را عوض کرده، آن را شسته و عجیب اینکه بنز ایشان مثل ماشین عروس، گلکاری شده بود. داخل ماشین هم یادداشتی بود که نوشته بود: «صاحب ماشین محترم، می‌دانم اگر دستتان به من برسد کله‌ام را می‌کنید، اما همانطور که در یادداشت توی پارکینگ هم نوشتم - نگران نباشید - باور کنید که من دزد نبودم. قضیه این بود که پنج‌شنبه شب قرار بود من با نامزدم عروسی کنم، من و نامزدم هر دو از خانواده متوسط هستیم و برای همین نامزدم از من هیچ چیز نخواسته بود، جز اینکه گفت: «همیشه آرزو داشته ماشین شب عروسی‌اش «بنز آخرین مدل» باشه! من هم هر کاری کردم تا بتونم پول اجاره بنزرو جور کنم، موفق نشدم! این بود که راه چاره‌رو دزدیدن ماشین شما دیدم! به خدا باور کنید در این چهار روز غیر از اینکه با ماشینتان به ماه عسل رفتیم و حتی یک خط بهش نیفتاد، نگذاشتم ماشین شما ایراد پیدا کند! لطفاً منو ببخشین و برای اینکه حلالم کنید، قسمتی از کیک عروسیمان را داخل صندوق عقب ماشین شما گذاشتم! نگران نباشید، نمی‌خوام کیک مسموم بهتان بدهم تا بعداً بیایم خانه را خالی کنم! مرا حلال کنید؛ امضا: داماد!

شهابی ماجرا را تعریف کرد و گفت: «به این میگن دزد باحال!» داشتم با او در مورد این «دزد باحال» صحبت می‌کردم که برگ مأموریتی را برایمان آوردند؛ «سرقت از یک جواهرفروشی در شرق تهران». رو به شهابی کردم و گفتم: «ماشین را روشن کن که ظاهراً یک «دزد باحال» دیگر، یک جواهرفروشی را خالی کرده!»

○

○

همچراغی‌های مغازه جواهرفروشی جلوی مغازه با صاحب جواهرفروشی مشغول گپ و گفت بودند و طبق معمول هرکدام اظهارنظری می‌کردند.

نگاهی به مغازه انداختم و چیز عجیبی توجهم را جلب کرد؛ روی پنجره مشرف به خیابان، یک پوستر زیبا و بزرگ آویزان کرده بودند؛ به این شکل که گویی صاحب مغازه آن پوستر را شبها از داخل، به شیشه آویزان می‌کرده تا داخل مغازه استتار شود!

رو کردم به صاحب جواهرفروشی و گفتم: «آقای حسینی چرا این پوسترو به شیشه زدی؟»

درحالی که سخت دمغ و ناراحت بود، گفت: «من غلط کردم جناب کارآگاه، این پوسترو دزدها زدند.»

نگاهی به داخل مغازه کردم و پرسیدم: «به چیزی که دست نزدین؟»

- نه سرکار، من می‌دونم که کارآگاهها اولین کاری که می‌کنند، برداشتن اثر انگشت سارقین است...، توی فیلم‌ها خیلی دیدم، واسه همین نگذاشتم کسی داخل بشه و به چیزی دست بزنه، من عاشق فیلم‌های پلیسی هستم!

اینها را جوانی ۲۵ ساله گفت که شاگرد مغازه بود. خندیدم و «احسنت» گفتم و رو به شهابی کردم: «به بچه‌های انگشت‌نگاری زنگ زدی؟»

هنوز جوابم را نداده بود که اتومبیل‌شان پارک کرد. سروان محمدی بود، از قدیم او را می‌شناختم. سلام و علیک کرد و با دستیارانش داخل شدند و من نیز به پرس‌وجو از صاحب مغازه پرداختم: «به کی مشکوک هستین؟»

- والله چی بگم جناب کارآگاه؟ نمی‌تونم گناه کسی‌رو بشورم، من دشمنی نداشتم که بگم خواستند از من انتقام بگیرند! [اینها را آقای حسینی گفت و سپس دست روی شانه شاگرد «عاشق فیلم‌های پلیسی»اش گذاشت و ادامه داد:] مجتبی‌رو هم که از چشمانم بیشتر قبول دارم.

همانطور که من داشتم در مورد اعضای خانواده آقای حسینی می‌پرسیدم، شهابی نیز از همسایه‌ها سؤال می‌کرد که: «آیا کسی ظرف روزهای گذشته به‌صورت غیرعادی این اطراف مشاهده نشده؟»

آنها نیز هرکدام حرفی زدند، اما صحبت‌های آنها و نه پاسخهای «حسینی»، هیچ‌کدام کمکی به ما نکرد! حتی نتیجه آزمایشات سروان محمدی هم بی‌نتیجه بود:

- فایده نداره سرگرد، سارقین حرفه‌ای هستن، دستکش به دست داشتند و هیچ اثر انگشتی به جا نگذاشتند!

- پس گاومان زایید!

این را گفتم و با اکیپ انگشت‌نگاری خداحافظی کرده و همراه شهابی داخل مغازه شدیم، انگار سارقین با جاروبرقی به جان مغازه افتاده و حتی یک قطعه طلای کوچک نیز در مغازه باقی نگذاشته بودند!

به قفل در ورودی و قفل‌های بیرونی - که همگی به سیستم دزدگیر متصل بودند - نگاه کردم. هیچ‌کدام شکسته و بریده نشده بود. این را هم می‌دانستم که این نوع قفل‌ها فقط با کلید خودش باز می‌شود!

- پس سارقین چطوری داخل شدن سرگرد؟

به اطراف نگاه کردم و به کانال کولر خیره شدم. با نگاهی دقیق می‌شد

فهمید که دریچه کانال به زور بیرون آمده و با زور هم سر جایش قرار گرفته. پایم را لب میز گذاشتم و بالا رفتم. سقف مغازه آنقدر بلند نبود که نتوانم دریچه کولر را دربیاورم. به کمک یک پیچ گوشتی قطور و محکم و با کمی فشار آوردن موفق شدم آن را کنار بزنم. راه کانال کولر حدود دو متر به‌صورت موازی تا سقف مغازه امتداد داشت، سپس در آنجا به حالت زانویی به سمت پشت‌بام می‌رفت و آنجا به کولر متصل می‌شد. پایین پریدم و به صاحب مغازه گفتم:

-چطوری میشه رفت روی پشت‌بام؟

آقای حسینی که نگاهش به کانال کولر بود و متوجه شد که قضیه چیست، گفت:

-ملک ما و همینطور آزمایشگاهی که کنار مغازه ماست، قبلاً -حدود ۲۰ سال قبل - متعلق به یکنفر بود. اما بعداً مالکش این دو ملک را تفکیک کرد و مغازه را به ما فروخت و آن آپارتمان سه طبقه را به یک آزمایشگاه خصوصی اجاره داد. البته طبق قرارداد ما، قرار بود او برای ما یک راه‌پله بگذارد، اما نالوطی نکرد و از همان زمان هم هر وقت ما کاری با کولر و یا روی پشت‌بام داشتیم، از داخل این آزمایشگاه روی پشت‌بام می‌رفتیم، من شکایت هم کردم و...

منتظر شنیدن قصه «مالک و مستأجر» او نشده و با سرعت به سراغ آزمایشگاه رفته و خود را روی پشت‌بام رساندم، حدسم درست بود، سارقین در نیمه شب به‌راحتی کولر را باز کرده و پایین گذاشته و از طریق کانال کولر خود را به داخل مغازه رسانده بودند. حالا یک چیز برایم کاملاً مشخص بود؛ با سارقین سابقه‌دار، متخصص، بی‌باک و همه فن حریف روبرو بودیم!

همینطور که نگاهم به ساختمانهای اطراف بود، شهابی به داخل کانال نگاه می‌کرد. متوجه بودم که دارد خیلی دقت می‌کند، اما قبل از هر سؤالی از سوی من، خودش گفت:

- جناب سرگرد اینجارو نگاه کنین.

آمدم کنار کولر و از طریق کانال، به قسمتی که او اشاره می‌کرد نگاه کردم. شهابی دوباره توضیح داد:

- دقت کنید جناب سرگرد، درست همان جایی که «زانویی کانال کولر» شروع میشه، یعنی «سه‌جاف» کانال عمودی و کانال افقی، یک چیزی مثل یک تسبیح آویزان شده...

خوب که نگاه کردم دیدم. البته مشخص نبود که چیست! اما یک «چیزی» بود. به شهابی گفتم:

- فکر می‌کنم از طریق کانال داخل مغازه و به کمک چراغ قوه، بهتر بتوانیم اون «چیز»رو تشخیص بدهیم.

و بعد از پشت‌بام خارج شدیم و داخل راه‌پله‌های آزمایشگاه شدیم. به شهابی گفتم:

-یکدقیقه صبر کن تا اینجا هم پرس‌وجو کنیم.

ابتدا به سراغ رئیس آزمایشگاه رفتم. دکتر با تجربه و مسنی بود و خیلی هم محترم. وقتی فهمید کارآگاه هستیم با خوش‌برخوردی گفت:

- در نظر من به عنوان یک پزشک، کارآگاهها افرادی لازم‌الاحترام هستند، چرا که هم از مغزشان کار فوق‌العاده می‌کشند، هم اعصابشان و روحشان به لحاظ برخورد مدام با افراد شرور آزرده میشه، و حتی جسمشان، یعنی به لحاظ جانی نیز مدام در خطر آسیب‌دیدگی هستند!

اگرچه تحلیل این پزشک برایم جالب توجه بود و دوست داشتم بیشتر حرفهایش را بشنوم، اما آن را به دعوت از ایشان به اداره موکول کردم و به دلیل ضیق وقت، موضوع اصلی را مطرح کردم و گفت:

- البته یکساعت قبل خبردار شدم جواهرفروشی آقای حسینی را دزد زده، ولی نمی‌دانستم از پشت‌بام ملک ما داخل مغازه شده‌اند! منتهی جناب کارآگاه قبل از اینکه سؤال بعدیتان را بپرسید، پاسخش را می‌دهم: این چیز بعید و عجیبی نیست که سارقین توانسته باشند از راه‌پله‌های ما خودشان را روی پشت بام رسانده باشند! همین الان ملاحظه کنید؛ نه‌تنها داخل طبقات، که حتی توی راه‌پله‌ها نیز - به دلیل شلوغی و ازدحام مراجعه کنندگان -پر از آدم است، حالا اگر دو، یا سه، یا حتی پنج نفر [مخصوصاً در ساعات غروب که اینجا غلغله است] پاورچین پاورچین خودشان را به پشت بام برسانند و در آنجا، پشت این همه بشکه و پنجره و درهای اسقاطی و خرت و پرتهای دیگه پنهان بشوند، اتفاقی می‌افته؟ مخصوصاً که یقیناً خودتان واقف هستید که پرسنل ما هم نمی‌توانند هر شب بروند روی پشت بام و همه‌جارو نگاه کنند، گذشته از این تا اتفاقی پیش نیاد، احتیاط به وجود نمیاد!

حرفهای این پزشک مسن آنچنان منطقی و پخته بود که مو لای درز احتمالاتش نمی‌رفت! با این حال به زبان غیرمستقیم و کاملاً محترمانه از او خواستم که: «لطفاً تا چند روز سرایدارها و نگهبانهای ساختمانتان -که شبها اینجا می‌خوابند - از شهر خارج نشوند»!

آقای دکتر پذیرفت و پس از خداحافظی با او، داخل مغازه شدیم. دوباره رفتم بالای میز و داخل کانال را نگاه کردم و در پناه نور چراغ قوه، آن «چیز» را دیدم؛ چیزی شبیه به یک گردنبند، یا تسبیح، یا زنجیر و یا...، از میز پایین آمدم و کمی فکر کردم و همین که به شهابی خیره شدم، بنده خدا «دندان غروچه‌ای» کرد و نالید: «می‌دونم جناب سرگرد، من باید برم داخل کانال!»

از لحنش خنده‌ام گرفت و گفتم: «انتظار داری من برم؟ من پیرمرد؟»

- اینطور مواقع پیرمرد میشین دیگه؟

شهابی اینها را با خنده گفت و سپس به کمک من، خودش را به داخل کانال کشید. معلوم بود که سارقین لباس مخصوص بر تن داشته‌اند، چرا که شهابی با آنکه چاق نبود به سختی خود را به داخل می‌کشید. ضمن اینکه باز هم یقین حاصل کردم سارقین باید آنقدر حرفه‌ای باشند که موقع رفت و آمد داخل کانال، اینطور مانند شهابی سروصدای کانال فلزی را درنیاورند!

تقریباً پنج دقیقه صرف رفت و برگشت شهابی شد، اما وقتی بیرون آمد و دیدم که چند قسمت از پیراهن و شلوارش به دلیل گیر کردن به لبه‌های کانالها، پاره شده، ناخودآگاه خنده‌ام گرفت!

-راست میگی جناب سرگرد، باید بخندی، این لباس پلوخوری من بود!

شهابی این را گفت و تسبیح را به دستم داد. من نیز همانطور که داشتم به این تسبیح هسته خرمایی [که معمولاً هنر دست زندانیان است] نگاه می‌کردم، با خنده گفتم: «غصه نخور، خودم برات لباس نو می‌خرم!»

و بعد به تسبیح نگاه کردم. ابتدا به نظر یک تسبیح ساده می‌آمد. خواستم آن را به عنوان یک مدرک نگه دارم که ناگهان توجهم به یکی از دانه‌ها جلب شد که چیزی رویش نوشته شده بود! دقت که کردم متوجه شدم که یک جمله «۱۳» کلمه‌ای را روی «۱۳» هسته خرمای این تسبیح نوشته‌اند: [به یاد روزهای سخت زندان، تقدیم به رفیق عزیزم، از سوی بهزاد لیلا].

کمی فکر کردم و به شهابی گفتم: «بهزاد لیلارو می‌شناسم، از اون خلافکارهای قدیمی و سابقه‌داره که هنوز هم توی زندانه»!

شهابی کمی فکر کرد و گفت: «فقط خدا کنه اعدامش نکرده باشند، مرتبه آخر در یک درگیری مسلحانه، دو زن بیگناه را کشت»!

-معطل نکن راه بیفت بریم زندان!

برای اولین بار بود که در دل دعا می‌کردم یک جنایتکار را اعدام نکرده باشند!

ادامه و پایان ماجرا در شماره بعد

واکمن جدید

داغترین تولید در سال ۲۰۰۳ پخش ویدیویی کوچکی است که «ویوسونیک» نام گرفته است. این وسیله یک پرده ۹ سانتی‌متری دارد و در مجموع می‌تواند هفت ساعت برنامه ویدیویی را در خود ذخیره کند، بی‌آنکه پخش سی.دی موسیقی می‌تواند به میزان ام.پی ۳ در خود انبار کند. علاوه بر اینها عکس‌های دیجیتالی را که با دوربین خود گرفته‌اید می‌توانید در این وسیله و در حافظه آن ذخیره کنید و بعداً آن را مرور نمایید. سیستم پی.وی.پی که در این وسیله تعبیه شده، آن را قادر ساخته تا همه نوع تصاویر دیجیتالی را در درون خود حمل کند. این وسیله حتی به عنوان اسباب‌بازی نیز با بازیهای متعدد ویدیویی می‌تواند مورد استفاده کودکان و نوجوانان قرار گیرد.

دوچرخه به اندازه یك کیف

مشکل پارک کردن دوچرخه و آسوده خیال شدن از دزدان را چگونه می‌توان حل کرد؟ پاسخ بسیار ساده است، دوچرخه‌های قابل حملی که در یک کیف نسبتاً کوچک جای می‌گیرند! البته این دوچرخه از نوع ساده و تک‌دنده‌ای است که به این دلیل ساختارش ساده طراحی شده که در هنگام تا شدن به اجزای حساس آن مانند دنده‌ها یا ترمز فشاری وارد نیاید. روی دسته این دوچرخه قطب‌نمایی هم کار گذاشته شده تا در مکانهای ناآشنا، راننده راهش را گم نکند. برای اینکه این دوچرخه آنقدر کوچک شود تا در یک ساک دستی جای بگیرد، چرخهای آن بسیار کوچک اما مقاوم ساخته شده. این دوچرخه در رنگهای زیبا و شاداب به قیمت ۵۰۰ دلار وارد بازار شده است.

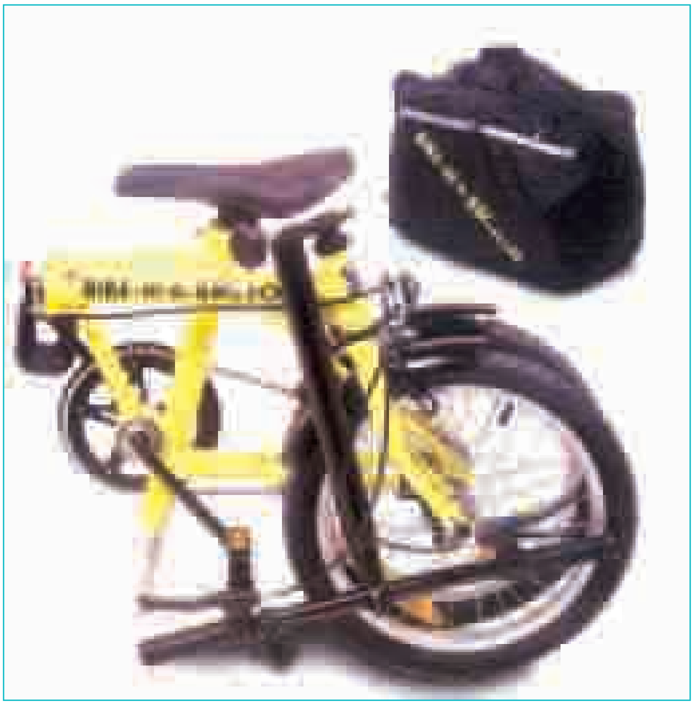

انسان تنها سخن گو نیست!

دیرزمانی است که انسانها در مورد اینکه آیا تنها نسل سخن‌گو آنان می‌باشند، به شک افتاده‌اند. البته در اینکه انسانها تنها موجوداتی هستند که می‌توانند معانی بعید را به وسیله زبان با یکدیگر مورد بحث قرار دهند شکی وجود ندارد، اما اکنون بسیاری از پژوهشگران به این نتیجه رسیده‌اند که چند گونه غیر انسان نیز وجود دارد که قادر به برقراری ارتباط زبانی با یکدیگر می‌باشند. از جمله گونه‌ای از شامپانزه که مشهورترین مثال آن «واشو» بود.

واشو از هنگام نوزادی توسط یک زوج تربیت شد و توانست ۱۳۲ کلمه را فراگیرد، اما پژوهشگران از گونه‌ای صحبت می‌کنند که به‌شکل اعجاب‌آوری می‌تواند کلمات انسان را دقیقاً تقلید کند. این‌گونه «طوطی کله زرد آمازونی» نام دارد و با اینکه محیط طبیعی زندگی او از انسان کاملاً دور است، به محض شنیدن هر کلمه انسانها به‌راحتی و با احاطه‌ای شبیه به یک انسان کلمه را ادا می‌کند. اگرچه این طوطی قدرت چندبعدی تحلیل کلمات را ندارد اما پژوهشگران معتقدند که اگر این طوطی تحت آموزش قرار گیرد و از نوزادی در محیط انسان و در بین انسانها رها شود، چه‌بسا که تفکر تحلیلی را نیز فرا گیرد!

در تصویر طوطی کله زرد آمازونی را مشاهده می‌کنید.

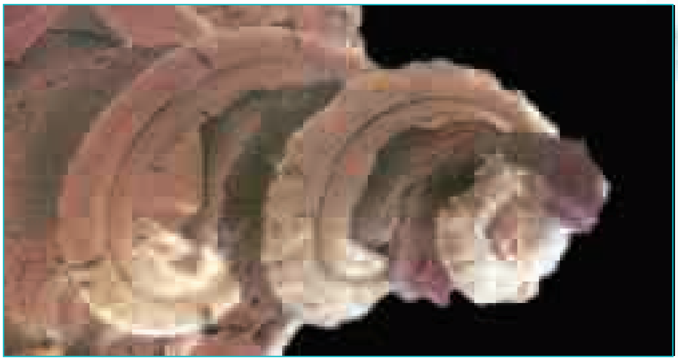

ساختمان گوش داخلی

تصویر زیبایی را که مشاهده می‌کنید، یک قطعه از کوهستان که توسط آدمی مته شده باشد، نیست، بلکه گوش داخلی پستانداران است که با میکروسکوپ رایانه‌ای بزرگ شده است. در اصل این عضو فقط ۳۵ میلی‌متر طول دارد. این عضو در گوش پستانداران امواج صدا را جذب می‌کند و آن را به ارتعاشهایی تبدیل می‌نماید که دستگاه اعصاب گوش را تحت تأثیر قرار می‌دهد و پس از تجزیه کردن دراختیار اعصاب مغزی قرار می‌گیرد. آنگاه مغز به شناسایی صداهای مختلف می‌پردازد و آن را برای پاسخ سلولهای مغزی آماده می‌کند.

مترو برای آب و خشکی:

انگلستان که یکی از بهترین سیستم‌های ترن‌های داخلی و مترو را دارا می‌باشد تصمیم گرفته تا از راهها و کانالهای آبی خود نیز برای حمل و نقل استفاده کند اولین طراحی دراین مورد در خط اسکاتلندی کالاسکو - ادینبورگ انجام گرفت. در این خط که بخشی از آن از خشکی و بخشی از آن نیز از کانالهای آبی می‌گذرد، از متروهایی استفاده شده که از خشکی و آب، هر دو عبور می‌کنند. حتی اسکله‌ها و ایستگاههای توقف در این خط نیز روی آب و روی خشکی بنا شده و مسافران را سوار و پیاده می‌کند.

هندی کمی که D.V.D هم ضبط می کند

تابستان امسال سونی وسیله صوتی و تصویری به بازار عرضه خواهد کرد که انقلابی در این صنعت به‌پا می‌کند. هندی‌کمی که قادر است به‌صورت D.V.D هم ضبط کند. علاوه بر ضبط ویدیویی که هندی‌کم مانند همیشه انجام می‌دهد، کارتریج ویژه D.V.D هم در کنار آن تعبیه شده و قادر است تا دیسک‌های هشت سانتی‌متری را نیز در درون خود جای دهد. نکته جالب اینجاست که می‌توانید بلافاصله پس از ضبط کردن روی دیسک، آن را از هندی‌کم بیرون آورید و در بخش دیسک خود به آن گوش دهید. مجموعاً می‌توان تا شش دقیقه موسیقی و یا تصویر را روی دیسک ضبط کرد. این دستگاه با قیمتی حدود دو هزار دلار به بازار عرضه خواهد شد.

ارتباط در هر کجا

برخی اوقات افراد هنگام انجام مسوولیت‌های خود متوجه می‌شوند که اطلاعات لازم را گردآوری کرده‌اند و باید آن را به دفتر خود یا مافوقشان دقیقاً به همان شکلی که دریافت کرده‌اند، برسانند. در چنین شرایطی معمولاً این ارتباط به‌سختی انجام می‌گیرد و مقدمه‌چینی فراوانی را نیاز دارد، اما سیستمی که اخیراً به نام «وودافون» ابداع شده، چنین ارتباطی را آسان می‌سازد. وودافون عبارت است از یک کارت رایانه‌ای که با قرار دادنش در رایانه شخصی خود، آن را به هر کجا که بخواهید متصل می‌کنید. به جهت روش وودافون که براساس جی.پی.آر.اس ایجاد شده، زمان این اتصال می‌تواند نامحدود باشد؛ اما هزینه فقط به اطلاعات فرستاده شده و یا دریافت شده تعلق می‌گیرد و نکته مهم کارایی وودافون است که از هر نقطه‌ای در جهان می‌تواند به رایانه مورد نظر شما مانند رایانه مرکزی در دفتر و یا حتی اتومبیل مرتبط شود.

پیام گیری در بهترین شرایط ممکن

می‌توانید فرض کنید که یک رایانه کوچک و دستی دراختیار دارید که بسیاری از کارهای مهم و روزانه خود را به حافظه‌اش داده و در موقع لزوم به آن رجوع می‌کنید. از طرف دیگر این رایانه به تمام تلفن یا تلفن‌ها و پیغام‌گیرهای شما مرتبط است و هر پیام تازه‌ای را با صدایی که خودتان نوع آن را انتخاب می‌کنید، به شما می‌رساند. علاوه بر آن چند بازی سرگرم‌کننده هم برای اوقات فراغت در این پیام‌گیر قرار داده شده است. از همه مهمتر اینکه این پیام‌گیر می‌تواند مانند یک وسیله پستی یا تلگرافی عمل کند و یک نامه طولانی را در برابر چشمان شما قرار دهد، همان‌طور که می‌توانید با آن نامه‌ای طولانی را به طرف مقابل خود برسانید که همزمان با نوشتن آن نامه، طرف مقابل هم می‌تواند آن را بخواند. برای کسانی که مشغله اقتصادی همه‌جانبه‌ای دارند، این پیام‌گیر ایده‌آل به‌شمار می‌رود. ضمناً باتریهای پیام‌گیر قابلیت شارژ دارند و مدت طولانی کار می‌کند.

کنترل برای همه!

اگر گاهی اوقات در منزل خود خوب دقت کنیم، متوجه می‌شویم که چند عدد دستگاه کنترل از راه دور اینجا و آنجا روی زمین و یا روی مبل و یا میز رها شده است. یکی متعلق به تلویزیون است و دیگری متعلق به پخش و ضبط، سومی به دستگاه سی.دی تعلق دارد و حتی یکی هم تعلق به بازیهای بچه‌ها دارد؛ اما اکنون کنترل از راه دور آماده راهی شدن به بازار می‌شود که قادر است تا با همه دستگاههای موجود در منزل شما ارتباط برقرار کند. این کنترل دارای ویژگیهایی است که با جهت دادن به آنها به آسانی می‌تواند آن را با هرگونه دستگاه دیگر متصل کرد و استفاده کنید. استفاده از این کنترل باعث می‌شود تا دیگر نیازی به کنترلهای گوناگون و متعدد نداشته باشید و فقط با یک کنترل تمام کارها را انجام دهید. یکی دیگر از ویژگیهای این کنترل ساختار پردوام آن است که در برابر رطوبت و ضربه آن را مقاوم می‌سازد.

گزارشی خواندنی درباره سیاره قرمز

سفر به مریخ

چه زمانی قرار است انجام شود؟

برگردان: بهروز بهرامی

نزدیکترین فاصله

سال جاری (۲۰۰۳ میلادی) مریخ از هر زمان دیگری طی ۶۰ هزار سال گذشته به زمین نزدیکتر می‌شود. درحقیقت آخرین باری که مریخ تا این حد بزرگ و درخشان در آسمان زمین ظاهر شد، این انسان نئاندرتال بود که به آن خیره گردید!

با نزدیک شدن مریخ به زمین باز هم دانشمندان علوم فضایی پرسش بزرگ عالم بشری را مطرح کرده‌اند: «چه زمانی بشر به مریخ سفر می‌کند؟» بسیاری از دانشمندان و کارشناسان علوم فضایی معتقدند که بشر بدون تردید تا سال ۲۰۱۰ یعنی هفت سال دیگر پای به مریخ خواهد گذاشت. اینان معتقدند که به‌طور مسلم امکانات چنین سفری برای بشر فراهم است و تنها هزینه آن که رقمی نجومی خواهد بود، و همچنین به دنبال انفجار شاتل فضایی کلمبیا و کشته شدن تمامی سرنشینان آن، پرسشهایی پیرامون امنیت جانی و سلامت چنین سفری برای انسان است که باعث ایجاد شک و تردید شده است.

گروه آماده

چند سالی است که یک گروه از فضانوردان در مرکز فضایی ناسا در هیوستن مشغول تمرین و آماده شدن پیرامون سفر به مریخ می‌باشند. اینان به آمادگی کامل دست یافته‌اند و تنها منتظر دستور نهایی برای سفر می‌باشند؛ سفری که یکی از آرزوهای دیرینه بشر بوده است. حتی شرایطی که برای تمرین این گروه فراهم آمده، دقیقاً مطابق وضعیتی که انسان در مریخ با آن روبرو خواهد شد. همه ساله این گروه به جزیره‌ای در قطب شمال به نام «دِوُن» سفر می‌کنند که دمای هوا و شرایط جوی‌اش نزدیکتر از هر جای دیگر به مریخ می‌باشد. حتی برای ارتباط با مرکز فرماندهی در ناسا تأخیری ۲۰ دقیقه‌ای ایجاد شده که این دقیقاً همان تأخیری خواهد بود که مسافران مریخ برای ارتباط با زمین خواهد داشت؛ چرا که رفت و آمد پیام رادیویی از زمین به مریخ ۲۰ دقیقه به‌طول می‌انجامد. برای مثال اگر شما با تلفن با کسی در مریخ صحبت کنید، همان سلام اولیه شما پس از بیست دقیقه به طرف مقابل در مریخ می‌رسد و تا جوابش به گوش شما برسد، ۴۰ دقیقه سپری می‌شود.

علاوه بر تمرینات آمادگی گروه، هم‌اکنون یک سفینه بدون سرنشین به نام اودیسه مریخ در فاصله چهارصد کیلومتری از سطح مریخ در مداری بر گرد آن حرکت می‌کند و وظیفه آن محاسبه شرایط جوی در مریخ خواهد بود که ممکن است برای جان انسانهای پیاده شده در سطح مریخ خطرساز باشد. از جمله تشعشعات رادیویی، بادهای خورشیدی، انفجارهای اتمی و همچنین انفجارهای آتشفشانی در سطح مریخ که هرکدام از این پدیده‌ها می‌تواند به‌شکل غافلگیرکننده‌ای برای انسان خطر ایجاد کند. این سفینه علاوه بر آن می‌تواند مکان هرگونه آب و یخ را نیز محاسبه کند و مسافران مریخ را به‌سوی آنها راهی کند. این سفینه بدون سرنشین درواقع منبع اطلاعاتی و زنگ خطر برای انسانهای پیاده شده مریخ خواهد بود و آنها را پیش از وقوع هرگونه شرایط جوی از خطر آگاه می‌کند تا آنها خود را به نقطه امنی برسانند.

مراحل سفر

بدین ترتیب متوجه می‌شویم که تمام مقدمات سفر فراهم شده و تنها مورد مهمی که باقی مانده است، دستور حرکت می‌باشد و بسیاری معتقدند که صدور این مجوز چندان دور نمی‌باشد. البته یک موضوع مهم در مورد سفر مریخ این است که به دلیل هزینه بسیار سنگین، چنین سفری باید به صورت مشترک و با همکاری چند کشور صورت گیرد. پس از آنکه هزینه سفر تأمین گردید و مجوز انجام آن صادر شد، آنگاه زمان برای مراحل سفر می‌رسد.

عده‌ای تصور می‌کردند که یک سفر سه ساله به مریخ با کلیه تجهیزات و تعداد بسیاری از لوازم که در مریخ به عنوان ایجاد پایگاه باقی بماند، به یکباره باید صورت گیرد؛ اما اکنون نظر غالب این است که این سفر باید به صورت مرحله‌ای انجام شود.

مرحله اول: در ابتدا سفینه‌ای بزرگ اما بی‌سرنشین به مریخ فرستاده می‌شود. البته پس از آنکه مکان مناسب برای ایجاد پایگاه توسط مراکز اطلاعاتی که در مدارهایی به دور مریخ درحرکت هستند، از نظر وضعیت جوی و ارتفاع سطح و امثال آن مشخص شده در این سفینه بدون سرنشین مقدار زیادی از وسایلی که در مریخ لازم می‌شود، قرار خواهد گرفت و این سفینه آنها را در سطح مریخ پیاده می‌کند.

مرحله دوم: در مرحله بعدی یک سفینه با قابلیت استفاده چندباره مانند شاتل با دوازده سرنشین بر سطح مریخ فرود می‌آید. این عده به مدت هجده ماه در سطح مریخ خواهند ماند و با فراهم آوردن مقدمات پایگاه و استفاده از وسایلی که پیشتر توسط سفینه بدون سرنشین در سطح مریخ گذاشته شده، مکان مناسب را برای تعداد بیشتری مسافر و اقامت طولانی‌تر فراهم می‌کنند و سپس به زمین بازمی‌گردند.

مرحله سوم: در این مرحله دو یا سه سفینه با حدود پنجاه مسافر بر سطح مریخ فرود می‌آیند. این عده به تکمیل اقدامات گروه قبلی مبادرت می‌ورزند، ضمن آنکه با وسایل فوق‌مدرن و آزمایشگاههایی که در مریخ تعبیه می‌کنند، مقدمات ایجاد تغییرات جوی و گلخانه‌ای را در مریخ فراهم می‌آورند، از جمله به کشت دانه‌های کشاورزی و کشت جنگل‌های سبز اقدام می‌نمایند، که با فراهم آوردن شرایطی دقیقاً مانند زمین توسط قرار دادن سقف مصنوعی که اشعه آفتاب را گرفته، آن را به مانند پرتو خورشید روی زمین تغییر داده، این امر امکان‌پذیر می‌گردد. این عده چندین سال در مریخ باقی می‌مانند و پس از آنکه کارشان تکمیل شد، آنگاه مریخ برای پذیرفتن مسافران دائمی خود آماده می‌شود که این هدف غایی بشر از سفر به مریخ است؛ چرا که در زمین دیگر جایی برای حیات بیشتر با توجه به تخریب صورت گرفته وجود ندارد. مجموع این عملیات نزدیک به سی سال به‌طول می‌انجامد و بنابر پیش‌بینی دانشمندان، از سال ۲۰۵۰ به بعد بشر به تحقیق در مریخ پایگاهی برای زندگی فراهم کرده و زمین بعدی را ایجاد کرده است.

■

> ... یکصد سال است که گفته می‌شود مریخ، زمین بعدی خواهد بود، اما بشر هنوز از ماه فراتر نرفته است...

گپی کوتاه با یکی از دو خلبان زن ایران

پرستاری در لباس خلبانی!

من هم مثل شما وقتی شنیدم که پرستاری لباس خلبانی پوشیده کمی متعجب شدم و برایم این سؤال پیش آمد که این زن در این لباس چه می‌کند، اما وقتی کنجکاوی بیشتر کردم و به این نتیجه رسیدم که این زن یکی از دو زن خلبان ایران است، ماجرا کمی پیچیده‌تر شد تا اینکه با رفتن به فرودگاه مهرآباد و بخش معاونت استاندارد این فرودگاه ساعتی را با این خلبان به گفت‌وگو نشستم و مطلب حاضر گوشه‌ای از سخنان زنی است که لیسانس پرستاری دارد، اما پرواز می‌کند تا ثابت کند که اگر اراده باشد همه چیز دست یافتنی است.

و کاپیتان «بخشی» پیرامون مدرک تحصیلی خود می‌گوید: درحال حاضر دارای مدرک تحصیلی خلبانی شخصی، خلبانی بازرگانی، مهندس پرواز و پرواز با دستگاه را دارا هستم.

☐ درباره سابقه کاری و حرفه‌ای خود توضیحاتی دهید.

●● پرواز با شرکت هواپیمایی ایران ایرتور، تدریس فنون در رشته خلبانی پرواز در دانشکده صنعت هواپیمایی در زمینه خلبانی و مهندسی پرواز و همچنین در برخی مؤسسات خصوصی سابقه تدریس دارم، اما درحال حاضر در واحد امتحانات خلبانی که عهده‌دار مسوولیت‌های متنوعی است مشغول به کار هستم.

☐ در این بخش چه فعالیتی می کنید؟

●● از جمله فعالیت‌های من و همکارانم در واحد امتحانات، برگزاری امتحانات عملیاتی شامل امتحانات خلبانی، دروس خلبانی پایه و پیشرفته، امتحانات ناوبری، مهندسی پرواز و تایپ انواع هواپیماهای سنگین، طرح سؤالات امتحانات عملیاتی، مصاحبه با گروه پروازی خارجی از جمله خلبان، کمک خلبان، مهندس پرواز و ناوبر و ارزیابی سابقه پروازی و سطح زبان انگلیسی آنها است.

☐ در بخش معاونت استاندارد پرواز چطور؟

●● بررسی و بازرسی کلاسها و مدارس هوانوردی که می‌خواهد تأسیس شود و یا از قبل تأسیس شده است که امکانات آموزشی و پروازی، اساتید، دروس تدریس شده و امتحانات آنجا به‌طور مداوم ارزیابی می‌شود. به‌طور مثال چنانچه سانحه‌ای حین پرواز در هواپیما پیش بیاید، قسمت سوانح معاونت استاندارد پرواز آن پیشامد را بررسی می‌کند و اگر خطا از جانب خلبان هواپیما باشد ممکن است به‌صورت موقت یا دائم گواهینامه‌های فرد موردنظر لغو شود و یا مجبور به شرکت در دوره‌های آموزشی مجدد، زمینی، پروازی و یا هر دو شود.

☐ خلبان مذکور برای شروع مجدد کار باید از لحاظ پزشکی معاینه گردد؟

●● حتماً، عمده فعالیت این مرکز نظارت کلی بر کلیه شرکتها و سازمانهای هواپیمایی و نظارت کل وسایل پرنده‌ای که EP دارند است.

همچنین برای ارزیابی دانشجویان و خلبانان دانش‌آموخته شرکتهای هواپیمایی متنوع نیز مورد ارزیابی قرار می‌گیرند.

او این حرف را می‌زند و مرا به بخش امتحانات رایانه‌ای راهنمایی می‌کند، مرکزی که امتحانات خلبانان را به‌صورت کامپیوتری برگزار می‌کند و به گفته کاپیتان بخشی کل سیستم این مرکز تحت نظارت چند خانم است.

اما بازدید از بخش مذکور این سؤال را برایم تداعی می‌کند که در واحد ایشان، چند دانشجوی خلبانی خانم وجود دارد؟

● (و بی‌درنگ پاسخ می‌دهد:) در حدود ۱۵ دانشجوی خلبانی خانم داریم که دو نفر از آنها مدرک گرفته و یکی از آنها درحال اخذ مدرک است و تقریباً درحال گذراندن دوره‌های تکمیلی هستند.

☐ خود شما تاکنون چند پرواز داشته‌اید و آنها بیشتر به چه صورت بوده‌اند؟

●● تعداد پروازها دقیقاً خاطرم نیست، پروازهای خارجی‌ام محدود بوده است و عموماً پروازهای داخلی داشتم.

☐ اصلاً چگونه شد که با لیسانس پرستاری جذب این حرفه شدید و چون شما جزء اولین‌ها هستید چه مشکلاتی بر سر راه شما وجود داشت؟

●● من به علت اشتغال در هواپیمایی کشوری مشتاق بودم در این رشته تحصیل کنم، بعد از انقلاب هم با توجه به اینکه مرکز آموزش فنون هوایی و دانشکده صنعت هوانوردی دانشجوی خانم نداشت کار با مشکلاتی روبرو بود. من هم قرار بود در دانشگاه تهران استخدام شوم، اما مسوولین آن زمان موافقت نمی‌کردند و مایل بودند من در این سیستم کار کنم تا اینکه این نظریه را ارائه دادیم که خانم‌ها مایلند در رشته‌های هوایی فعالیت کنند. با درخواست‌ها و نامه‌نگاریهای مکرر در طول دو سال توانستیم این طرح را ایجاد کنیم که خانم‌ها می‌توانند در رشته‌های هوانوردی دانشجو شوند و جالب اینکه طوری این قضیه جا افتاد که علاوه بر رشته خلبانی از خانم‌ها در رشته‌های تعمیر و نگهداری هواپیما و مراقبت پرواز دانشجو گرفتند و خوشبختانه اغلب خانمها در این راه لیاقتشان را نشان دادند و موفق بودند و ما امیدواریم بعد از فارغ‌التحصیلی جایگاه شغلی مناسبی برای آنها ایجاد شود.

☐ عکس‌العمل‌های دیگران وقتی که متوجه جایگاه شغلی شما می‌شوند چطور است؟

●● خیلی‌ها باور نمی‌کنند، ولی گواهینامه‌های ما نمایانگر صحت صحبت‌های ماست. در ابتدا وقتی در هواپیما باز می‌شد و من را که درحین کار یا مکالمه بودم مشاهده می‌کردند، مهمانداران برایم کف می‌زدند. در اولین پرواز در ایران‌تور وقتی به عنوان کمک خلبان مشغول کار بودم خیلی‌ها متعجب شدند و از واحدهای مراقبت پرواز سؤال می‌شد که آیا این صدای خانم است که ما می‌شنویم و وقتی با پاسخ مثبت این واحدها روبرو می‌شدند همه خوشحال می‌شدند، اما اکنون از جهت اینکه مسافران ما عمدتاً مسوولین هستند، من را تشویق به ادامه کار می‌کنند. اکنون باید بگویم فرهنگ جامعه تغییر پیدا کرده است. روزی که دانشجوی خلبانی شدم از طرف خیلی‌ها با من مخالفت شدید شد اما روزی که پا در هواپیمای مسافربری گذاشتم همه مشوق من شدند. ما در ابتدا با پذیرش و استخدام نیروی خانم در شرکتهای هواپیمایی با مشکل روبرو بودیم اما اکنون تمام شرکتها مشتاقند خانم‌ها را استخدام کنند.

☐ خلبانی را در یک عبارت تعریف کنید.

●● خلبانی را شیرین‌ترین و زیباترین شغل می‌دانم. انسان در پرواز احساس سبکی و نزدیکی به خدا می‌کند. انگار از همه مشکلات به دور است و هرچه بیشتر به دل آسمان می‌رود، انگار بیشتر در دل خدا جای می‌گیرد.

با وجود مشغله زیادی که کاپیتان دارد نمی‌شود وقت او را بیشتر گرفت، پس من از او خداحافظی کرده و برای تمام همکارانش آرزوی موفقیت می‌کنم.

■

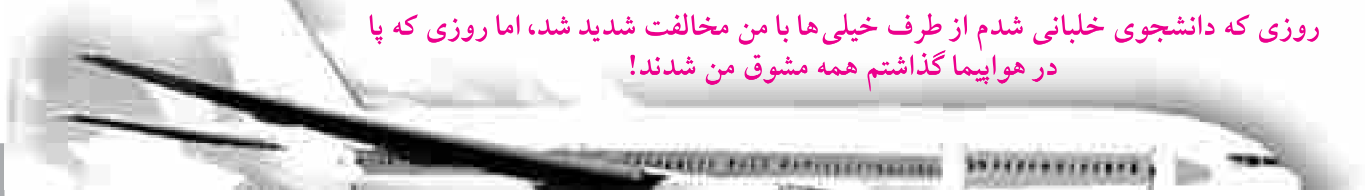

روزی که دانشجوی خلبانی شدم از طرف خیلی‌ها با من مخالفت شدید شد، اما روزی که پا در هواپیما گذاشتم همه مشوق من شدند!

قسمت هفتم

شرافت در بین دزدان

نویسنده: جفری آرچر

ترجمه: کورش جهانبگلو

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین دیکتاتور عراق درپی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود با خرج یکصد میلیون دلار توسط سفارتش در آمریکا، یک مقاوله‌نامه بدست آورد و در جهت استقلال آمریکا جلوی دوربین تلویزیونهای جهان، با پاره کردن آن، به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ تماس می‌گیرد و از طرفی هانا کوپک جاسوسه موساد و اسکات برادلی یک وکیل افرادی هستند که برای این کار موردنظر هستند. کاوالی برای ملاقات با آل‌عبیدی عملیات پیچیده را هدایت می‌کند و درصدد اجرای توطئه‌ای بزرگ است. دکتر هامیلتون مکنزی یک پروفسور جراح است که از وی دعوت شده در مورد تخصص حرفه پزشکی‌اش ـ جراحی پلاستیک ـ سخنرانی کند، «سالی» دخترش برای شرکت در سخنرانی پدر و برای تعویض لباس در بازگشت به منزل ربوده می‌شود و ربایندگان وی با دکتر تلفنی تماس می‌گیرند و قرار ملاقاتی را در یک کافه می‌گذارند. هانا کوپک در بازگشت به منزل متوجه می‌شود تحت تعقیب است و برای رد گم کردن به سوی قطار زیرزمینی می‌رود و بالاخره موفق می‌شود بگریزد، دکتر مکنزی در ملاقات در کافه متقاهد می‌شود که برای ربایندگان دخترش طبق دستور آنها عمل کند و در بیمارستان دانشگاه اوهایو قیافه بیمار را با عمل جراحی پلاستیک عوض می‌کند، اما ربایندگان «سالی» را توسط محافظش می‌کشند و بعد از تحویل گرفتن بیمار به‌طرف مرز حرکت می‌کنند ...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

○

محل اقامت جدیدی که برای «دلاربیل» درنظر گرفته شد ، یک زیرزمین واقع در «جورج‌تاون» بود که به یک آتلیه هنری تعلق داشت.

طبق درخواست خودش، نور اتاق محل کارش را طوری تنظیم کرده بودند که منبع روشنایی فقط بر روی میز کارش تمرکز می‌یافت و مقدار رطوبت و درجه حرارت مرتب کنترل می‌شد.

طی همین مدت چندین «نمونه خام» (اسمی که برای مدلهای قبل از اصلی گذاشته بود) تهیه کرده و فقط منتظر بود که تا وسایل و موادی را که لازم دارد، دراختیارش بگذارند تا بتواند کارش را از هر لحاظ کامل نماید.

وحشت عجیبی داشت که اسم او به همراه سند جعل شده و یا غیرقانونی همراه شود. اگرچه می‌دانست در صورتی که متوجه جعلی بودن سند شوند، به‌خوبی می‌دانند که هیچ‌کس جز او قادر به انجام آن نیست و مستقیماً به سراغش خواهند آمد.

«آنجلو و آنتونیو» ترتیبی داده بودند که هرچه را که لازم دارد به عنوان وسیله کار از آن استفاده کند، برایش تهیه شود. او هم به کمتر از بهترین قانع و راضی نمی‌شد.

وقتی دیگران به دنبال تهیه و خرید وسایل کارش بودند، «دلاربیل» اوقاتش را به بررسی بایگانی و آرشیو ملی گذرانیده و یا اینکه در کتابخانه اختصاصی کنگره اسنادی را مطالعه می‌کرد که بعداً می‌توانست در تهیه مدرکی که از او خواسته بودند نقش داشته باشد.

روزانه نمونه‌هایی برایش از پاریس، آمستردام، وین، مونترال، و حتی آتن می‌رسید، ولی جاعل از پذیرفتن اکثر آنها سر باز می‌زد. فقط وقتی نمونه‌های مربوط به سال ۱۷۸۱ به دستش رسید، لبخندی بر لبانش ظاهر شد که هنگام دیدن لیوان پر از نوشابه دیده می‌شد.

نمونه کاغذ تهیه شده از پوست حیوانات که بایستی سند قدیمی بر روی آن جعل می‌شد، وقتی دراختیارش قرار گرفت، درست مثل یک عاشق که معشوقه‌اش را نوازش می‌کند، در دستانش و بین انگشتانش می‌لغزید.

وقتی نمونه تهیه شده روی کاغذ پوستی به دست آنجلو رسید، بلافاصله مشغول تعریف و تمجید شد. کوچکترین تفاوتی در آن با نسخه اصلی دیده نمی‌شد.

در طی یک هفته، سه نسخه دیگر تهیه کرد. هنگامی که کار می‌کرد، کسی اجازه نداشت وارد آتلیه او شود و در همیشه از داخل قفل بود. پس از بررسی‌های فراوان و استفاده از ذره‌بین برای کشف اشتباهات احتمالی، دو نسخه را نگهداشت و نسخه سوم را از بین برد قسمت مشکل و دردسرآفرین تازه شروع شده بود. در زیر این سند پنجاه و شش امضاء وجود داشت که اشخاصی که امضاء کرده بودند، هرکدام با خصوصیات مختلف اخلاقی و حتی هنگام امضاء فشارهایی را که آورده بودند، تفاوت داشت. علاوه بر اینکه جوهر و مرکبهایی هم که به‌کار رفته بود، تفاوت بسیاری داشتند. کوچکترین تفاوتی از چشم کارشناسان دور نمی‌ماند و تمام زحمات آنها را به باد می‌داد.

«دلاربیل» برای تکمیل شاهکار هنریش درخواست یک روز مرخصی کرد. او تصمیم گرفته بود که قبل از دست به‌کار شدن برای تهیه نسخه نهایی باید یک روز را کاملاً درحال بیخودی و آرامشی که فقط با نوشیدن به دست می‌آورد، بگذراند. اگرچه پذیرفتن چنین درخواستی می‌توانست ریسک بزرگ و احمقانه‌ای باشد، ولی آنجلو و آنتونیو چاره‌ای نداشتند.

○

پروفسور برادلی، عصر روز شنبه به فرودگاه واشنگتن رسید. در هتل ریتزکارلتون اتاقی گرفت و در اتاقش به مطالعه کتابی که آورده بود مشغول شد. کارکنان «سیا» می‌توانستند که در مأموریت‌هایشان از بهترین هتلها و امکانات استفاده کنند وگرنه یک استاد دانشگاه هرگز نمی‌توانست چنین ولخرجی‌هایی را توجیه کند.

ساعت شش و نیم صبح از خواب بیدار شد، و روزنامه «واشنگتن‌پست» را مطالعه کرد. می‌خواست از جزئیات سفر اسحاق رابین (نخست‌وزیر اسرائیل) به آمریکا مطلع باشد. درحالی که لباس می‌پوشید، اخبار خبرگزاری «سی.ان.ان» آمریکا را در مورد سخنرانی رابین در مجلس شام کاخ سفید، گوش می‌داد. نطقی که در آن از طرف رابین این اطمینان درخواست می‌شد که روابط بین دو کشور طبق گذشته گرم و صمیمانه باقی خواهد ماند.

پس از صرف صبحانه، از هتل بیرون آمد و سوار اتومبیلی شد که انتظارش را می‌کشید. تنها کلمه‌ای که راننده گفت این بود که:

ـ صبح بخیر قربان!

حدود ده دقیقه طول کشید تا به دفتر کار مدیرکل رسید. هنوز از سلام و علیک کردن فارغ نشده بود که معاون مدیرکل با اشاره سر از او خواست که وارد شده و مدیرکل را منتظر نگذارد. پس از رد و بدل شدن تعارفات معمولی و دست دادن، مدیرکل گفت:

ـ ناچار شدم به خاطر اهمیت مطلب از شما بخواهم که با سرعت خودتان را برسانید. وزیر امور خارجه تصمیم گرفته که هنگام ملاقاتش با نخست‌وزیر اسرائیل شما هم حضور داشته باشید. پس از صرف نهار و گفتگوهای معمولی، جلسه ساعت سه بعدازظهر تشکیل می‌شود تا مذاکرات رسمی آغاز شود.

«برادلی» تعجب‌زده پرسید: چرا آقای وارن کریستوفر (وزیر خارجه وقت) خواسته است که من حضور داشته باشم؟

ما خودمان نقشه‌ای طرح کرده‌ایم که یک نفر را وارد دولت عراق کنیم تا بتواند به صدام نزدیک شده و ترتیب از بین رفتن و کشتن او را بدهد

مدیرکل جواب داد: منهم به اندازه خودت می‌دانم. به هرحال تصور می‌کنم که چون تو بیشتر از همه ما در مورد خاورمیانه اطلاع داری، وزیر امور خارجه خواسته است که در جلسه شرکت کنی! او عادت ندارد که ریسک کند!

پرونده‌هایی را که فکر می‌کردیم می‌تواند برایت مفید باشد روی میز گذاشته‌ام. اولین پرونده مربوط به حزب کارگر اسرائیل و شخص اسحاق رابین است. بقیه مربوط به سازمان آزادی‌بخش فلسطین (PLO) - ایران - لبنان - عراق - سوریه - اردن و عربستان سعودی است. در صورتی که آقای رابین فکر می‌کنه که باز هم می‌تونه مارو تیغ بزنه، با نطقی که کلینتون هفته گذشته انجام داد، باید خوابش‌رو ببینه! اولین صفحه پرونده را ورق زد و شروع به مطالعه کرد. مطلب بیشتر در اطراف مذاکرات بسیار سری انجام شده بین سازمان آزادی‌بخش فلسطین و مقامات اسرائیلی دور می‌زد.

وقتی به قسمتی از پرونده رسید که در مورد درگیری و جنگ بین ایران و عراق بود، متوجه شد که از مقاله‌ای که خودش در این مورد نوشته است استفاده کرده‌اند.

ساعت دوازده برایش چند ساندویچ و قهوه آوردند. هنوز قهوه‌اش تمام نشده بود که «دکستر» سرش را از لای در اتاق به داخل آورد و گفت:

-پنج دقیقه دیگه!

در اتومبیل، هنگامی که به طرف وزارت امور خارجه می‌رفتند، «دکستر» از او پرسید که آیا می‌دانید چه مطالبی مطرح می‌شود تا توسط نخست‌وزیر اسرائیل غافلگیر نشوند؟ جوابی که شنید همان بود که انتظارش را داشت: «برادلی» هم مطمئن نبود.

رأس ساعت ۲/۵۳ دقیقه آن دو به اتاق کنفرانس رسیدند که هنوز دیگران حضور نداشتند. برادلی به‌خوبی جایش را پشت سر «وارن کریستوفر» انتخاب کرد که بتواند کلیه حرکات نخست‌وزیر اسرائیل را زیرنظر داشته باشد.

پس از چند لحظه شخصیت‌های مهم سیاسی ازجمله «سوزان آندرسون» منشی وزیر خارجه به اتاق کنفرانس آمدند.

به نظر برادلی، -به‌خاطر روابط عاشقانه‌ای که بین او و سوزان وجود داشت- آمد که لباس اونیفورم سرمه‌ای رنگ او را بسیار زیباتر کرده است. درحالی که نمی‌توانست چشم از او بردارد شنید که:

-بعدازظهر بخیر، پروفسور برادلی.

آنوقت با یک صندلی فاصله در کنار برادلی نشست. هنوز از تعارفات کاسته نشده بود که در باز شد و وزیر امور خارجه به محل کنفرانس آمد، درحالی که نخست وزیر اسرائیل نیز او را همراهی می‌کرد.

وزیر امور خارجه بارها در همین سالن کنفرانس با پرزیدنت «یلتسین» (رئیس جمهور وقت روسیه) و پرزیدنت میتران (فرانسه) ملاقات کرده و مذاکراتی داشتند. همیشه از یک سری جملات تکراری و کلیشه‌ای برای افتتاح مذاکرات استفاده می‌شد.

در طول مذاکرات چندین بار اسحاق رابین سعی کرد که با استفاده از زرنگی همیشگی خودش از آنها پوئن گرفته و سوءاستفاده کند. «اسکات برادلی» که با این خصوصیات مردم اسرائیل آشنایی داشت، یادداشتی نوشت و به سوزان منشی وزیر داد.

سوزان پس از اینکه نگاهی به آن انداخت، از جایش بلند شد و آن را روی نوشته‌هایی که روی میز جلوی وزیر امور خارجه بود گذاشت. روی یادداشت اسکات برادلی نوشته بود:

«بلوف میزنه، می‌خواد دست پیش‌رو بگیره!»

بیشتر مذاکرات در حول روابط اسرائیل با مردم فلسطین، دولت موقت، و درگیری آنها با صدام حسین و عراق و وحشتی که از تولید سلاحهای کشتار جمعی توسط عراق داشتند دور می‌زد.

رابین می‌گفت: مردم و دولت اسرائیل مدت طولانی صبر و تحمل کرده‌اند تا دولت آمریکا برایشان کاری انجام دهد، ولی حالا دیگر دلسرد شده‌اند. ما خودمان نقشه‌ای طرح کرده‌ایم که یک نفر را وارد دولت عراق کنیم تا بتواند به صدام نزدیک شده و ترتیب از بین رفتن و کشتن او را بدهد.

وزیر خارجه با زرنگی پرسید: حالا خیال دارید ما را هم در جریان گذاشته و از راز خودتان مطلع کنید؟

رابین که کهنه‌کار بود، جواب داد: خیر قربان. چنین خیالی ندارم.اگر حرفی هم زدم برای این بود که تصور می‌کردم ممکن است شما هم نقشه‌ای طرح کرده باشید و نخواستم که مأمورین سیا و موساد کارشان با هم تضادی پیدا کند.

وزیر خارجه آمریکا با لحنی قاطع گفت: ما طرحی در این مورد نداریم. می‌توانم بسیار جدی به شما این اطمینان را بدهم که نه پرزیدنت کلینتون و نه وزارت امور خارجه در این مورد اقدامی نخواهند کرد.

اسکات متوجه شد که وزیر امور خارجه مخصوصاً اسم رئیس جمهور را به میان آورده، برای اینکه در ملاقات بعدی رابین با رئیس جمهور نتواند از این موقعیت سوءاستفاده مالی کند یا برای انجام طرحی که دارند درخواست کمک مالی بنماید.

پس از خاتمه مذاکرات و وقتی که طرفین از پشت میز کنفرانس بلند شدند، کریستوفر رو به منشی‌اش «سوزان» کرد و گفت:

- ترتیبی بده که قبل از ملاقات نخست‌وزیر اسرائیل با رئیس جمهور، من چند دقیقه بتوانم در کاخ سفید حضور پیدا کنم و ایشان را در جریان مذاکرات بگذارم!

آنوقت رو به اسکات برادلی کرد و گفت:

- بسیار متشکرم که تونستی خودت‌رو برسونی. برای یادداشتی هم که نوشتی، ازت تشکر می‌کنم. ظرف یکی، دو ماه آینده مرتب باید سوار هواپیما بشی و اینجا بیایی. امیدوارم که مشکلی برای برنامه تدریس تو پیش نیاد!

پس از خارج شدن وزیر امور خارجه، سوزان رو به او کرد:

-منهم می‌خواستم ازت تشکر کنم!

اسکات گفت: قابلی نداره! فرصت داری امشب شام‌رو با هم بخوریم؟ ساعت هشت شب تو رستوران باشگاه منتظرت هستم!

آنشب به‌خاطر اینکه تمام مدت روز فقط چند ساندویچ خورده بود، متوجه شد که بسیار گرسنه است. زودتر به رستوران رفت و پشت میز مخصوص نشست. وقتی که دستش را بلند کرد که گارسن لیست غذا و قیمت آن را بیاورد، متوجه شد که سوزان در کنار میز ایستاده است. گارسن با نهایت زرنگی صورتحساب را مخفی کرد و منتظر ماند تا آن دو دستور غذا بدهند. اسکات شام معصلی سفارش داد.

پس از صرف شام و صحبت‌های طولانی در مورد امور هنری، هر دو بلند شدند و خداحافظی کردند. وقتی اسکات به اتاقش در هتل برگشت متوجه شد که چراغ حمام روشن است. پیژامه‌اش را برداشت، داخل حمال شد و لباسش را عوض کرد. پس از مسواک کردن دندانهایش به رختخواب رفت.

○

پس از تهیه متن اعلامیه استقلال، به نظر می‌رسید که کپی کردن از روی امضاء اشخاصی که در زیر لوح آمده بود اشکال ایجاد می‌کرد. بعضی از امضاکنندگان عادات خاصی داشتند و حروف مختلف را ریزتر و یا درشت‌تر از حد معمول نوشته و یا هنگام امضاء فشار بیشتری بر روی کاغذی که از پوست تهیه شده بود آورده بودند. مهمتر از همه گذشت ایام تغییرات عمده‌ای بوجود آورده بود که تفاوت آن با متن تهیه شده، از دید کارشناسان مخفی نمی‌ماند.

به هرحال با این کار «دلاربیل» همیشه شاهکار می‌آفرید، ولی جعل کردن پنجاه و شش امضاء مختلف بسیار وقت‌گیر و به‌دقت کافی نیاز داشت. مخصوصاً اینکه بسیاری از این اشخاص به‌خاطر سوابقی که در دنیای سیاست زمان خودشان داشتند، شناخته شده و امضاهای بسیاری از آنها باقی بود.

ایرلندی جاعل بالاخره کار خودش را تمام کرد. اگرچه چهل و هشت روز طول کشیده بود، ولی دو نسخه اصلی را که توانسته بود از هر لحاظ رضایتش را جلب کند تمام کرده و حالا وقت آن بود که حسابی جشن بگیرد. به آنجلو رو کرد و گفت:

- یکی از نسخه‌ها کامل و بدون عیبه، درحالی که نسخه دوم چندتایی خطاهای کوچک داره!

آنجلو حیرت‌زده با دهان نیمه باز بهتش زده بود. با اینکه نسخه تهیه شده در جلوی چشمش قرار داشت ولی آنچه را که می‌دید نمی‌توانست قبول کند.

«دلاربیل» اضافه کرد: وقتی از «ویلیام استون» نویسنده اصلی متن خواستند که در سال ۱۸۲۰ میلادی این نسخه اصلی را تهیه نماید، تقریباً سه سال طول کشید.

آنجلو پرسید: «حالا کی آماده هستی که کارت‌رو تحویل بدی؟

دلاربیل گفت: باید صبر کنید! این غذایی که آماده کردم باید دم بکشه. تا حسابی جا نیفته مزه غذای اصلی‌رو نمیده!

آنوقت درحالی که آنجلو حرکت او را زیرنظر داشت، هر دو نسخه‌ای را که تهیه کرده بود روی یک میز گذاشت، درحالی که یک لامپ قوی هیلوژن را روشن کرده و در فاصله چند متری آنها قرار داده بود. درحالی که کارش را انجام می‌داد، گفت:

- این چراغ نورش شبیه روشنایی روزه و همون تأثیررو روی اشیاء مختلف می‌گذاره! اگر حسابهایی که کردم درست از کار دربیاد، پس از سی ساعت که به همین حال بمونه، همون وضعی که پس از دویست سال اثرش روی نسخه اصلی دیده میشه، روی اینها هم همون حالت بوجود میاد! تا این مدت تموم نشه، دیگر کاری از دست من برنمیاد و باید بریم توی یه کافه و جشن بگیریم!

آنجلو صحبت او را ناتمام گذاشت: هنوز نه، آقای کاوالی یه درخواست دیگه هم داره!

دلاربیل پرسید: اون چیه؟ منکه کاری‌رو که قول داده بودم تموم کردم!

ادامه دارد

یک دلیل برای قتل

«اسنوفی» افسر پلیس درحالی که رنگ به رنگ می‌شد و دستهای خود را به هم می‌مالید، روی صندلی جابجا شد و گفت:

ـ موضوع سر این گلهاست. من خودم هم درست نمی‌دانم که آیا سوءظن و شک ما واقعاً درست است یا نه و از آب ندادن گلها می‌توان نتیجه بدی گرفت و آن را با اتفاق و حادثه‌ای مرتبط دانست؟

«اسنوفی» درحالی که کلاه آبی رنگش را این دست و آن دست می‌کرد، ادامه داد:

ـ ولی به هرحال همسر من معتقد بود که یک واقعه غیرعادی روی داده و وادارم کرد که به اداره زنگ بزنم و تقاضای تحقیق کنم.

کارآگاه «سیمون» مأمور رسیدگی به این پرونده، درحالی که به پیشانی‌اش چینی انداخته بود، گفت:

ـ بله، می‌دانم، خواهش می‌کنم شما جریان را از ابتدا تعریف کنید.

«اسنوفی» افسر پلیس به دقت ماجرا را با جزئیات تعریف کرد:

ـ چیزی که جالب بوده و توجه همسر مرا جلب کرده و مرا وادار کرده که تقاضای تحقیق بکنم، در مورد گلهای صورتی زیبا خانم «ماریانا» است. او این گلها را از سال قبل در ایوان خود کاشته بود و مقداری از آنها را هم به بقیه همسایه‌ها داده بود و آنها هم به توصیه او، گلها را در بالکن‌های خود کاشته بودند.

«اسنوفی» افسر پلیس درحالی که با دست اشاره به بالکن مقابل می‌کرد، ادامه داد:

ـ همان‌طور که می‌بینید، آقای کارآگاه گلهای خانم «ماریانا» الان پژمرده شده و درحال خشک شدن است. ظاهراً یک هفته‌ای هست که کسی به آنها آب نداده است. به عقیده همسرم همین دلیل وقوع یک حادثه برای خانم «ماریانا»ست؛ زیرا اگر خانم «ماریانا» واقعاً قصد مسافرت طولانی مدت داشت، حتماً از همسایه‌ها تقاضا می‌کرد که به گلهای مورد علاقه‌اش آب بدهند. البته او قبلاً هم این کار را کرده بود. همسرم با توجه به این مسائل یقین دارد که اتفاقی افتاده و لازم است پلیس در این جریان مداخله کند.

کارآگاه کمی روی صندلی جابجا شد. به نظر او این مسأله خیلی عادی بود. ضمن آنکه او کارهای دیگری داشت که بایست انجام می‌داد. کارهایی که قطعاً مهمتر از رسیدگی به پژمرده شدن گلهای صورتی خانم «ماریانا» بود؛ ولی به هرحال رئیس اداره به او مأموریت داده بود که به این پرونده رسیدگی کند و تحقیق کند که آیا واقعاً اتفاقی روی داده یا خیر. بنابراین او بایست دست به کار می‌شد.

روز بعد کارآگاه اولین مرحله تحقیقات خود را از همسایه‌های مجاور آپارتمان خانم «ماریانا» و همسرش «ویلیامز کوربی» شروع کرد:

یکی از همسایه‌ها گفت خانم و آقای «کوربی» به مسافرت رفته‌اند. او حتی تاریخ مسافرت آنها را می‌دانست و گفت که از روز پانزدهم ماه آنها به سفر رفته‌اند و تا الان حدود یک هفته است که در سفرند.

یکی از زنان همسایه صحبت‌های خانم «اسنوفی» را تأیید کرد و گفت:

ـ معمولاً هر وقت خانم «ماریانا» می‌خواست به مسافرت برود، کلید آپارتمانش را به من می‌داد و خواهش می‌کرد که به گلهای او آب بدهم؛ اما این بار این کار را نکرد.

کارآگاه سؤال کرد:

ـ آیا می‌دانید آنها به کجا رفته‌اند؟

ـ ظاهراً به کلن رفته‌اند؛ زیرا منزل دیگری در آن شهر دارند.

ـ آیا نشانی منزل آنها را می‌دانید؟

زن همسایه جواب منفی دارد و پس از لحظه‌ای تأمل گفت:

ـ ولی من خانه پدر و مادر خانم «ماریانا» را بلد هستم، این نشانی آنهاست. شاید آنها اطلاعی از خانم «ماریانا» داشته باشند.

کارآگاه نشانی منزل پدر و مار خانم «ماریانا» را گرفت و به آنجا رفت. منزل آنها همان‌طور که خانه همسایه گفته بود، چندان از آنجا دور نبود. کارآگاه به آنجا رفت و به محض آنکه زنگ در خانه را فشرد، در به رویش باز شد. آقای «مورگان» پدر خانم «ماریانا» در جواب پرسش کارآگاه گفت:

ـ بله، ماریانا دخترم حالا در کلن است.

کارآگاه که انتظار داشت آنها از دخترشان بی‌اطلاع باشند، تعجب کرد و آقای «مورگان» دست در کشوی میز خود کرد و یک کارت تبریک بیرون آورد و گفت:

ـ دیروز یک کارت از دخترمان رسید. معمولاً او وقتی به یک مسافرت طولانی‌مدت می‌رود، برای ما یا نامه می‌نویسد و یا کارت می‌فرستد.

خانم «مورگان» به حرفهای شوهرش اضافه کرد:

ـ ماریانا دختر خوب و مهربانی است و ما را از خودش بی‌خبر نمی‌گذارد.

سپس کارت تبریک را از شوهرش گرفت و به دست کارآگاه داد تا آن را ببیند. کارآگاه نگاهی سریع به کارت انداخت. خانم «ماریانا» زیر چند خطی که روی کارت نوشته بود، تاریخ نگذاشته بود؛ ولی مهر پستخانه که روی آن خورده بود، تاریخ انداختن کارت را به صندوق پست روز بیست و یکم ماه نشان می‌داد؛ یعنی سه روز قبل. کارآگاه سپس خطوطی را که روی کارت نوشته بود، خواند:

«... ویلیامز [شوهرش] به نیویورک رفته است و من ناچار باید اینجا بمانم تا او برگردد. حالم خوب است. سلام گرم مرا بپذیرید و امیدوارم شما هم خوب باشید.»

کارآگاه پس از کمی صحبت با پدر و مادر خانم «ماریانا» متوجه شد که ظاهراً آنها با ازدواج دخترشان با «ویلیامز کوربی» راضی نبوده‌اند و نمی‌خواسته‌اند که این وصلت صورت بگیرد.

«ویلیامز کوربی» نماینده یک مؤسسه بازرگانی بود؛ ولی پدر و مار خانم «ماریانا» داماد خود را مرد خوب و مرتبی نمی‌دانستند و او را لایق همسری دختر خود نمی‌دیدند و در پایان بالاخره پدر و مادر «ماریانا» به کارآگاه گفتند که دخترشان از چندی قبل تحت درمانهای روانی قرار داشت؛ چرا که بعد از ازدواج به شدت دچار ناراحتی اعصاب و فشارهای روحی شد، درصورتی که پیش از ازدواج اصلاً سابقه نداشت و بدون شک رفتار دامادشان دختر آنها را به این حال و روز انداخته بود.

تحقیقات کارآگاه پایان یافت و او شماره تلفن خود را روی کارتی نوشت و به خانم و آقای «مورگان» داد و گفت:

ـ خواهش می‌کنم به محض آنکه خبر دیگری از دخترتان به دست آوردید، به من اطلاع دهید.

کارآگاه از آنجا به دفتر کار خود بازگشت و وقتی پشت میز کارش نشست، گوشی تلفن را برداشت و شماره آپارتمان «ماریانا» را که از پدر و مادرش به دست آورده بود، گرفت. صدای مردی از آن طرف تلفن به گوش رسید، ولی این مرد «ویلیامز کوربی» شوهر «ماریانا» نبود، بلکه او خود را پلیس جنایی «کلن» معرفی کرد و پس از چند کلمه صحبت معلوم شد که خانم «ماریانا» در آپارتمانش مرده است.

کارآگاه «سیمون» با پلیس «کلن» تماس گرفت و خواستار اطلاعات بیشتری شد و معلوم شد که خانم «ماریانا» خودکشی کرده است؛ اما چرا و به چه علت؟

کارآگاه درحالی که سرش را تکان می‌داد، با خود گفت:

-پس پژمرده شدن گلهای صورتی خانم «ماریانا» بی‌علت نبوده و همان‌طور که خانم «اسنوفی» حدس زده بود، با حادثه و ماجرایی ارتباط داشته است. از کلن اطلاعات دیگری هم درباره خانم «ماریانا» رسیده بود. این اطلاعات حاکی از آن بود که «ماریانا» مدت شش ماه در یک بیمارستان روانی بستری بود؛ زیرا از ناراحتی اعصاب و روان رنج می‌برد و این اظهارات پدر و مادر خانم «ماریانا» را که می‌گفتند دخترشان از شوهرش ناراضی بوده تأیید می‌کرد.

اما در این ماجرا چیزی که بیش از همه توجه کارآگاه را به خود مشغول می‌کرد، این بود که چرا «ماریانا» وقتی می‌خواست به «کلن» برود، کلید آپارتمانش را به خانم همسایه نداده بود که گلها را آب بدهد. آیا چون می‌خواسته خودکشی کند، کلید را نداده بود؟ ولی در کارتی که برای پدر و مادرش فرستاده بود،هیچ علائم و آثاری از اینکه قصد خودکشی دارد، وجود نداشت. موضوع دیگر گزارشی بود که کارآگاهان دیگر از وضع زندگی خانم «ماریانا» و شوهرش به دست داده بودند، طبق این گزارش، خانم و آقای «کوربی» هریک به‌طور متقابل ده میلیون دلار بیمه عمر شده بودند، به‌طوری که اگر حادثه‌ای برای هریک از آنها پیش می‌آمد، دیگری می‌توانست آن پول را از شرکت بیمه مطالبه کند و به این ترتیب تنها کسی که از مرگ خانم «ماریانا» منافعی به دست می‌آورد، «ویلیامز کوربی» بود و سوءظن کارآگاه «سیمون» و هر کس دیگری در مرحله اول متوجه او می‌شد؛ ولی «ویلیامز کوربی» در شب بیستم ماه، به نیویورک سفرکرده بود و روز بیست و یکم «ماریانا» برای پدر و مادر خود کارت فرستاده بود و درحقیقت تا آن وقت زنده بوده؛ بنابراین در مورد زمان خودکشی یا قتل خانم «ماریانا» شوهرش در نیویورک بوده و اتهامی متوجه او نمی‌شود. به علاوه نکته قابل توجه آنکه خود «ویلیامز کوربی» درحقیقت موجب شده بود که مأموران از خودکشی یا قتل خانم «ماریانا» مطلع شوند؛ زیرا در فاصله بیست و یکم تا بیست و چهارم چندین بار از نیویورک به آپارتمان همسرش در کلن تلفن کرده بود تا با او صحبت کند؛ ولی کسی گوشی را برنمی‌داشت. به همین دلیل به دوستش تلفن کرده و از او خواسته بود سری به آپارتمان همسرش بزند و ببیند که چرا او گوشی را برنمی‌دارد و کجا رفته. دوست و همکار «ویلیامز کوربی» وقتی به آپارتمان او رفت، جسد خانم «کوربی» را در آنجا پیدا کرد و فوراً مراتب را به پلیس اطلاع داد. در گزارش پلیس کلن این جملات به چشم می‌خورد: «جسد درحالی که لباس به تن داشت، روی نیمکت گوشه اتاق افتاده بود. در کنار جسد سه بسته که مخصوص قرصهای... بود، روی زمین دیده می‌شد. این قرصها از انواع بسیار قوی بود. از همسایه‌ها تحقیق شد تا معلوم شود که آنها در چه تاریخی آخرین بار خانم «کوربی» را دیده‌اند. عده‌ای می‌گفتند روز بیستم، عده‌ای روز نوزدهم، عده‌ای روز هجدهم، در هرحال هیچ‌یک از همسایه‌ها از روز بیستم به بعد با خانم «ماریانا» برخورد نکرده و او را ندیده بودند.»

کارآگاه «سیمون» به فکر فرو رفت. مسأله کاملاً عجیب بود، زیرا خانم «ماریانا» کارت پدر و مادرش را روز بیست و یکم نوشته و فرستاده بود... شاید هم...

کارآگاه بعد از چند دقیقه از جا برخاست و پس از تماس با پلیس «کلن» گفت:

- لطفاً آقای «ویلیامز کوربی» را به علت قتل همسرش بازداشت کنید.

«اسنوفی» که در کنار کارآگاه «سیمون» نشسته بود، پرسید:

- اما کارآگاه، دلیل شما برای آنکه او را به عنوان قاتل معرفی کنید، چیست؟

کارآگاه درحالی که سرش را تکان می‌داد، گفت:

- به سه دلیل: اولاً کارتی که «ماریانا» برای پدر و مادرش فرستاده بود، تاریخ نداشت، ولی روی پاکت تاریخ بیست و یکم خورده بود، درحالی که از تاریخ بیستم به بعد هیچ‌کدام از همسایه‌ها او را ندیده بودند. دوم آنکه مهر روی پاکت از پستخانه نیویورک بود و سومین دلیل آنکه فقط یک نفر می‌توانست از مرگ «ماریانا» ده میلیون دلار سود ببرد و آن هم «ویلیامز کوربی» بود و این دلیل خوبی بود تا او همسرش را به قتل برساند و صاحب میلیونها دلار شود!

■

کتابخانه‌ای مجهز به مردم اراک هدیه شد

کتابخانه‌ای به مساحت ۱۲۰۴ مترمربع در چهار طبقه و شامل دهها جلد کتاب خطی و نفیس به مردم شهرستان اراک هدیه شد.

این کتابخانه که با هزینه شخصی یکی از خیرین اراکی به نام دکتر مهین حصیبی تأسیس و آماده بهره‌برداری شده است، درحال حاضر شامل کتابخانه الکترونیکی، بخش کتابهای نفیس و مرجع، کتابهای مخصوص نابینایان، تالار اجتماعات و سرویسهای مورد نیاز است.

گفتنی است تاکنون خانم دکتر مهین حصیبی هفت مدرسه شبانه‌روزی در جنوب خراسان ساخته که به بهره‌برداری رسیده و این بار نیز در زادگاه خود اقدام به ساخت این کتابخانه مجهز کرده است.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوص که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱-............ ۲-............ ۳-............

☐ پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود

پاسخ‌های باهوش خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقاشی گمشده

میمون در بالای درخت جست و خیز می‌کند!

کوزه‌های سفالین

کوزه‌های شماره (۴) و (۷) با هم کاملاً شبیه هستند.

۲۰اختلاف در نقاشی خانمی در فروشگاه

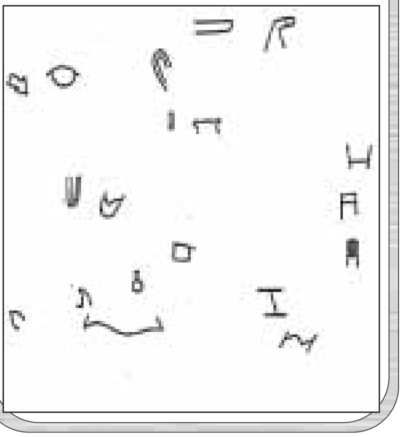

زندگی رنگین

میرزائی

خوانندگان گرامی با عرض سلام لازم

به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در صفحه ۴۱ چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

خانم یاس احمدی از آمل با رنگهای

۱ـ لیمویی
۲ـ نارنجی
۳ـ آبی آسمانی... و شعر:

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند
در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد

خانم احمدی، قدرت تخیل خیلی خوبی دارید و نیز ذهنی تحلیل‌گر که همیشه بدنبال پیدا کردن پاسخی به چندین سؤال عجیب و غریب موجود در افکار شماست! اگر استعداد واقعی خود را بشناسید و بدنبال پرورش آن باشید می‌توانید در یکی از زمینه‌های ریاضی، فنی و مهندسی و یا ارتباطات بسیار موفق باشید و به درجات بالای آن نائل شوید (البته اگر....؟!) راستگو و رک هستید ولی با بزرگترها و اشخاصی که بنظر شما مهم باشند رودربایستی دارید و رک حرف نمی‌زنید، مهربان و خون گرم هستید و با دوستان با گشاده‌روئی و محبت برخورد می‌کنید، ولی بعضی خصلتهای منفی هم به همین نسبت در شما وجود دارد که با به وجود آمدن کوچکترین کدورت ظاهر می‌شوند و اوضاع را تیره و تار می‌کنند! سعی کنید از غیبت بپرهیزید و به بدگویی‌های دیگران اعتنا نکنید و تا از صحبتی مطمئن نشدید بدنبال پاسخگویی نباشید. از رنگ بنفش روشن و سبز بیشتر استفاده کنید.

کاملاً سالم و تندرست بنظر می‌رسید، قدر سلامتی خود را بدانید. اگر چشم‌های شما قهوه‌ای یا قهوه‌ای تیره است ممکن است پیرچشمی به سراغ شما بیاید با آزمایش و مشورت با چشم پزشک از این امر مطمئن شوید و مراقب چشمان خود باشید. اگر در کنکور یا مسابقه و یا قرعه‌کشی شرکت کرده‌اید، بزودی راجع به آن اخبار جالبی خواهید شنید. موفق باشید.

ooo

خانم راضیه ضیغمی فلاح از ساوه با رنگهای

۱ـ مشکی
۲ـ مشکی
۳ـ آبی لاجوردی و جمله:

تنهایی را دوست دارم چرا که درتنهایی با تو راحت‌ترم و دوست دارم در تنهایی بمیرم.

خانم ضیغمی روح شما بشدت زخم خورده و مجروح است، خود را در لبهٔ پرتگاهی عمیق می‌بینید و دیگران را در پشت سر خود و آمادهٔ پرت کردن شما دراین گودال می‌دانید! زندگی را سراسر شکست و غم و بدون افقی روشن می‌دانید و اگر اغراق نکرده باشم خود را مرده‌ای متحرک می‌دانید بدون امید به فردا و با گذشته‌ای تیره و سیاه. از همه چیز بیزارید و بسیار افسرده و دلمرده. شاید هم فرد نزدیکی به خود را از دست داده باشید و یا تنها کسی را که بنظرتان همه کس شما بوده از دست داده‌اید و یا از شما جدا شده است. ولی توصیه بنده این است که مسائل دنیوی را به قدری مهم بدانید که منافاتی با عرف نداشته باشد و در صورتی که آنها را از دست دادید و یا متحمل شکستی شدید چنین روحیهٔ بهم ریخته‌ای پیدا نکنید و دنیا یکباره بر سرتان خراب نشود. الان هم اگر درست فکر کنید می‌توانید گذشته را فراموش کنید و آینده بهتری برای خود تدارک ببینید و خواهید دید که هرچه زندگی را سخت بگیرید زندگی بر شما سخت‌تر خواهد گذشت. توصیه دیگر اینکه از رنگهای زرد، قرمز و سبز متناوب و کرات استفاده فرمائید و دیگر به سیاه فکر نکنید. و برای شروع لباس سراسر سفید بپوشید و به ذهن خود استراحت بدهید و زندگی را با همه زیبائی‌هایش و بدون مصائب آن لمس کنید. در این راه همراهی خانواده نیز با شما مهم خواهد بود. موفق و سلامت باشید.

ooo

خانم ف ـ ی از تهران با رنگهای

۱ـ سفید ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سبز کاهویی و شعر:

توانا بود هر که دانا بود
زدانش دل پیر بُرنا بود

خانم گرامی، شما روحی بیدار و آگاه دارید. ناملایمات زندگی آنرا صیقل داده و شفافیت بیشتر به آن بخشیده است و به زبانی دیگر طالب کمال و نور خدایی می‌باشد. صادق و خوش صحبت هستید و اهل آداب و معاشرت و پایبند سنت‌های اصیل و اسلامی ـ از نظر روحی کمی خسته و پژمرده به نظر می‌رسید و بدنبال آرامش روح خود می‌باشید. از نظر جسمی احتمال ابتلا به ناراحتی قلبی و سیستم گردش خون در شما وجود دارد که بستگی کامل به سن شما دارد، هرچه سن شما بالاتر احتمال ابتلا و شدت ناراحتی شما بیشتر خواهد بود، توصیه می‌کنم با پزشک متخصص یک مشورت دوره‌ای و دائمی داشته باشید. به هوای کوهستان علاقمند هستید و نیازمند آن هم می‌باشید اگر می‌توانید در شهرستان زندگی کنید سریعاً تهران را ترک کنید و به جائی خوش آب‌وهوا نقل مکان نمائید. از رنگ‌های صورتی، لیمویی و گل بهی بهتر استفاده فرمائید. عقیق سنگ خوش یمن شما می‌باشد. در تابستان امسال اخبار عجیب و غریب می‌شنوید ولی زیاد تعجب نکنید. موفق باشید.

ooo

آقای مرتضی طاهری‌فر از تهران با رنگهای

۱ـ سورمه‌ای تیره
۲ـ سبز روشن
۳ـ آبی آسمانی و شعر:

بگو یارب چه بد گفتم، چه بد کردم
که نزدت خویشتن را دیو و دد کردم
بجز عشقی که دردش را به من دادی
به من یارب چه بخشیدی که رد کردم

آقای طاهری‌فر ظاهراً شغلی دارید که شما را وادار می‌کند راجع به موضوعی خاص گزافه‌گویی نمائید و یا به اصول موضوع آب و تاب و شاخ و برگ بیشتر بدهید. ولی درجریان عادی زندگی انسانی صادق و قابل اعتماد می‌باشید. به دنبال تعادل در امور روزمره زندگی هستید و بسیار علاقمند به خانواده خود می‌باشید. از نظر روحی سالم و در تعادل کامل می‌باشید، تنها یک فکر و یا آرزوی خاص در وجودتان هست که اندیشه شما را مشغول کرده است. از نظر جسمی نسبتاً سالم هستید، تنها احتمال ناراحتی شما، استعداد ابتلای شما به ا مراض گوارشی می‌باشد مثل ناراحتی معده و یا کبد، که شاید علائمی از آن را هم مشاهده کرده باشید. از رنگ زرد پرتقالی و نارنجی بیشتر استفاده نمائید و یک عقیق تیره با رکاب پهن نقره بعنوان انگشتری بهمراه داشته باشید. متاسفانه خبر مورد علاقه شما جزو اخباری نیست که تا آخر تابستان خواهید شنید.

ooo

خانم هاجر ـ ر از تهران با رنگهای

۱ـ سیاه
۲ـ آبی آسمانی
۳ـ سبز ماشی و ضرب‌المثل:

هرکی خربزه می‌خوره، پای لرزش می‌شینه.

شما فردی مهربان هستید و لطف شما با شرایط ویژه‌ای نصیب دیگران می‌شود و تنها افراد خانواده خود را لایق این لطف می‌دانید، اگر اشتباه نکنم بین افراد خانواده هم به ترتیب علاقه، اولویت قائل می‌شوید. و هرگز نمی‌گوئید همه را یک اندازه دوست دارید و یا اینکه بین آنها تفاوت قائل نمی‌شوید. در حال حاضر با روح خود کلنجار می‌روید و اگر بد نباشد با خودتان هم قهر می‌کنید. از کسی یا کسانی رنجیده‌اید و در دل به آنها ناسزا می‌گوئید از نظر جسمی مشکل خاصی ندارید، فقط گاهی دچار اختلال در گوارش می‌شوید و بعد از یک روز یا کمتر به حال عادی برمی‌گردید. اگر تعداد این اختلال زیاد و فاصلهٔ آنها کم شد، حتماً با پزشک متخصص مشورت کنید ولی بنظر می‌رسد بیشتر عامل عصبی و روحی داشته و با آرامش و استراحت برطرف خواهد شد. از رنگ نارنجی، گل بهی و قرمز جگری بیشتر استفاده فرمائید. بزودی اخبار نگران‌کننده‌ای خواهید شنید ولی اصلاً نگران ظاهر اخبار نباشید و به خیر و صلاح بعد از آن فکر کنید.

ooo

خانم نسیبه دوستدار صنایع از لاهیجان با رنگهای

۱ـ آبی ملایم

۲. لیمویی
۳. بنفش و ضرب‌المثل:
«اگر به بچه رو بدی، ....»

خانم دوستدار سرزنده و شاد به نظر می‌رسید و یا سعی می‌کنید شاد و سرحال باشید ولی بعضی مواقع براساس شرایط گوشه‌گیر می‌شوید و این مواقع احساس دلتنگی عجیبی دارید انگار سالهاست منتظر رسیدن یک مسافر عزیز هستید و از تاخیر او نگران و چشم براه هستید، استعداد بالقوه در یادگیری دارید که استفاده مناسب از آن نکرده‌اید و کمی از سن تقویمی خود مسن‌تر بنظر می‌آئید و یا اینکه حرفهای بزرگی می‌زنید که مناسب سن و سال و تجربه کم شما نیست و از شما شنیدن آنها عجیب بنظر می‌رسد. از نظر جسمی تنها ضعف بینائی در شما وجود دارد که شاید نشانه‌های آنرا حس نکرده باشید ولی با چشم پزشک مشورت کنید. شاید سرگیجه‌های موقتی شما هم مربوط به همین ضعف بینائی باشد.

از رنگ قرمزبیشتر استفاده کنید ولی نه بصورتی که رنگ قرمز در دید مستقیم شما قرار بگیرد (مثلاً فقط بلوز قرمز بپوشید) هیچ خبر جالبی برای شما ندارم. موفق باشید.

○○○

خانم ویدا دوستدار صنایع از لاهیجان با رنگهای
۱. قرمز
۲. زرد
۳. بنفش و شعر:

الا یا ایهاالساقی ادرکاساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

خانم دوستدار، شما عاشق کار و تلاش و فعالیت‌های اجتماعی هستید و از ذهنی فعال و تحلیل‌گر و هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید، کمی شتابزده و عجول هستید و برای رسیدن به پایان کار عجله بخرج می‌دهید و دوست دارید سریع کار کنید و هر کاری را زودتر به پایان برسانید و همین موضوع باعث می‌شود، خطا و اشتباهات شما در کار لاجرم بیشتر باشد. ولی اگر با تأنی و بموقع کار کنید و همه جوانب کار را بسنجید کارهایتان را بدون اشتباه انجام خواهید داد. از نظر روحی شما طالب تعالی و نورالهی است ولی محیط زندگی شما شرایط مناسب این رشد و تعالی را فراهم ننموده است و در شما نوعی دو گانگی و عدم تعادل بوجود آورده که با توکل به خدا و عمل به فرائض مذهبی به تعادل مورد نظر خود خواهید رسید و دراین راه از حرف دیگران ناراحت نشوید و به آنها اهمیت ندهید. با حرف مردم شما کوچک نخواهید شد و عزت شما در تقرب بیشتر به خداوند است. به ورزش و حفظ سلامتی خود اهمیت بدهید. از رنگ آبی آسمانی و سبز چمنی بیشتر استفاده کنید. عقیق روشن و طلا بهترین زیور برای شماست. بزودی در یک جشن عروسی شرکت خواهید داشت، خدا می‌داند! شاید جشن عروسی خواهر یا برادر خودتان، مبارک باشد.

○○○

خانم مریم دوستدار صنایع از لاهیجان با رنگهای
۱. سبز چمنی
۲. قرمز
۳. زرد و شعر:

عقل پرسید که دشوارتر از مردن چیست؟
عشق فرمود، فراق از همه دشوارتر است

خانم دوستدار شما از کار و تلاش خوشتان می‌آید ولی علاقمند به انجام کاری هستید که در آن حق انتخاب داشته باشید و نتیجه تلاش و کار خود را سریع بدست آورید هوش و استعداد تحصیلی شما بسیار خوب است و اگر الان مشغول به تحصیلات عالیه و دانشگاهی نباشید و یا علاقمند به تحصیل نباشید این استعداد را در آینده به فرزند اول خود منتقل خواهید کرد. از نظر جسمی ناراحتی‌های فصلی در دستگاه گوارش شما که بیشتر در اعمال معده و روده بروز می‌کند جلب توجه می‌کند، البته شما از نظر جسمی نسبتاً ضعیف هستید و اگر در موارد دیگر مثل مسمومیت‌های غذائی زیاد و یا ناراحتی‌های عضلانی و استخوان هم رنج می‌برید تعجبی ندارد و توصیه می‌کنم به فکر تقویت جسم خود و ورزش و تغذیه مناسب باشید و درتمامی موارد یاد شده با پزشک متخصص مشورت کنید از رنگ آبی و صورتی بیشتر استفاده کنید و سنگ خوش یمن برای شما یشم درخشان می‌باشد. از عزیزی که مدتهاست بی‌اطلاع هستید خبرهای خوشی خواهید شنید و شاید دیدار مجدد در آخرین فصل حاصل شود. موفق و سلامت باشید.

○○○

خانم سحرخسروی از آمل با رنگهای
۱. آبی تیره
۲. آبی متوسط
۳. آبی آسمانی و شعر:

هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش
آدم صفت از روضه رضوان به در آیی

خانم خسروی شما مؤمن، صادق، خوش‌رفتار و مورد توجه خانواده هستید، در مقابل گرما ضعیف و در مقابل سرما مقاوم هستید، ضعف شنوایی و بینایی در شما هرچند خودتان نشانه‌ای از آن ندیده باشید وجود دارد احتمال می‌دهم اگر توجه نکنید شدت پیدا می‌کند حتماً با پزشک متخصص مشورت فرمائید. آیا شما در خانواده پدر بزرگ یا مادر بزرگ کهنسالی با علاقمندی رنگهایی شبیه خودتان دارید؟ اگر همینطور است شما حداقل همسن ایشان عمر خواهید داشت و انشاءا... بیشتر هم عمر خواهید کرد. به شرط اینکه مواظب سلامتی خودتان باشید. شما کمی استرس دارید و کمی عصبی و احتمال ابتلا به بیماری‌های تنفسی در شما وجود دارد. توصیه می‌کنم بجای اینهمه رنگ آبی از رنگهای زرد، نارنجی و بنفش هم استفاده کنید. موفق باشید.

○○○

خانم زینب حائری از مهریز با رنگهای
۱. صورتی روشن
۲. سفید
۳. آبی و شعر:

تا شقایق هست زندگی باید کرد.

خانم حائری شما بسیار احساساتی و رقیق‌القلب هستید در کارهای دستی و هنری ماهر و علاقمند به اشیاء لوکس و شیک هستید، خوش لباس و نیز صبور و مؤمن هستید. شما از ایجاد تغییرات کوچک درزندگی استقبال می‌کنید ولی از ایجاد تغییرات اساسی و بزرگ مثل تغییرمحل زندگی و یا شروع زندگی مشترک نگران می‌شوید و کمی می‌ترسید، البته با این تغییرات مخالفت نمی‌کنید ولی حتماً نگران نتیجه آنها هستید. ترسی مبهم و عجیب در شما وجود دارد که به گذشته برمی‌گردد و با شناختن ریشهٔ آن کاملاً برطرف خواهد شد. شما به تمامی روح و معرفت الهی ایمان کامل دارید و می‌توانید راهنمای زندگی خود را بخوبی بشناسید و الگوی خود قرار دهید. از رنگ لیمویی، گل بهی و قرمز بیشتر استفاده کنید.

الماس و طلا بهترین زیور برای شماست. ورزش وتفریح درجمع خانواده و دوستان را فراموش نکنید. بزودی خبرهای خوشی خواهید شنید و کمی هم متعجب خواهید شد.

○○○

خانم معصومه تسبیحی از ساوه با رنگهای
۱. سرمه‌ای تیره
۲. قرمز
۳. سبز و ضرب‌المثل:

قطره قطره جمع گردد و انگهی دریا شود.

خانم تسبیحی شما پرکار و کوشا هستید و بیشتر علاقمند به کار در خارج از منزل، هرچند شاید بیشتر خانه‌داری مشغله شما باشد. به نظم و ترتیب و هماهنگی اهمیت می‌دهید. افراد خانواده عقیده دارند شما کم حرف و کمرو هستید ولی دوستان شما برعکس این موضوع فکر می‌کنند. چون درجمع آنها شروع به پر حرفی می‌کنید و کمتر به آنها فرصت صحبت می‌دهید و همیشه چیزی برای گفتن دارید. کمی غمگین به نظر می‌رسید و همینطور خسته از کاری که علاقه به انجام آن ندارید. در صورتی که کار مورد علاقه خود را انجام دهید این خستگی کاذب رفع خواهد شد. علاقه به تحصیل در شما کم است ولی شما کم‌استعداد نیستید. از نظر جسمی کمی ضعیف و کم‌بنیه هستید و مستعد بیماری‌های داخلی واحتمالاً مبتلا به بیماری خاص زنان حتماً با پزشک متخصص داخلی و زنان مشورت فرمائید. از رنگ زرد و نارنجی بیشتر استفاده کنید. فیروزه و نقره برای شما خوش یمن است به پیاده‌روی و کوهنوردی بروید و در صورت امکان شنا کنید. تا آخر همین فصل اخباری که منتظر شنیدن آنها هستید خواهید شنید ولی زیاد خوشحالتان نخواهند کرد. موفق باشید.

دوستان گرامی نامه‌هایتان رسید.

○ الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

عاطفه، ن از اراک ـ آیسان زمانلو از تبریز ـ صابر زمانلو از تبریز ـ محمدحسین زمانلو از تبریز ـ ندیم رئیسی از ساربوک ـ داوود رئیسی از ساربوک.

○ ب ـ دوستانی که براساس تاریخ دریافت نامه می‌توانند منتظر پاسخ باشتد:

مریم، الف از ملایر ـ الناز جمالی از اصفهان ـ روح‌ا... زینالی قانع از تبریز ـ سمیه امیدی از سمیرم ـ مریم تهرانی از؟ ـ معصومه براهیم‌زاده از شیراز ـ مجتبی قاسمی از فلاورجان ـ ز، و از ایلام ـ هـ؟، و از ایلام ـ مهدی بیدآبادی از همدان ـ مونا متین‌فر از تهران ـ نسیم متین‌فر از تهران ـ ندا ماپار از اهواز ـ مهدی ماپار از اهواز ـ ایرج اردکانی از تهران ـ علی‌اکبر اردکانی از تهران ـ زهرا هداوندی‌فرد از تهران ـ آزاده اردکانی از تهران ـ آرزو اردکانی از تهران ـ مهتاب، ن از تهران ـ محمد، ن از تهران ـ غزل، ن از تهران ـ پیمان، ف از تهران ـ مژگان انوشه‌پور از تهران ـ فرشته اسماعیل‌پور از مشهد ـ سیده‌زهرا بصیری از مشهد ـ مریم ز، گ از آمل ـ مریم برابری از آمل ـ ناهید برابری از آمل ـ جعفر برابری از آمل ـ محبوبه بربری از آمل ـ نادیا کلانتری از کرج ـ لیلا نورانی از ارومیه ـ فائزه هوشمندی از تهران ـ سعیده محمدی از اراک ـ زهرا سرلک از الیگودرز ـ معصومه شکراله‌زاده از بابلسر ـ محبوبه محمدتبار از بابلسر ـ فاطمه شکراله‌زاده از بابلسر ـ عاطفه شکراله‌زاده از بابلسر ـ معصومه فهیمی بابلی از بابلسر ـ فاطمه صدقی از بابلسر ـ م، س از بابلسر ـ زهره، پدرام، نیلوفر، مینا، فاطمه اصلانی از اصفهان ـ سامان منصوری از اصفهان ـ پوران حکمت از اصفهان ـ بهار منصوری از اصفهان ـ مهناز جندقیان از تهران ـ شهناز رادمنش از مشهد ـ مریم یوسفی از بندرانزلی ـ معصومه یوسفی از بندرانزلی ـ زینب سیدی از علی‌آباد ـ محمود ساوری از علی‌آباد ـ حمید ساوری از علی‌آباد ـ فاطمه شهابی از علی‌آباد ـ اسماعیل شهابی از علی‌آباد ـ مهدی، محمد، برکت، رضا محمد، موسی، عبداله، عظیم، اسلام و حامد رئیسی از ساربوک ـ کریم‌بخش بلوچزهی از ساربوک ـ م.ع از لامرد.

بوی کباب

نوشته: فاطمه صغرای نورانی

مادر همین که قاسم را از کولش پایین کشید، لبهایش را زیر دندانهایش گزید و گفت:

«می‌خوام برم. مبادا جیکتان دربیاید. امشب از آن شبهایی نیست که هر کاری دلتان می‌خواد بکنید...»

وسط حرف ننه دویدم: مگه عروسی پسرشه؟

«نه عزیز دلم، چند بار بهت بگم، پسرش مقام گرفته. آرش‌خان مهندس شده، اقدس خانم دعوتی راه انداخته. یه عالم مهمان دارن، کافیه سروصدا راه بندازین، زن نالوطی پی بهانه می‌گرده، آنوقت باید بیابونی چادر بزنیم، اگر قول بدید شیطونی نکنید براتون کباب می‌آرم.»

ابوالفضل و اعظم شروع کردن به کف زدن... آخ جانمی جان کباب... کباب...

مادر درحینی که چادر پاروپوره را به کمر می‌بست با صدای بلند گفت: هیس...

و بعد با ابروان گره خورده، در شیروانی را آرام بست اما هنوز ردپای ننه نخشکیده بود که بچه‌ها شروع کردند به سر و کول هم پریدن... عصبانی شدم زدم تو سرشان و گفتم: «یادتون رفت ننه چی گفت؟ اگر اقدس خانم عصبانی شه عذرمان را می‌خواد، می‌فهمید چی می‌گم. اثاثیه‌مونو بیرون می‌ریزه.»

اعظم خیره خیره نگاه کرد و بهت‌زده پرسید؟ «آبجی معصومه کباب چه رنگیه؟ سبز یا آبی...»

خنده‌ام گرفت؛ «احمق جان شش سالته، کباب رنگش مثل گل سرخ می‌مونه، نه سبزه و نه آبی.»

ابوالفضل که چهار سالش بود شروع کرد به لج‌بازی... «پس ننه کی می‌آد. گرسنه‌ام...»

چهار انگشتم را توی موهایش فرو بردم، مثل همیشه شروع کردم به قصه گفتن...

اعظم که به قصه‌های من عادت داشت، روی یک طرف زانو ولو شد و گفت:

«آبجی معصومه یک قصه کوچولو بگو تا ننه زودتر بیاد... نمی‌خوام قصه کدخدای محله را بگی. اونم مثل اقدس خانم بدجنس و بداخلاقه...»

حسابی خنده‌ام گرفت: «دیوانه شدی؟ اگه اقدس خانم بشنوه، پوست از کله‌مان می‌کنه!»

ابوالفضل این بار پرید وسط حرفم: «آبجی کدخدا به کی می‌گن...؟»
اعظم با صدای خشن‌آلودی گفت: «به اقدس خانم که این همه از ننه کار می‌کشه...»

از کوره دررفتم و زدم تو دهنش: «بی‌تربیت، فضول شدی... دیوار گوش داره... چند بار بگم اگه اقدس خانم بفهمه که چی از دهنت درمی‌آد، مثل کباب سیخ‌ات می‌کشه، می‌فهمی، می‌فهمی، پس لال‌مونی بگیر...»

اعظم بغض کرد. آنقدر که قطرات اشک توی چشمانش دور گرفت... دستی به سرش کشیدم و بوسیدمش... ابوالفضل که چشمانش خمار شده بود، بی‌حوصله گفت: «آبجی معصومه اگه بهمون کباب نرسه چی؟» سکوت کردم و چشم دوختم به فضای بیرون...

دلم گرفت، آسمان شروع کرد به باریدن. بادی که می‌وزید بدجوری بوی کباب را به فضای خانه ما که زیر شیروانی بود نفوذ می‌داد. ساعت ۱۱ شب بود. گرسنگی عجیبی به سراغم آمد. به اعظم حق دادم که چیزی از حرفهایم نفهمد. بوی کباب آدمو مست می‌کرد. بی‌اختیار زیرلب زمزمه کردم: «آه ننه چقدر دیر کردی...»

ناگهان قیافه اقدس خانم مقابلم ظاهر شد... با لباسهای زرق و برقی که به تن داشت مهمانها را بدرقه می‌کرد. آهی سرد کشیدم: «کاش یکی از آنها را به ننه می‌دادی، واقعاً که بدجنسی، فقط بلدی از ننه کار بکشی، بیچاره ننه»، نمی‌دانم چی شد که چیزی دلم را چنگ گرفت. یاد آقاجون افتادم. دمغ شدم: «کاش نمی‌مردی آقاجون، کاش دختر نبودم و مثل تو نفت‌کشی می‌کردم و ننه مجبور نبود شب تا روز برای اقدس خانم نوکری کنه ولی آقاجون من قول می‌دهم درسامو خوب بخوانم. آنقدر که روی اقدس خانمو کم کنم. یک خونه قشنگ می‌خرم تا راحت زندگی کنیم. آنوقت نمی‌گذارم ننه برای هر کس و ناکسی کلفتی کنه و فحش بشنوه و...»

نفهمیدم چقدر توی خودم غلت زدم که ناگهان در شیروانی «قیژ قیژ» با ناله‌ای باز شد. ترس توی دلم فروریخت. ننه بود. داد کشیدم: «اعظم، ابوالفضل پاشید... پاشید... کباب. کباب.»

بی‌قرار دور ننه حلقه زدیم. قاسم هم از خواب پریده بود... چشمانم با دیدن بقچه کباب برق گرفت... ننه چه شد. اقدس خانم این همه کباب بهمون داده... ننه درحالی که با انگشتان یخ‌زده‌اش گره‌های بقچه را می‌گشود، گفت:

«دخترم تو که بچه نیستی، یازده سالته، باید خیلی چیزها را بفهمی. اقدس خانم آنقدر که فکر می‌کنی ناجنس نیست. بی‌رحم است، ولی حق و ناحق سرش می‌شه. وقتی دید حسابی لرز کردم، بهم گفت که بقیه ظرفها را برای صبح فردا بگذارم. باید تحملش کنم، وگرنه باید توی چادر زندگی کنیم...»

اعظم بی‌تاب داد کشید: آه ننه چقدر طول میدی... دق مرگمون کردی تندباش دیگه.»

همگی زل زدیم به آخرین گره بقچه که داشت به سختی باز می‌شد...

بیچاره ننه دیگر رمقی نداشت. حسابی کرخت شده بود... نگاهم بی‌اختیار به لباس خیس ننه مات ماند... نمی‌دانم چه شد. رنگ ننه عین گچ زرد شده بود، یکدفعه عین تازیانه‌خورده‌ها از جایش کنده شد و فریاد کشد: «اینو جلوی سگ می‌اندازن نه آدمیزاد» و خواست برود و بقچه و محتویاتش را بیندازد توی روی اقدس خانم! ناگهان و بی‌اختیار یاد اقدس خانم افتادم که اگر مادر این کار را بکند، همین امشب از اتاق زیر شیروانی می‌ریزدمان بیرون!

قلبم از ترس فروریخت. دویدم جلوی ننه و بقچه را از ننه قاپیدم: «ننه ترا بخدا برگرد... برگرد ننه... اقدس خانم بیرونمان می‌کنه ننه...

ننه یکدفعه ایستاد. نفهمیدم چی شد که اشک ننه درآمد. بچه‌ها به بقچه حمله بردند و شروع کردند به مکیدن استخوانها.

■

هدیه

نوشته: حمزه بختیاری از تهران

پسرک مشغول آب بازی در دریا بود، به این‌ور و آن‌ور خودش را سر می‌داد و به زیر آب می‌رفت و آنها را جمع می‌کرد، وقتی به روی آب می‌آمد آنها را در پلاستیکی می‌ریخت و دوباره به زیر آب می‌رفت.

این دهمین بار بود که به زیر آب می‌رفت و چندتا از اونهارو بالا می‌آورد و در پلاستیک می‌ریخت، اما آنها خیلی کوچک بودند. با بی‌حوصلگی به طرف ساحل برگشت، اما دست سنگینی را بر روی شانه‌اش احساس کرد.

پسرک برگشت و مردی بلندقد و درشت هیکل و سیاه را در روبرویش دید که به او لبخند می‌زد؛ مرد دستش را به طرف او دراز کرد و در دستش پر از صدفهای درشت و زیبا بود.

پسرک و مرد به صدفها لبخند می‌زدند... نه، آنها به یکدیگر لبخند می‌زدند.

■

دلبر

نوشته:
بشیر محمد عبدالملکی
از کرج

از همون روز اول که دیدمت دیوونت شدم، تصمیم گرفتم هرطور شده تورو بدست بیارم، از اون روز دیگه خواب و خیالم شده بود داشتن تو، هر روز با بهونه‌ای سر راهت به انتظار می‌موندم تا برای چند دقیقه هم که شده تورو ببینم، هر بار هم که می‌اومدی و رد می‌شدی آتیش به دلم می‌زدی.

یک روز که تورو به یکی از دوستام نشون دادم، بدجوری منو مسخره کرد و گفت که سن تو خیلی بالاست، اما من حرف اونو به حساب حسادتش گذاشتم. اصلاً سن و سال تو که برای من مهم نبود.

بالاخره با هر مصیبتی بود تورو بدست آوردم.

دلم می‌خواست با تو به تموم آرزوهایی که داشتم برسم، می‌خواستم که با هم بریم به تموم اونجاهایی که یک عمر آرزوشون به دلم مونده بود.

بعضی وقتها که مجبور بودم چند ساعتی تنهات بگذارم، تو همون چند ساعت مثل دیوونه‌ها می‌شدم...

اما نمی‌دونم چرا از همون روز اول از اینکه تنهات بگذارم خوشت می‌اومد. وقتی هم با هزار امید می‌اومدم پیشت ناراحت می‌شدی! هر وقت هم که می‌خواستیم با هم جایی بریم نق زدنهات شروع می‌شد.

اوایل فکر می‌کردم اگر چند وقتی بگذره به هم عادت می‌کنیم، ولی تو هیچ فرقی نمی‌کردی. یادته اون روز چطور جلوی رفیقام حالمو گرفتی؟ چقدر بهت التماس کردم، چقدر منت کشیدم، اما دست از غرزدن برنمی‌داشتی، با خودم گفتم شاید بشه با پول دلت‌رو به دست بیارم، این بود که دست به جیب شدم و شروع کردم خرج کردن، هرچی‌رو که اراده می‌کردی برات تهیه می‌کردم که البته تو هم تا چند وقتی می‌شدی اونی که من می‌خوام، اما بعد از مدتی دوباره روز از نو بود و روزی از نو، دوباره برام بازی درمی‌آوردی!

دیگه از بس خرجت کرده بودم کفگیرم به ته دیگر خورده بود، دیگه هیچی برام نمونده بود. این بار شروع کردم به قرض گرفتن از دوست و آشنا و باز هم ریختم به پای تو، اما تو اینقدر بی‌معرفت بودی که وقتی می‌خواستم از دست طلبکارهایی که خودت واسم درست کرده بودی فرار کنم، حاضر نشدی با من بیای. اون روز بدجوری دلمو شکستی، اما امروز دیگه باید خودمو خلاص کنم. دیگه حوصله ناز کشیدن تورو ندارم تا همین حالا هم با مصیبت تونستم بیارمت.

اینها را گفت و سپس ماشین مدل ۱۳۴۷ خود را زیر قیمت به یک بنگاهی فروخت و از آنجا خارج شد!

■

پاسخ‌ها...

◀ م ـ ج ـ ف ـ ۱۸ ساله از تهران

از اینکه نامتان را نوشتید و تقاضا کردید با حروف کوچک اسمتان را بنویسم، تشکر می‌کنم. و اما قصه‌تان؛ «شوهر» شما را زیارت کردم! به لحاظ اعتقادی بد نبود، اما راستش را بخواهید خیلی «مصنوعی» به نظر می‌آمد! حتی اگر معجزه را «محور» اصلی قصه‌تان قرار دهیم، باید یادتان باشد که حضور و ظهور معجزه در قصه نیز تابع یکسری شرایط است!

◀ بنفشه شبانی ـ ۱۳ ساله از کرمان

باریکلا بنفشه خانم، تا قصه «گذر ایام» را تمام نکرده و به صفحه آخر نرسیدم، باورم نمی‌شد که نویسنده این قصه قشنگ و رمانتیک و واقعگرایانه، یک دختر نوجوان ۱۳ ساله باشد! البته قصه‌ات برای کامل شدن کمی کار دارد، به‌طور مثال اگر چند کتاب «آموزش قصه‌نویسی» را مطالعه کنی، یقیناً قصه‌های بعدی‌ات عالی‌تر می‌شود. پس فعلاً «گذر ایام» تو را نگه می‌دارم تا در آینده قصه‌های قشنگ‌ترت به دستم برسد. راستی؛ آفرین، صدآفرین، هزار و سیصد آفرین دختر خوب و نازنین، از...

◀ سلطنت سلیمی از سیرجان

داستانت بد نبود، اما چند ضعف در کنار یک حسن داشت. ضعف‌هایش عبارت بود از: اول اینکه لابلای سطرهای قصه «پارتی» شما، پر بود از سر دادن شعارهایی که جایشان اصلاً در قصه نیست، در قصه، شعارها باید به صورت «اعمال شخصیت‌های قصه» نشان داده شود. دومین ضعف قصه‌ات این بود که «جوان لیسانسیه» را خیلی زود «باغبان» کردی! و اما حسن قصه؛ اگر پاراگراف آخر قصه را بعد از خروج آن جوان از شرکت ـ با یک کات ـ می‌آوردی، پایان داستانت فوق‌العاده می‌شد.

◀ فاطمه همتی از اقلید فارس

«خاکستر من» شما را خواندم. داستان قشنگ و کوتاهی بود. مخصوصاً سوژه‌اش که بکر و عالی بود. البته فقط «سطر» پایانی آن یک ایراد داشت، که سعی می‌کنم درست و آماده چاپش کنم.

◀ صلاح‌الدین رحمانی از هرمزگان، بستک، روستای گودگز

حالت خوبه آقا «صلاح‌الدین»؟ باور کن من هم خیلی دوست دارم از قصه‌های خوب و قشنگت، نثر روانت و سوژه‌های جذاب استفاده کنم! اما افسوس که تمام قصه‌هایت ـ مثل همین‌جور دیگه ـ خیلی بلند است و امکان چاپ ندارد. سعی کن همین داستانهای قشنگ را در فضایی کوتاهتر بنویسی. منتظر قصه‌های «کوتاه کوتاه کوتاه»‌ات هستم.

◀ حمیدرضا سهرابی از مسجدسلیمان

احسنت. خیلی قشنگ بود. هر دو قصه‌ات را می‌گویم: «انتخاب» و مخصوصاً «لوطی» که خیلی عالی بود. حتماً و بدون تردید هفته آینده چاپ خواهد شد. منتظر قصه‌های بهترت هستم.

■

سیری در ادبیات حماسی

۲۲۸

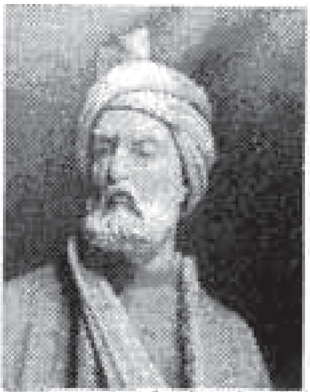

سپاه ایران پس از رهایی از برف و یخ و به آتش کشیده شدن کوه هیزم در مرز ایران و توران، پا به خاک توران گذاشت و به شهر گروگرد رسیدند.

آگاهی تژاو از آمدن ایرانیان

فرماندار «گروگرد» پهلوانی به نام تژاو بود که چون از آمدن ایرانیان آگاه شد، به شتاب سواری را نزد چوپان افراسیاب فرستاد و از او خواست شبانه به سراغ ایرانیان برود و سران را شناسایی و نیروی لشکر را ارزیابی کند.

گُزُوگرد بودی نشست تژاو
سواری که بودیش با شیر تاو[۱]
فسیله بدان جایگاه داشتی
جهان کوه تا کوه بگذاشتی
خبر شد که: «آمد از ایران سپاه
گله برد باید به یکسو ز راه»
فرستاد گُردی هم اندر شتاب
به نزدیک چوپان افراسیاب
کبوده بُدش نام و شایسته بود
به شایستگی نیز بایسته بود
بدو گفت: «چون تیره گردد سپهر
تو زایدر برو تیز و منمای چهر
نگه کن که چندست از ایران سپاه
ز گُردان که دارد درفش و کلاه
از ایدر بر ایشان شبیخون کنیم
همه کوه در جنگ هامون کنیم»

کبوده شبانه خود را به سپاه ایران رساند؛ اما به ناگاه اسبش شیهه‌ای کشید و طلایه‌دار ایران که بهرام بود، دریافت و تیری به سویش افکند و او را دستگیر کرد و پرسید: «کیستی و که تو را فرستاده و به‌سراغ چه کسی می‌خواستی بروی؟»

کبوده بیامد چون گردی سیاه
شب تیره نزدیک ایران سپاه
طلایه شب تیره بهرام بود[۲]
کمندش سر پیل را دام بود
برآورد اسپ کبوده خروش
ز لشکر برافروخت بهرام گوش
کمان را به زه کرد و بفشارد ران
برآمد ز جای آن هیون گران[۳]
یکی تیر بگشاد و نگشاد لب
کبوده نبود ایچ بیدار شب
بزد بر کمربند چوپان شاه
همی گشت رنگ کبوده سیاه
از اسپ اندرافتاد و زنهار خواست[۴]
بدو گفت بهرام: «برگوی راست،

نژادم به گوهر از ایران بدُه‌ست
ز گُردان و از تخم شیران بده‌ست
کنون مرزبانم بدین جایگاه
نگین بزرگان و داماد شاه»

گیو گفت: «دیگر با کس از این راز پرده برمدار که آبرویت می‌رود. چه کسی از ایران «جنگ من و تژاو همچون پیکار شیر و گاو است و به راهنمایی‌ات نیازی ندارم.» پس سرش را برید و به بند زینش آویخت و نزد سپاه رفت.

به بهرام گفت: «ار دهی زینهار
بگویم تو را هرچه پرسی ز کار
تژاوست شاها، فرستنده‌ام
به نزدیک او من پرستنده‌ام
مکش مر مرا تا نمایمت راه
به جایی که او دارد آرامگاه»
بدو گفت بهرام: «با من تژاو
چو با شیر درنده پیکارِ گاو»
به خنجر سرش را ببرید پست
به فِتراک زینِ کیانی ببست[۵]
به لشکرگه آورد و بفکند خوار
نه نام‌آوری بُد، نه گُردی سوار

چون نیمه شب شد و تژاو دید کبوده نیامده، دریافت چه بر سرش آمده، غمگین شد و لشکرش را فراخواند.

برآمد خروشِ خروس و چکاو[۶]
کبوده نیامد همی با تژاو
غمی شد سر مرد پرخاشجوی
بدانست کو را بد آمد به روی
سپاهی که بودند با او بخواند
وز آن جایگه تیز لشکر براند

آمدن تژاو به جنگ ایرانیان

بامداد فردا لشکر تژاو به سوی ایرانیان تاختند و دیده‌بان ایران بی‌درنگ آگاه ساخت که: «دشمن آمد.» پس گیو با چند تن دیگر پیش رفت و از سردار تورانی نامش را پرسید و اینکه چرا با سپاهی این‌چنین اندک آمده. تژاو خود را شناسانید و گفت: «من ایرانی نژادم و اکنون مرزبان توران و داماد شاه و چشم و چراغ بزرگان این دیارم.»

چو خورشید برزد ز گردون درفش
دم شب شد از خنجر او بنفش
تژاو سپهبد بشد با سپاه
به ایران خروش آمد از دیدگاه،
که: «آمد ز توران سپاهی به جنگ
سپهبد نهنگی درفشی به چنگ»
ز گردنکشان پیش او رفت گیو
تنی چند با او ز گُردان نیو[۷]
برآشفت و نامش بپرسید از اوی
چنین گفت: «کای مرد پرخاشجوی،
بدین مایه مردم به جنگ آمدی؟
همانا به کام نهنگ آمدی»
چنین داد پاسخ تژاو دلیر
که من زور دل دارم و چنگ شیر

که ایدر فرستندهٔ تو که بود؟
که را خواستی زین دلیران بسود؟»

کبوده که ترسیده بود، گفت: «اگر امان بدهی، هر پرسشت را پاسخ می‌دهم، من خدمتکار و فرستاده تژاو هستم. مرا مکش تا تو را به جایگاه او راهنمایی کنم.» بهرام گفت: مقیم توران می‌شود، جز او که خوراکش خون و حنظل باشد. اگر داماد شاهی، چرا بیش از این سپاه نداری؟ پس با این گروه اندک بهتر آن است که به ما بپیوندی و نزد شاه بروی. همین جا نیز توس به تو خلعت و هدیه خواهد داد.»

بدو گفت: «کاین راز با کس مگوی
که تیره شود زین سخن آب‌روی
از ایران به توران که جوید نشست؟
مگر خوردنش خون بود گر کَبَست[۸]
اگر مرزبانی و داماد شاه
چرا بیشتر زین نداری سپاه؟
بدین مایه لشکر تو تندی مجوی
به تیزی به پیش دلیران مپوی
کزین پرهنر نامدار دلیر
سر مرزبان اندرآید به زیر
گر ایدونک فرمان کنی با سپاه
به ایران خرامی به نزدیک شاه،
کنون پیش توس سپهبد شوی
بگویی و گفتار او بشنوی
ستانَمت از او خِلعت و خواسته
پرستنده و اسپ آراسته
ندیده‌ست کس ترک آزادمرد
چه گویی بدین روز تنگ و نبرد؟»

تژاو گفت: «کسی بر من چیره نمی‌شود، به این گروه اندک منگر، در اینجا دارایی و لشکر و کسان بسیاری دارم و باید مرا در رزم ببینی تا بدانی کیستم. امروز با همین سپاه کم‌شمار کاری خواهم کرد که از آمدن پشیمان شوید.»

تژاو فریبنده گفت: «ای دلیر
درفش مرا کس نیارد به زیر
مرا نیز ایدر نگین است و گاه
هم اسپ است و هم گوسپند و سپاه
همان مرز و شاهی چُن افراسیاب
به ایران کس این را نبیند به خواب
پرستار با مادیان و گله
به دشت گُزُوگرد کرده یله
تو این اندکی لشکر من مبین
مرا جوی با گرز بر پشت زین
من امروز با این سپاه آن کنم
کزین آمدنتان پشیمان کنم»

---

۱. تاو: تاب ـ فسیله: گله و رمه چارپایان ■ ۲. طلایه: بخش پیشرو لشکر برای مراقبت از هجوم ناگهانی دشمن ■ ۳. هیون: اسب بزرگ ■ ۴. زنهار: امان ■ ایدر: اینجا ـ بسودن: دست کشیدن، لمس کردن ■ ۵. فتراک: ریسمانی که از پس و پشت زین می‌آویزند ■ ۶. چکاو: چکاوک ■ ۷. نیو: شجاع ■ ۸. کبست: هندوانه ابوجهل، میوه‌ای بسیار تلخ شبیه هندوانه.

فرهنگ مردم

زیر نظر : ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: بوقش را زدند

عبارت فوق که غالباً از باب طنز و کنایه گفته می‌شود و مراد از آن بیان این نکته است که فلانی روی در نقاب خاک کشیده و از دار دنیا رفته است. این مثل بیشتر در مورد امواتی به کار می‌رود که با وجود ثروت فراوان و زندگی مرفه منشاء خیر نبوده و به گمان آنکه زندگی جاوید دارند، همه چیز را صرفاً برای خود و فرزندانشان می‌خواسته‌اند.

ضمناً این عبارت مثلی نیز خواهد بود بر کسانی که از مشاغل حساس بر کنار شده و قدرت و توانایی‌شان از میان رفته است. و اما داستان این ضرب‌المثل:

در قدیم که وسایل و امکانات عصر حاضر فراهم نبود، بوق نوعی وسیله ارتباطی بود و به عناوین مختلف مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ از جمله در خبررسانی، گردآوری سپاهیان، تشویق آنان به حمله و نیز در جشن‌ها و عروسیها به همراه ساز و دهل به صدا در می‌آمد و بر رونق و نشاط جشن می‌افزود. آسیابانها به وسیله بوق و آهنگ مخصوصی آمادگی آسیا را به روستاییان و کشاورزان اعلام می‌کردند تا گندمهای خود را برای آرد کردن بیاورند.

بامدادان که هنوز هوا گرگ و میش بود، حمامیها نیز در پشت‌بام حمامشان بوق می‌زدند به این معنا که حمام کاملاً تمیز و آماده است و بالاخره اگر بیماری به هنگام شب از دنیا می‌رفت با آهنگ مخصوصی که می‌توان آن را به آهنگ عزا تعبیر کرد، بوق می‌زدند تا مردم آبادی آگاه شوند و صبحگاهان در تشییع جنازه متوفی شرکت کنند.

دیرزمانی پس از انجام این مراسم، اگر احیاناً افراد بی خبر از جریان مرگ آن شخص، جویای حال و احوالش می‌شدند، مخاطب از باب طنز یا کنایه جواب می‌داد: «بوقش را هم زدند». یعنی از دنیا رفت و روی در نقاب خاک کشید.

این عبارت رفته رفته به صورت ضرب‌المثل درآمد و اکنون نه تنها در مورد اموات و مردگان به کار می‌رود، بلکه در مورد افرادی که از مشاغل حساس برکنار شده باشند نیز به کار می‌رود؛ فی‌المثل می‌گویند: «فلانی بوقش را زدند»، یعنی دیگر کاره‌ای نیست و از گردونه خارج شده است.

دوبیتی کازرونی

ز دشتی آمدم ور لار می‌رُم
تن ساز آمدم بیمار می‌رُم
الهی خیر نبینی خان دشتی
که با یار آمدم، بی‌یار می‌رُم

◇ ◇ ◇

خداوندا غریب کازرونم
گرفتار دل شیرین زبونم
همه می‌گن: برو ترک ولت کن
خداوندا، نمی‌گردد زبونم

فرستنده: صیاد لک از شیراز

ضرب المثلهای ترکی

آز دانوش، باش گولاغون ساغ اولسون.

برگردان: کم حرف بزن تا سروگوشت سالم بماند.

چوخ یاشیان چوخ بولمن، چوخ گزن چوخ بلیر.

برگردان: کسی که زیاد عمر می‌کند، زیاد نمی‌داند، کسی که زیاد می‌گردد خیلی می‌داند.

دالودان آتان داش توپوغا دِیر.

برگردان: سنگی که از پشت سر پرت شود، به پاشنه پا می‌خورد.

(کنایه از اینکه پشت‌سرکسی حرف زدن نتیجه‌ای ندارد).

فرستنده: عباسعلی وحید حنفی از: مشهد

باورهای عامیانه لری

مردم لرستان معتقدند:

قرار دادن ناخن گرفته شده دستها، در زیر پا، شگون ندارد و باید ناخن دست را در جلوی پاشنه در ریخت تا بخت و اقبال به او رو کند.

دیدن گربه سیاه در خواب،دلیل معصیت و فساد است.

هرگاه ماری در خانه‌ای لانه کند، دلیل خیر و برکت نظر خداوند به ساکنان آن خانه است.

فرستنده: فاطمه صلاحی از: تهران

واژه‌نامه شهرضایی

اُشنا: راه آب / جلنگ: آفتاب داغ / هاگالیده: بزرگ / تاتی چی: راه رفتن کودک / دیفال: دیوار و حصار / الو: شعله آتش / سوت: لباس پاره / جخت: تازه / بی‌تحاشونه: نترس و بی‌باک / قابض: فضول / چوقون: باد سرد

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا از: شهرضا

شکار گنجشک در آسیابر

روزهای برفی زمستان مردم آسیابر به شکارگنجشک می‌پردازند. برای این کار یک تشت مسی یا الکی را واژگون و به صورت مایل روی زمین قرار می‌دهند، آنگاه زیر یک طرف آن را که در هوا معلق مانده، به یک تیرک کوتاه که با طنابی نازک و بلند مهار شده، تکیه می‌دهند. سپس شکارچی ضمن پاشیدن مقداری دانه در زیر تشت یا الک، سر دیگر طناب را در دست گرفته، در گوشه‌ای به کمین گنجشک می‌نشینند.

لحظاتی بعد وقتی پرنده برای خوردن دانه‌ها به زیر تشت رود، شخص طناب را می‌کشد و حیوان زندانی می‌گردد و در نهایت برای جلوگیری از فرار شکار، یک چادر روی دام انداخته، پرنده را زیر آن به چنگ می‌آورند.

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر از: کرج

پاسخ به نامه ها

زهرا قادی از روستای آب‌اسک آمل

مطلب ارسالی شما در مورد مراسم ورف‌چال تکراری بود. منتظر دیگر آثارتان هستیم.

سهیلا محمدی چاه طوسی از شیراز

مطلب شما در مورد ورود دین اسلام به خنج لارستان مطلب تاریخی است. انشاءالله از آن در بخش تاریخی استفاده خواهیم کرد.

حسین داوودی از میانه

بخش معرفی یک شهر یا روستا را فعلاً تعطیل کرده‌ایم. از مطلب شما در مورد معرفی شهر میانه بعدها استفاده خواهیم کرد.

رستم کریمی‌نژاد از شهرستان نیکشهر

با توجه به قدمت تاریخی و فرهنگ غنی استان سیستان و بلوچستان، از شما که خبرنگار اطلاعات هفتگی نیز می‌باشید، انتظار می‌رود علاوه بر «واژه‌نامه» و «ضرب‌المثل» از آداب و رسوم، غذاهای محلی، باورهای عامیانه و دیگر مواردی که مربوط به فرهنگ مردم آن سرزمین می‌شود، برایمان مطلب بفرستید.

آقایان: یاسر جهاندیده از فیض‌آباد خراسان ـ جعفر بابایی از نمین و ابوالفضل صمدی رضایی از حاجی آباد مشهد

خواهشمند است مطالب ارسالی هر صفحه را در پاکت جداگانه قرار دهید و برای همان بخش از مجله بفرستید.

خانه موی ایران

☐ اولین موسسه
☐ ترمیم موی ایران
☐ روش [illegible]
☐ از امریکا
☐ زیر نظر متخصص
☐ ترمیم مو از کانادا
☐ [illegible]
☐ [illegible]
☐ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، [illegible]
Email: Khaneh-e-moo@Hotmail.com
تلفن: ۸۸۹۹۸۲۸۰، ۸۸۹۳۱۲۳، ۸۹۰۸۴۲۳، ۸۸۰۰۲۸۰

افزایش قد
«به روش کاملاً طبیعی»
ارسال به شهرستان
۴۲۰۴۳۲۳ ـ ۴۴۳۹۱۶۱

رفع قطعی ریزش مو و سفیدی مو
رویش جدید مو،
مژه و ابرو صد درصد کاملاً طبیعی
ارسال به شهرستان ۴۴۳۹۱۶۱ ـ ۶۵۲۱۶۳۹

جدول

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۷۹

۱- سودابه حسینی از لاهیجان
۲- داوود صحت از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

O افقی:

۱ـ اثری از نویسنده توانای آمریکایی «هوارد فاست» ـ آشپزخانه قدیمی ۲ـ جسم معدنی مرکب از گوگرد و ارسنیک که در طب و صنعت کاربرد دارد ـ گویند هیچ‌گاه در پشت ابر نمی‌ماند ـ چنین نامی هرگز فراموش نمی‌شود ـ گل سفید که دیوار را با آن سفید کنند ۳ـ تقلید کردن ـ جلو آب را مسدود می‌کند ـ پشت سر ـ کشوری در قاره آفریقا ۴ـ شهر زیارتی نزدیک تهران بزرگ ـ از مذاهب اهل سنت ـ اثر معروف خانم نویسنده «دافنه دوموریه» ـ بچه مدرسه‌ای در سابق بیشتر در مشق شب می‌زد ۵ـ از انواع ماهی دریای خزر ـ از زیورآلات خانمانه ـ از وسایل حتمی حمام ۶ـ نیمروز ـ بیشترکننده هر چیز ـ فریاد بلند ۷ـ خورشید عالمتاب ـ برای تلفن و برق کشیدنش لازم است ـ از رودهای مرزی کشورمان است ـ تکان شدید و ناگهانی ۸ـ از حروف ندا ـ لباس روی دوش ـ قرض و بدهی ـ دانه‌کش بی‌آزار ـ آزاده ۹ـ شکاف سنگ ـ با آن صدای تار به‌گوش می‌رسد ـ ویران شده ۱۰ـ آفت گیاهی ـ وسیله‌ای برای نگارش ـ حیوان باهوش دریایی ـ کشور دیگری در قاره آفریقا ـ حرف انتخاب ۱۱ـ نوعی بالاپوش است ـ هواکش آشپزخانه ـ سالمترین منبع درآمد خانواده ـ با دشت همی آید ۱۲ـ کارکردن برای دیگران ـ فستیوال ـ شهری در استان سرسبز مازندران ۱۳ـ ضربه‌ای با پا ـ کارمندان و کارگران سر برج آن را دریافت می‌کنند ـ در انبارهای بزرگ فراوان است ۱۴ـ خدا نکند بدنامی آن بر دامن کسی بنشیند ـ بیماری جنون‌آور ـ مجسمه ـ خدا نکند هیچ‌کس داشته باشد ۱۵ـ آنچه از کسی یا چیزی باقی می‌ماند ـ حیوان اهلی ـ حرف بدون پرده‌پوشی ـ بعد از آن برای آشتی باید کشید ۱۶ـ گله گوسفندان ـ کمک و مساعدت ـ گوسفند جنگی ـ فرزندان ۱۷ـ لاقیدی ـ روزنامه‌ای که به صورت هفتگی توسط امیرکبیر منتشر می‌شد.

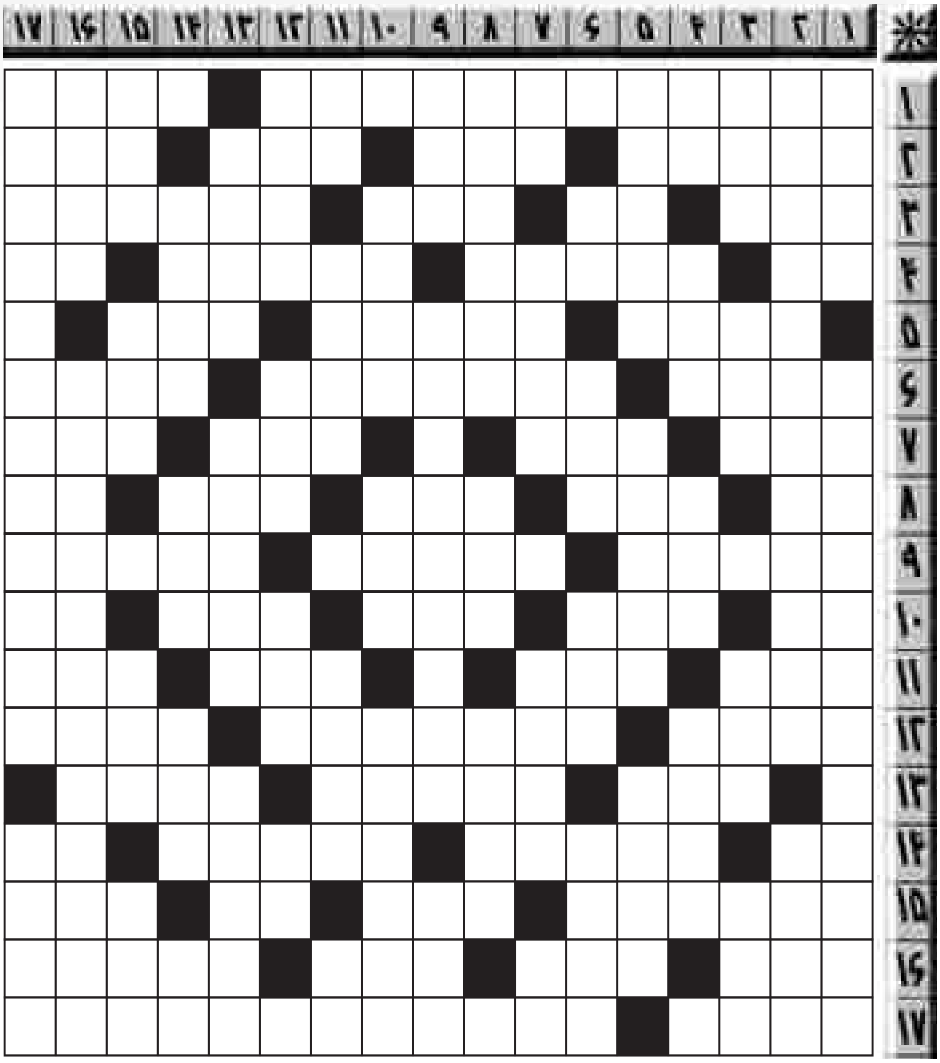

O عمودی:

۱ـ بلبل دستان ـ اثری از نویسنده آمریکایی «استیفن گرین» ۲ـ یکی از شاهکارهای نویسنده و شاعر توانای فرانسوی «ویکتور هوگو» ـ جنس بدون ایراد ۳ـ از ورزشهای مفرح تابستانی و زمستانی ـ از تیم‌های فوتبال ایران در لیگ برتر ـ شهر دیگری در استان مازندران ـ صدای آن از دور خوشتر باشد ۴ـ خطاب بی‌ادبانه ـ دستگاهی در موسیقی ایرانی ـ میل و رغبت ـ باران یخ‌زده ۵ـ چهره و صورت ـ یکی از صورتهای فلکی ـ پایدار و مقاومت ۶ـ از سازهای پوستی ـ از حیوانات عظیم‌الجثه ـ چین خوردگی سطح آب ـ گردش علمی و تفریحی ۷ـ موضوع و آهنگ ـ رهسپار ـ عدو ـ آینه‌اش معروفتر است! ۸ـ کلمه افسوس در ماتم ـ اولین عمل برای نماز ـ مژده و بشارت ۹ـ ماه مهربانی ـ از کشورهای آمریکای مرکزی است ـ از کلمات مثبت است ۱۰ـ از گازهای تشکیل‌دهنده هوا ـ ثروت ـ دورهم گرد آمدن ۱۱ـ پول رایج در کشور ژاپن ـ از ادیانی که در آسیای شرقی پیرو دارد ـ الماس خالصترین این جسم است ـ ویتامین انعقاد خون ۱۲ـ از وسائل جنگی در عهد باستان ـ گرمی آتش ـ برای هیچ‌کس کنده نشود مگر اول برای شخص خودتان! ـ جواهر گرانقیمت ۱۳ـ دسته‌ای از موی سر ـ از منطقه‌های مهم در نبرد دفاع مقدس در نقطه مرزی کرمانشاه ـ اولین ضربه به توپ در بازی فوتبال ۱۴ـ گویند بدون آن خمیر فطیر باشد ـ دغل و زرنگ ـ از حشرات گزنده ـ حرف حیرت ۱۵ـ خواستن ـ زیرانداز بیشتر خانه‌ها ـ نوعی عدس قرمز ـ بی‌تابی و اضطراب ۱۶ـ زمینی که در آن کشت نشود ـ شاعر نامدار و صاحب اثر «منطق العشاق» ۱۷ـ سراینده و شاعر نامی ایران و صاحب کتابهای «گل و نوروز» و «کمال‌نامه» است ـ زنده نیست.

O طراح: سیدمصطفی علوی ـ تبریز

حل جدول شماره ۳۰۷۹

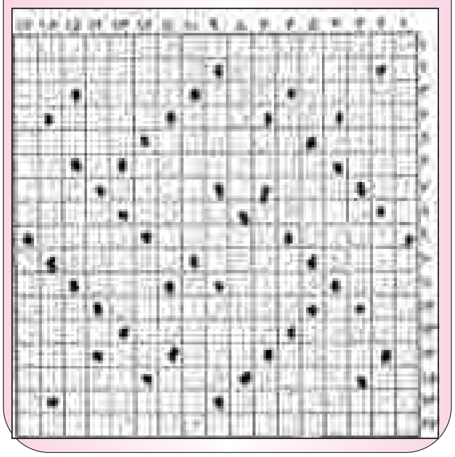

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

پاسخ‌ها در صفحه ۶۱

نقاشی گمشده

نقاشی شروع به کشیدن این تصویر کرد، درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی ترسیم کرد، حالا چنانچه شما مایل باشید این نقاشی با سوژه جالب را پیدا کنید، مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ کردن شما این نقاشی جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

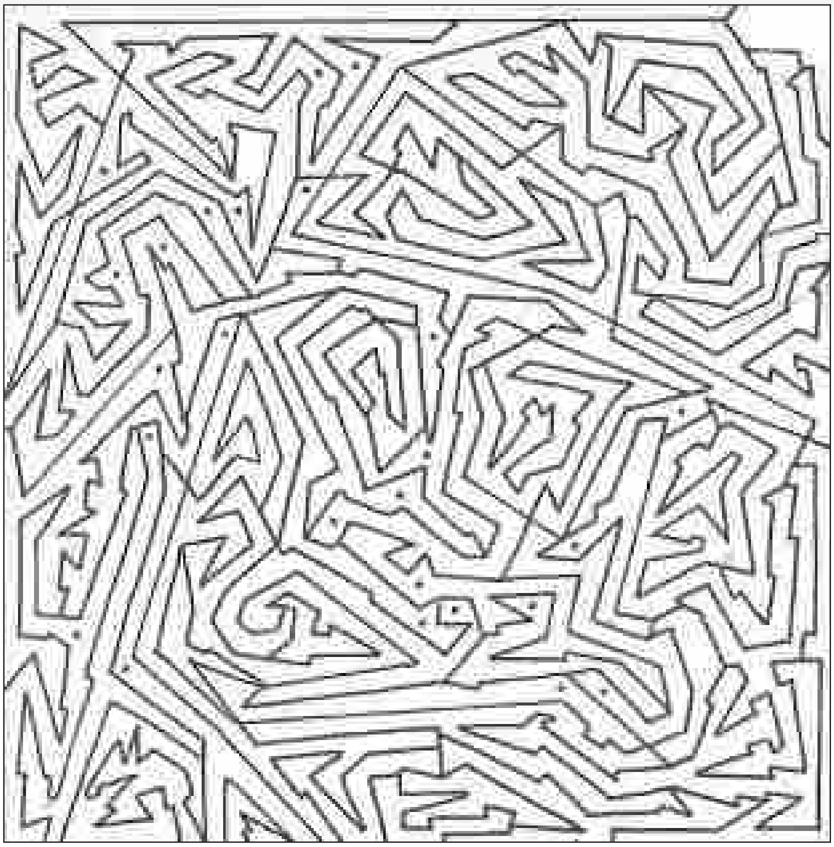

کوزه‌های سفالین

در این تصویر شما دوازده کوزه سفالین شبیه با هم را ملاحظه می‌کنید، ولی چنانچه با دقت به این کوزه‌ها نگاه کنید هرکدام یک تفاوت کوچکی با هم دارند، فقط دو کوزه با هم شبیه هستند، آیا می‌توانید این دو کوزه سفالین را پیدا کنید؟

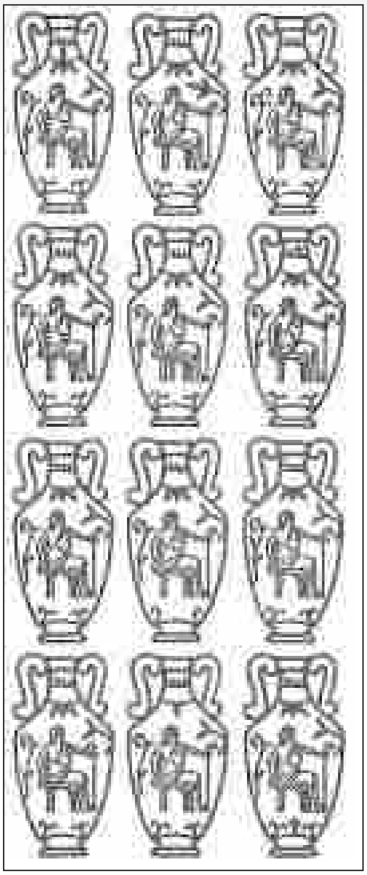

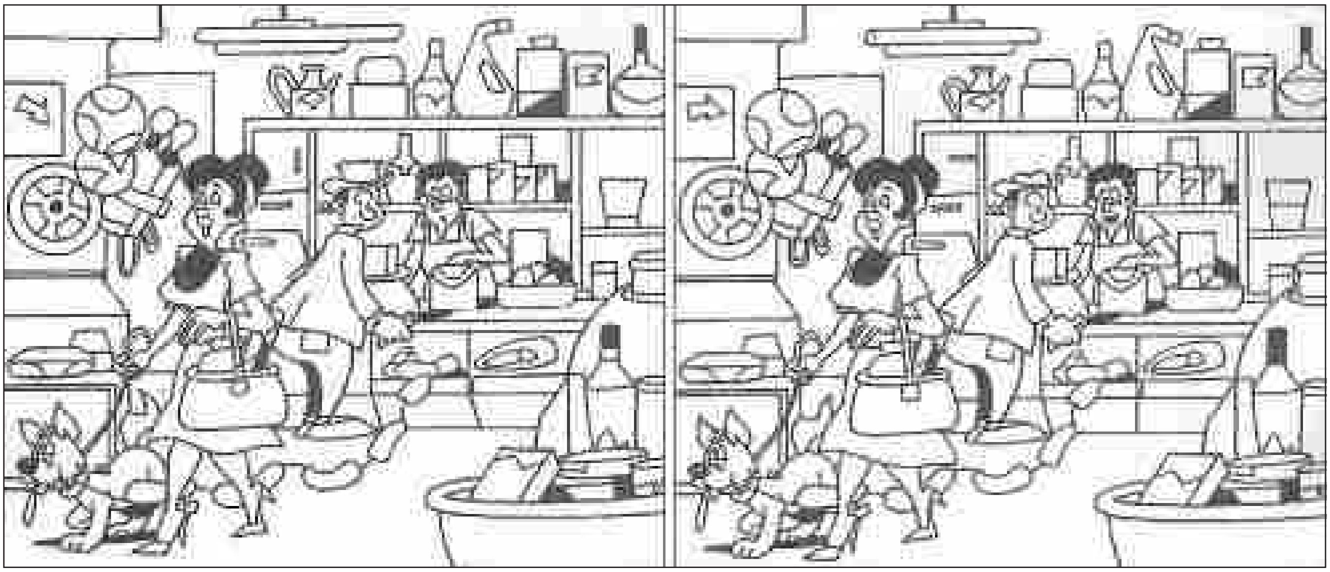

۲۰اختلاف در نقاشی خانمی در فروشگاه

خانم برای خرید به فروشگاه محله مراجعه کرد و مقداری مایحتاج زندگی روزانه را خریداری کرد، یک مشتری دیگر که در نقاشی تبحر داشت از این صحنه بلافاصله یک تصویر آماده کرد و چون می‌خواست یک نقاشی هم به صاحب فروشگاه بدهد از روی نسخه اولی یک کپی برداشت، وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد متوجه ۲۰ اختلاف دربین این دو نقاشی شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

● محمد پورثانی

درحال خواندن فاتحه صلح!

آقای «محسن ذوالفقاری» ساکن ساوه (رقیب ذوالفقاری مقیم قائم‌شهر) براثر گرانی فیلم دوربین و افزایش هزینه چاپ در سال جدید (رقابت با گرانی نان و پنیر و ماکارونی و شیر و... در رأس آنها آمریکا، ببخشید بنزین!) این عکس حاضر و آماده را از نشریات خارجی قیچی کرده (سیستم هلو برو تو گلو) صحنه ظاهراً معنوی ـ روحانی، و باطناً تظاهر به انسانیت جناب «تونی‌بلر» نخست وزیر مثلاً خداشناس انگلیس و بانو پیشاپیش سایر متدنیان لندنی مشغول خواندن دعا داخل تالار اجتماعات کلیسای «کنگرینگ‌پتن» هستند. دعایی که البته با توجه به وقایع اخیر در کشور عراق (کنار گذاشتن صدام آمریکایی سابق) و تهدید سوریه و کره شمالی باید گفت: خواندن فاتحه صلح در جهان!

راز و نیاز در کوه

اصل موضوع، اعتقاد به بزرگان است، ولو مقبره آنها فاقد شکوه و جلال باشد. زیر آسمان کبود بدون سقف آینه‌کاری شده و درهای طلاکوب و... جناب «رستم کریمی» خبرنگار افتخاری مجله مقیم «نیکشهر» از توابع استان سیستان و بلوچستان در نامه همراه عکس جوانی ملبس به لباس خاص مردم سخت‌کوش کویر درحال راز و نیاز بر مزار «شیخ خالد» مرقوم فرموده: منظور ارتباط روحی میان مرید و مراد است.

پرسش بی‌پاسخ

یکی از خوانندگان مجله مقیم «اهواز» در یادداشت همراه صحنه عبرت‌آموزی که از نشریات خارجی قیچی کرده، مرقوم فرموده: دو، سه ماه قبل از سقوط رژیم منفور حاکم بر عراق که هر بچه مدرسه‌ای می‌دانست صدام رفتنی است، وابستگان مقامات بلندپایه کشور ما اعم از زنان و مردان برای انجام چه مأموریتی به بغداد رفتند تا ما ایرانیان اصیل از تماشای صحنه قدم زدن آنها کنار دشمن در فیلم‌های اینترنتی خجالت بکشیم! والدین ظاهراً بانفوذ این خانمها و آقایان در مقابل پرسش خانواده معظم شهدا چه پاسخی دارند؟ خصوصاً اینکه عده‌ای از نمایندگان فهیم مجلس هم در همان روزها با آمدن آقای «ناجی صبری» به تهران مخالفت کردند.

البته مخاطب خواننده عصبانی اطلاعات هفتگی مقیم اهواز افراد دیگری هستند، منتها اگر ایشان از بنده می‌پرسید: «مجسمه چند تُنی صدام نامرد ضمن سقوط به کمک جرثقیل آمریکایی چه گفت؟» حقیر عدسی‌نویس با توجه به حمایت غرب از ارتش متجاوز عراق طی هشت سال جنگ تحمیلی عرض می‌کردم: تندیس صدام ابله دارد درحالت شیرجه می‌گوید: **حلقه‌ای بر گردنم افکنده دوست!**

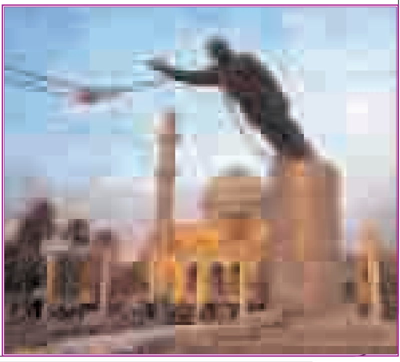

صدقه سرپای مصنوعی

نوع سرمایه‌گذاری فرق می‌کند. از جمله سرمایه این مرد یعنی داشتن پای مصنوعی که هر روز با آن در یک خیابان تهران کاسبی می‌کند! نمایش صحنه چشم‌آزار و دردآوری که از دید مسوولان سازمان بهزیستی دور مانده. ضمناً متولیان تشکیلات عریض و طویل تأمین اجتماعی هم آنقدر سرگرم رساندن نان به سازمان صدا و سیما بابت پخش آگهی هستند که فرصت توجه به چنین مسائل بی‌اهمیتی را ندارند. تبلیغ خدمات درمانی و رفاهی در ردیف خوشمزه بودن پفک نمکی و رب گوجه فرنگی و... سایر کالاهای مورد تأیید رئیس قسمت پیامهای بازرگانی.

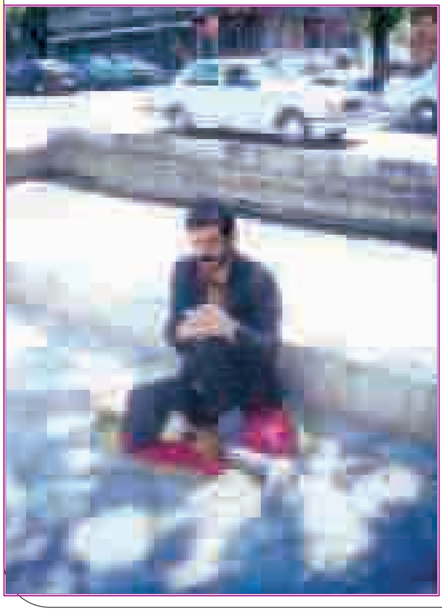

آرزو: به امید روزی که هر ایرانی به جای شش شبکه بی‌مصرف و پرهزینه، یک شبکه قابل تحمل و کم‌هزینه داشته باشد!

نظر مرحوم شاهانی درباره سرقت ادبی

چند طنز گفتاری دوست و همکار از دست رفته‌ام زنده‌یاد «خسرو شاهانی» در روزهای اوج بیماری بدخیم که با «مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه به عیادتش رفته بودیم، از یاد حقیر نمی‌رود. یکی اینکه وقتی پزشک متخصص به او می‌گوید: «استاد متأسفانه بیماری شما خیلی پیشرفته است، ای کاش زودتر اقدام می‌کردید»، شاهانی با لهجه مشهدی طعنه‌آمیز خاص خودش جواب می‌دهد: «فدات شم دکترجان! توی مملکت ما یک چیزی هم که درحال پیشرفت بوده، توقع دارید من جلویش را بگیرم؟!»

حرف فراموش نشدنی دیگرش درباره وقاحت سارقان ادبی است که می‌گفت: صاحبان اثر بعد از مچ‌گیری به جای توپ و تشر وظیفه دارند با دسته گل و جعبه شیرینی به ملاقات سارق بروند! ماجرا از این قرار است که نویسنده ظاهراً پرکار و باطناً رندی براثر ضیق وقت برای نوشتن، یکی از داستانهای طنز او را کش می‌رود، بدون اینکه بی‌معرفت حتی زحمت تعویض عنوان داستان را به خود بدهد (سردبیران جوان هم حق دارند از سوابق نیم قرن آثار قدیمی‌ها اعم از شعر و داستان بی‌خبر باشند). شاهانی با در دست داشتن مدرک پرسان پرسان سارق را در دفتر مجله‌ای پیدا می‌کند. با این ذهنیت که طرف رنگ و رویش می‌پرد و درصدد عذرخواهی برخواهد آمد (التماس که تورو خدا آبروی مرا پیش سردبیرمان نبر)، غافل از اینکه سارق عیالوار سابقه‌دار با خونسردی خواهد گفت: «عجب... استاد من خیال کردم شما فوت کردید!»

نتیجه اخلاقی: در مرام خلافکاران رشته ادبی سرقت آثار متوفیان اشکالی ندارد!

ضرب‌المثل بامسما: **مال خودم مال خودم، مال دیگران هم مال خودم.**

زیر نظر: جعفر گودرزی

رویدادهای هفت هنر

پشت شمشادها از ۱۵ خرداد در سالن چهارسو

نمایش «پشت شمشادها» نوشته و کار علی رویین‌تن از ۱۵ خرداد ماه در سالن چهارسوی تئاترشهر به روی صحنه می‌رود.

بیتا عبائیان، امیر آقایی، کیمیا جواهریان، مسعود قضایی، پریسا موسوی و... بازیگران این نمایش هستند.

هفتمین جشنواره دانشجویی نمایش عروسکی

هفتمین جشنواره نمایش عروسکی ۱۶ تا ۲۳ آذرماه سال جاری در سه بخش نمایش عروسکی، نمایشنامه‌نویسی عروسکی و طراحی و ساخت عروسک برگزار می‌شود.

علاقه‌مندان می‌توانند آثار خود را تا پایان تیرماه به دبیرخانه جشنواره واقع در خیابان شهید مفتح، خیابان ورزنده، دانشکده سینما ـ تئاتر ارسال نمایند.

برپایی نمایشگاههای مختلف در نگارخانه‌های تهران

نام نگارخانه ـ نام هنرمند ـ نمایشگاه ـ خرداد ماه
آتشزاد ـ سیروس اسدی ـ عکس ـ ۸ تا ۱۳
آبتین ـ آزاده خواجه نصیری ـ نقاشی ـ ۹ تا ۱۳
آریا ـ رؤیا توکلی ـ نقاشی ـ ۱۰ تا ۱۸
الهه ـ شعله رشاد، شراره نورایی ـ نقاشی ـ ۸ تا ۱۳
تهران ـ صداقت جباری ـ گرافیک ـ ۱۱ تا ۱۹
ثروت ـ میترا زهره‌وند، معصومه مرادخانی ـ نقاشی ـ ۴ تا ۹
سعدآباد ـ محمود واصفی ـ خوشنویسی ـ ۵ تا ۱۳
سیحون ـ گروهی ـ نقاشی ـ ۱۰ تا ۱۳
طراحان آزاد ـ آرزو فخرآور ـ نقاشی ـ ۱۰ تا ۱۳
فاخته ـ علیرضا یزدانی ـ شیشه و فلز ـ ۹ تا ۱۳
نقش جهان ـ فیروزه بهتیا و هنرجویان ـ نقاشی ـ ۸ تا ۱۳
والی ـ پرستو محسنی و هنرجویان ـ نقاشی ـ ۸ تا ۱۳
۷ ثمر ـ مهرداد عسگری ـ عکاسی ـ ۹ تا ۱۳

فیلم ها به روایت گیشه

دنیا	۵۵ روز	۲۸۱ میلیون تومان
واکنش پنجم	۶۰ روز	۱۸۷ میلیون تومان
تیک	۱۵ روز	۲۰ میلیون تومان
غزل	۵ روز	۱۰ میلیون تومان
ایستگاه متروک	۵ روز	۶ میلیون تومان
از کنار هم می‌گذریم	۱۰ روز	۱/۵ هزار تومان

کی مشغول چه کاریه؟

اسماعیل سلطانیان

بازیگری قدیمی که کارگردانی سینما را هم تجربه کرده است.

سلطانیان درحال حاضر به همراه پرویز پرستویی مشغول بازی در جدیدترین کار کامبوزیا پرتوی با عنوان «خانواده یک قهوه‌چی مرحوم» است.

این فیلم سه هفته پیش در مرز ایران و ترکیه جلوی دوربین رفت.

هدیه تهرانی

بازیگر جوان و مطرح سینمای ایران که رفته رفته پخته‌تر و با وسواس بیشتری در ایفای نقشها حضور پیدا می‌کند.

تهرانی قرار است تا هفته آینده در کار جدید محمد بزرگ‌نیا با عنوان «جایی برای زندگی» ایفای نقش کند.

رضا کیانیان، عزت‌الله انتظامی، آتیلا پسیانی، هانیه توسلی، مهدی میامی و فردوس کاویانی دیگر بازیگران این فیلم هستند.

«جایی برای زندگی» قصه خانواده‌ای است که در منطقه‌ای جنگی زندگی می‌کنند. دشمن خانه و زندگی‌شان را به اشغال درآورده، آنها مقاومت می‌کنند تا دشمن را از سرزمین خود بیرون برانند.

شهاب حسینی

مرد همیشه خندان تلویزیون و سینما و عاشق معرفت و مرام نیکو و درعین حال خوش قول.

او تا سه ـ چهار روز دیگر «الهه زیگورات» می‌شود.

الهه زیگورات عنوان فیلم جدید رحمان رضایی است که در تهران جلوی دوربین می‌رود. محمدرضا شریفی‌نیا، حبیب دهقان‌نسب، انوشیروان ارجمند و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

پانته آ بهرام

بازیگر خوش ذوق و حرفه‌ای تئاتر، سینما و تلویزیون. از آن تئاتریهای کارکشته و خاک صحنه خورده.

او درحال حاضر مشغول بازی در نمایشی با عنوان «خواب در فنجان خالی» است.

این نمایش را کیومرث مرادی کارگردانی کرده و در تالار قشقایی به روی صحنه رفته است.

مجید قاری‌زاده

کارگردان قدیمی سینما که چند سالی است کمتر از وی نامی به میان می‌آید. گویا درصدد ساخت فیلم جدیدی با عنوان «دزد سوم» است.

این فیلم قرار است تا اواخر خرداد ماه جلوی دوربین برود.

پرستو صالحی

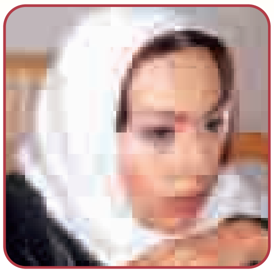

پرستو صالحی و حدیث فولادوند هرچند در همسایگی یکدیگر زندگی می‌کنند اما همانند دو خواهر از هم جدانشدنی‌اند.

پرستو گویا از دنیای تلویزیون و سینما خسته شده و به عرصه تئاتر روی آورده است.

او درحال حاضر سرگرم تمرین نمایشی با عنوان «بانوان و آقایان» است.

پرده عشق در انگلستان، تهران و اصفهان

تولید بخش دوم فیلم ـ مجموعه پرده عشق در کشور انگلستان به پایان رسید. گروه سازنده این پروژه پس از ۴۵ روز تصویربرداری و کار فشرده در لندن بامداد روز ۱۵ اردیبهشت ماه به تهران بازگشتند.

این مجموعه که از محصولات گروه معارف شبکه دوم سیماست، به کارگردانی جمال شورجه و با حضور جمعی از هنرمندان به صورت یک فیلم سینمایی و یک مجموعه تلویزیونی در دست تهیه می‌باشد. تولید بخش سوم این پروژه که مربوط به باقیمانده صحنه‌ها می‌باشد، از روز شنبه بیستم اردیبهشت ماه در تهران آغاز شد و گروه پس از اتمام صحنه‌های مربوط به تهران عازم اصفهان خواهند شد.

خلاصه داستان: استاد ابراهیم مهدوی، هنرمندی عارف‌مسلک و نگارگر پرده‌های مذهبی، که از جانبازان شیمیایی جنگ تحمیلی است، درپی وخامت حالش برای معالجه و نیز شرکت در نمایشگاهی که در لندن برگزار می‌گردد، به همراه همسرش که او را عاشقانه دوست دارد، عازم انگلستان می‌گردد. در لندن برای او و پسرش صادق که دانشجویی مقیم انگلستان است، حوادثی پیش می‌آید...

عوامل فیلم ـ مجموعه پرده عشق به شرح زیر است:

نویسنده: علی مؤذنی، براساس نوشته حمید خاکبازان، کارگردان: جمال شورجه، برنامه‌ریز و دستیار اول کارگردان: علی غفاری، بازیگردان: محمد صادقی، مدیر تصویربرداری: سیروس عبدلی، مدیر تولید: نادر جلالی شریعت، روابط عمومی: مریم صباغ.

بازیگران: (ایرانی) سعید نیکپور، پروانه معصومی، محمد صادقی، احمد نجفی، مجید مظفری، پویا امینی، شبنم قلی‌خانی، حسین معلومی، فومن دژآهنگ، دریا سکوردینا، افشیان نخعی، تیتا قطبی، بهزاد نوربخش، الهام حمیدی، رضا بنفشه‌خواه و بازیگر خردسال سحر قمیشی.

بازیگران: (انگلیسی) جان کوگان، جانشون ویلکینسون، کارول کرینفلین، ماری رینی، نیل تود، لیود موریس، پل مکینلی، مارتین وینباش و...

مشاوره تهیه در انگلستان: شرکت ایم ایمیج، تهیه‌کننده: سیداحمد میرعلایی.

گفتگو با ساناز سماواتی بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون

سلام ایرانی، بیایید با هم مهربان باشیم

گفتگو از: عرفان

ساناز سماواتی علی‌رغم مشغله زیاد، دعوت جنگ هنر را پذیرفت و ساعاتی در دفتر مجله حضور پیدا کرد.

سماواتی از جمله بازیگرانی است که کم و گزیده کار می‌کند و دغدغه‌اش بیشتر ایفای نقشهای متفاوت و ماندگار است.

او روراست، پرسپولیسی دوآتشه، صمیمی و عاشق صداقت است. گفتگوی ما با وی از نظرتان می‌گذرد:

◇◇◇

اکثر جوانان کشور ما یا دوست دارند فوتبالیست شوند یا بازیگر

پدرم می گفت تنها حرفه‌ای که به درد تو می خورد بازیگری است

✓ **شما خودتان را چگونه معرفی می‌کنید؟**

◇ساناز سماواتی هستم دختر پدرم.

✓ **متولد چه سالی هستید؟**

◇فروردین ۱۳۵۰.

✓ **مدرک تحصیلی‌تان؟**

◇مترجمی زبان انگلیسی.

✓ **دوره بازیگری هم دیده‌اید؟**

◇بله، در کانون تئاتر تجربی سال ۶۹-۶۸ زیرنظر استاد سمندریان.

✓ **قبل از اینکه وارد عالم سینما شوید چه تصوری نسبت به این حرفه داشتید؟**

◇آن را قبلاً واقعی‌تر و عاطفی‌تر می‌دیدم مخصوصاً آدمهایش را، اما بعد از چند سال که وارد این عرصه شده‌ام می‌بینم که آن‌طور که فکر می‌کردم نیست.

✓ **چه کسی به شما گفت که می‌توانی بازیگر باشی؟**

◇پدرم.

✓ **روی چه اصلی؟**

◇برای اینکه از دوران کودکی بسیار شیطان و بازیگوش بودم و حرکات و نوع رفتار بازیگران آن موقع را مو به مو تقلید می‌کردم. شاید بهتر از خودشان.

✓ **پدرت آن موقع چه می‌گفت؟**

◇می‌گفت تنها حرفه‌ای که به درد تو می‌خورد بازیگری است.

✓ **چرا اکثر جوانان شاید همسن و سال شما عشق بازیگری دارند؟**

◇برای اینکه در این مورد توجیه نشده‌اند، آنها فقط ظاهر قضیه را می‌بینند. درحال حاضر تب فوتبالیست شدن و به دنبال بازیگری رفتن در جوانان ما خیلی بالا رفته، و از هر کس سؤال کنی یا می‌خواهد فوتبالیست شود یا هنرپیشه.

جوانان تصورشان بر این است که پول بی‌حساب و کتاب و به‌راحتی به همه چیز رسیدن در حرفه بازیگری بیشتر از دیگر حرفه‌هاست، مضاف بر اینکه به شهرت هم می‌رسند.

در صورتی که اینها فقط ظاهر قضیه است. خواهر من نمونه بارز این مساءله است. او گریمور بسیار خوبی است. یکی از شاگردان آقای معیریان. پس از مدتی که وارد این عرصه شد، گفت نمی‌توانم بی‌خوابی‌اش را تحمل کنم چرا که نه ساعت کاری مشخصی داریم، نه زمان سفرهایمان معلوم است و... گفت ترجیح می‌دهم در رشته تحصیلی‌ام نقاشی به کارم ادامه دهم و واقعاً هم همین‌طور است. در زمان کار ما نه می‌توانیم در مجلس عروسی، نه مراسم عزا، نه میهمانی و... شرکت کنیم. من زمانی که پدرم از دنیا رفت جلوی دوربین بودم. در این عرصه همه چیز را باید فدای کار کرد و کسی که عاشق نباشد، نمی‌تواند از همه چیز بگذرد.

✓ **به آن چیزی که می‌خواستید رسیده‌اید؟**

◇هنوز نه، اما به موفقیت‌هایی رسیده‌ام و از این بابت خدا را شاکرم.

✓ **تا به حال از زندگی فرار کرده‌اید؟**

◇بله، همیشه از زندگی به کارم پناه می‌برم.

✓ **غم بزرگتان چیست؟**

◇ از دست دادن پدرم.

✓ **مهمترین سؤالی که دوست دارید از خودتان بکنید؟**

◇بالاترین درجه در این حرفه چیست؟ کدام قله را باید فتح کنی تا به انتها برسی؟

✓ **از چه کاری به اندازه بازیگری لذت می‌برید؟**

◇ورزش.

✓ **چه ورزشی؟**

◇به صورت حرفه‌ای شنا. و در کنارش دیگر ورزشها. دوستانم معمولاً در اوقات فراغت اگر بخواهند مرا ببینند به باشگاه سر می‌زنند.

✓ **تا به حال از دست خودتان عصبانی شده‌اید؟**

◇بیشتر اوقات.

✓ **برای چه؟**

◇برای اینکه مرتب به خودم قول می‌دهم که خونسرد باشم، اما نمی‌شود.

✓ **بدترین نمره‌ای که در زمان تحصیل گرفته‌اید؟**

◇نمره هفت از درس فیزیک، سال سوم دبیرستان.

✓ **شما شبیه چه میوه‌ای هستید؟**

◇آلبالو.

✓ **چرا آلبالو؟**

◇چون شیرین و ترش است.

✓ **قشنگ‌ترین دیالوگ زندگی.**

◇مهربانی، عشق و شادابی در زندگی تجلی پیدا کند.

✓ **خوشبختی شما را یاد چه می‌اندازد؟**

◇یاد پدرم.

✓ **درحال حاضر چه؟**

◇یک قرارداد خوب از لحاظ مالی و نقشی متفاوت.

✓ **به چه چیزهایی زود عادت می‌کنید؟**

◇به آدمهای جدید.

✓ **از چه چیزهایی زود فرار می‌کنید؟**

◇از دروغ، نیرنگ و دغل‌بازی.

✓ **اگر بخواهید به عنوان یک جوان به خودتان نمره بدهید چه نمره‌ای را لحاظ می‌کنید؟**

◇۱۴.

✓ **چرا؟**

◇هنوز خیلی راه دارم برای رسیدن به آرمانی شدن.

✓ **از پیری بیشتر می‌ترسید یا در جوانی به بن‌بست رسیدن؟**

◇در جوانی به بن‌بست رسیدن و خدا را شکر هنوز به بن‌بست نرسیده‌ام.

✓ **چرا هنوز اغلب خانواده‌ها تمایلی به حضور فرزندانشان ـ خصوصاً فرزند دختر ـ در عرصه بازیگری و کلاً سینما را ندارند؟ چرا هنوز عده‌ای تصور می‌کنند شرایط مناسب و مطلوبی برای حضور جوانان در این عرصه نیست؟**

◇این موقعیتی است که خود من با آن در کوچه و خیابان روبرو هستم که از سویی مردم ایران هنردوست و هنرپرورند، از سویی دیگر وقتی بحث ورود یکی از اعضای خانواده‌شان به این حرفه می‌شود، سریع گارد می‌گیرند. مساءله به ذهنیت مردم در قبل از انقلاب برمی‌گردد که از دنیای سینما تصویر خوبی در ذهن ندارند.

مشکل دیگر ما این است که متاءسفانه مطبوعات گاهی زیروبم زندگی هنرمندان را دراختیار خوانندگان قرار می‌دهد که مثلاً فلان بازیگر طلاق گرفت، فلان بازیگر دوباره ازدواج کرد و... اینها خودش ذهنیت

ایجاد می‌کند، در صورتی که ممکن است در زندگی عادی و طبیعی یک شخص عادی طی چند سال، چندین بار از همسرش جدا شده باشد، متاءسفانه ما جلوی دوربین هستیم، هر کاری که می‌کنیم در نظر مردم کلوزآپ می‌شود.

و نکته دیگر اینکه در کار، ما همانند خواهر و برادریم و فقط به فکر پیشبرد کار هستیم ولی همه دنبال نقطه ضعف هستند و فقط روی بدیها انگشت می‌گذارند. شما چرا ازدواجهای موفق عرصه هنر این مملکت را نمی‌گویید که سالهای سال در کنار هم زندگی خوب و سالمی دارند؟ چرا مطبوعات با آنها گفتگو نمی‌کند؟. ولی تا هنرمندی با همسرش مشکل پیدا می‌کند در بوق و کرنا می‌شود و از کاه کوه می‌سازند. البته درست است که ما به نسبت سایرین باید بیشتر مراقب اعمال و رفتارمان باشیم، ولی چه خوب است که خوبیهای هنرمندان هم چون بدیهایی که گاه به چشم می‌آید بزرگ کنند و به مردم بشناسانند.

✓ **جوان چه خصوصیتی را باید در جوانی در وجود خود تقویت کند تا در آینده به دردش بخورد؟**

◇اتکا به نفس داشته باشد و سعی بکند روی پای خودش بایستد.

✓ **عاقبت به خیری یعنی چه؟**

◇یعنی آنهایی که دوستشان داریم دعای خیرشان همیشه همراهمان باشد.

✓ **چه رنگی را دوست دارید؟**

◇قرمز.

✓ **چرا؟**

◇رنگی است که درعین حالی که زیباست از لحاظ بصری در ذهن بیننده می‌ماند و هم رنگ تیم مورد علاقه‌ام است.

✓ **رنگ قرمز بیشتر آدم را به آرامش می‌رساند یا آبی؟**

◇ممکن است روانشناسها رنگ آبی را رنگ آرامش دهنده بدانند ولی آرامش واقعی در سرخی است.

✓ **پس طرفدار تیم ملی نیستید؟**

◇به تیم ملی احترام می‌گذارم و امیدوارم روزبه‌روز تعداد سرخها در تیم ملی افزایش پیدا کند.

✓ **آرزویی که دوست دارید یکبار آن را تجربه کنید؟**

◇دوست دارم شرایطی برایم فراهم شود تا به عنوان یک زن ایرانی به دور دنیا سفر کنم.

✓ **محله قدیمی‌تان کجاست؟**

◇خیابان حافظ.

✓ **به شانس هم اعتقاد دارید؟**

◇خیلی.

✓ **چرا؟**

◇چرا ندارد یک چیزهای حسی و ذاتی است. مخصوصاً ما آسیایی‌ها که به فال و ستاره‌شناسی و... خیلی اهمیت می‌دهیم.

✓ **اگر شما به جای ما بودید، برای این مصاحبه چه تیتری انتخاب می‌کردید؟**

◇سلام ایرانی، بیایید با هم مهربان باشیم.

✓ **اگر حرف خاصی دارید بفرمایید.**

◇از شما به دلیل این گفتگو تشکر می‌کنم.

■

طی یک جلسه مطبوعاتی توسط مدیرعامل بنیاد سینمایی فارابی

اهداف و سیاستهای بنیاد سینمایی فارابی تشریح شد

علیرضا داد مدیرعامل بنیاد سینمایی فارابی روز بیست و سوم اردیبهشت ماه سال جاری با حضور در جمع خبرنگاران به تشریح سیاستها و اهداف بنیاد سینمایی فارابی پرداخت.

او در ابتدا ضمن اشاره به اینکه فارابی بازوی اجرایی حمایتی سینمای کشور تلقی می‌شود، گفت: ما دفترچه سیاستهای سینمای سال گذشته را بررسی کردیم و سعی کردیم نقاط قوت دفترچه سال قبل را تقویت کنیم.

داد در ادامه، به تبیین سیاستهای حمایتی در طول سال ۸۲ از فیلم‌ها پرداخت و گفت: ما در درجه اول از فیلم‌ها حمایت عام می‌کنیم. یعنی هر فیلمی که در سال ۸۲ مجوز ساخت گرفته باشد از طرف فارابی می‌تواند وام ۳۰ میلیون تومانی دریافت کند.

رویکرد بنیاد ان‌شاءالله در بخش فرهنگی گونه‌گرا خواهد بود. از همین رو سه هستی تخصصی تشکیل دادیم که در زمینه کودک، دفاع مقدس و سینمای هنر ـ تجربه است.

سینما از فقدان توجه بخش نرم‌افزاری و اندیشه خیلی رنج می‌برد و ما سعی می‌کنیم روی این مساءله سرمایه‌گذاری کنیم.

محورهایی که ما برای تولید فیلم فکر کردیم و درحقیقت از بخش فرهنگی‌مان انتظار داریم، تولید ۱۰ فیلم کودک، پنج فیلم دفاع مقدس، پنج فیلم حادثه‌ای، پنج فیلم طنز و کمدی، دو فیلم ویژه تاریخی و رویکرد دینی و پنج فیلم هنر ـ تجربه در سال ۸۲ است. در بخش حمایت عام هم، برای تجهیزات و مواد خام، تخصیص یارانه‌ای درنظر گرفته‌ایم.

داد درخصوص حمایت از بخش سینمای خاص گفت: حمایتهای ما در این زمینه شامل ۳۲ فیلم است. ما باید در این بخش به سمت تضمین سرمایه‌گذاری پیش برویم. در این خصوص یک صندوق سرمایه‌گذاری پیش‌بینی کرده‌ایم تا تهیه‌کننده‌ها از این صندوق وام بگیرند و ما به آنها بازگشت سرمایه‌شان را تضمین می‌دهیم.

بازگشت این سرمایه و بازپرداخت وام از ۱۶ تا ۱۸ ماه است که همزمان با اکران فیلم‌ها خواهد بود و کسانی که زودتر وامشان را برگردانند از پرداخت سود کمتری برخوردار می‌شوند.

شکل دیگر حمایت خاص ما، مشارکت در تولید بعضی از فیلم‌هاست. به‌طور مثال ما رایتهای فیلم‌ها را قبلاً پیش‌خرید می‌کنیم که فکر می‌کنم یکی از مشارکتهای نتیجه‌بخش در تولید فیلم است.

داد ضمن درخواست همکاری سازمانها و ارگانها با بنیاد در زمینه مشارکت تولید فیلم گفت: ما صحبت‌هایی با آموزش و پرورش در ارتباط با سینمای کودک کرده‌ایم که ان‌شاءالله به شکل جدی دنبال می‌شود.

به هر فیلم دارای مجوز ساخت، ۳۰میلیون وام می دهیم

مدیرعامل بنیاد فارابی در ارتباط با حمایتهای پس از تولید فیلم‌ها گفت: براساس اعلام نظر اداره کل نظارت پزتیو رایگان به فیلمها از سه تا پنج کپی تعلق خواهد گرفت و از ۱۰ تا ۱۵ کپی به نرخ یارانه‌ای عرضه می‌شود.

در بخش بین‌الملل هم سعی می‌کنیم توزیع فیلم قابل حمایت را رایگان انجام دهیم.

در بخش فیلمنامه هم قصد داریم ۵۰ فیلمنامه سفارش بدهیم و یا خریداری کنیم.

داد در پایان صحبت‌هایش ضمن اشاره به این نکته که می‌خواهیم تجهیزات سبک را به بخش خصوصی واگذار کنیم گفت: این امر تا پایان امسال اتفاق می‌افتد و ما یا تجهیزات سبک را کلاً به بخش خصوصی واگذار می‌کنیم و یا مدیریت آن را به این بخش می‌دهیم.

■

آشنایی با ترفندها و حقه‌های سینمایی

موجهای سنگین مصنوعی دریا چگونه تولید می‌شود؟

برای تولید موجهای سنگین در استودیویی که قرار است تصویر دریا نشان داده شود از روش ساده‌ای استفاده می‌کنند.

موجهای سنگین را که بر روی عرشه‌ها ریخته می‌شوند را به وسیله سرازیر کردن مخزنهایی که درست بیرون تصویر آویزان هستند به وجود می‌آورند. برای ناهموار کردن آب، ماشینهای موج‌ساز در مخزن کار می‌کنند و باد برای افزودن بر جلوه بر روی کل صحنه می‌وزد.

برای نشان دادن کشتی هم از ماکتی با ابعاد کوچک در مخزن آب فیلمبرداری می‌کنند.

نشان دادن برف در فصلی غیر از زمستان

برای اینکه یک صحنه را برفی نشان دهند و زمستان و برفی هم در کار نباشد از روش طبیعی و معمولی استفاده می‌کنند.

در محوطه‌های درونی برای وانمود سازی برف به طرق گوناگون می‌توان دکور را پوشش داد. برای نشان دادن این صحنه بخشهایی از درختان خشک را با رنگ سفید می‌پوشانند و برای ایجاد ضخامت می‌توان در بالای دیوارها، لایه‌های پنبه قرار داد. در پیش زمینه در جاهایی که بازیگران باید راه بروند، باید چند اینچ نمک ریخت و بدین ترتیب وقتی که راه می‌روند، پایشان صدایی کاملاً طبیعی دارد.

گاه یونولیت را هم ریز ریز می‌کنند و در نماهای بسته از بالای سر بازیگران جلوی دوربین فرود می‌آورند. و گاه در برخی موارد هم از برف شادی در نماهای بسته استفاده می‌کنند که به هیچ‌وجه با برف طبیعی قابل تشخیص نیست.

زیر نظر: ایمان محمدی
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

یک آلبوم، یک نوا

آواز خوان

قصه خواننده‌ای که عشقش را «آوازخوانی» در کوچه‌ها فریاد می‌زند!

آوازه‌خوان چه‌خوندی؟ این‌جور منو سوزوندی!
آوازه‌خوان داد زدی عشقمو فریاد زدی

درآمد: یک ضرب‌المثل دست‌ساز مطبوعاتی می‌گوید: «برو خودت‌رو توی یه خیابون گم و گور کن، اما از موزیسین جماعت نشونی جایی‌رو نخواه!»...

پنج‌شنبه بود، یک روز پر از خاطره، اما... ساعت سه بعدازظهر قرار داشتم، لذا به سمت محل مصاحبه رفتم، ولی هرچه بیشتر رفتم، بیشتر گم شدم، از هزار و یک نفر نشانی پرسیدم، حدود چهل دقیقه پیاده راه رفتم، آخر سر هم که کوچه موردنظر را پیدا کردم، سر از شرکت بیمه درآوردم و آنجا هم آنقدر در زدم که صدتا همسایه این‌وری و آن‌وری خبردار شدند و بدجوری آبرویم زیر سؤالهای چند کیلومتری رفت... و در آخر برای حفظ آبروی آقایان هم که شده اصلاً نمی‌نویسم که خودشان هم پلاکشان را حفظ نبودند و به جای پلاک ۲۱، پلاک ۲۹ را به آدم می‌دهند!... (خدا را شکر که شماره تلفنشان را درست داده بودند وگرنه!...)

وارد ساختمان شدم، از پله‌ها بالا رفتم، هنوز در پاگرد طبقه چهارم بودم که دری باز شد و یک چهره مهربان به استقبالم آمد، هنرمندی به نام «ساسان جمالیان»... وارد شدم، نفر دوم «علی سیف» بود که به من خوشامد گفت و خلاصه اینکه حسابی تحویلم گرفتند! دقایقی بعد، سرصحبت باز شد؛ هر دو از کارهای مشترکشان گفتند و در آخر ترانه‌های آلبوم «آوازخوان» را برایم گذاشتند تا گوش کنم، بدون اغراق می‌گویم، به‌راستی که بعد از شنیدن این آلبوم یقینم کامل شد که «ساسان جمالیان» با اتکا به هنر، علم و تجربه چندین ساله‌اش و علی سیف با تکیه بر صدایی که به اعتقاد من با سلطه بر حسی غریب، عجیب بر دل می‌نشیند، در کنار هم قرار گرفته‌اند تا در تاریخی نه‌چندان دور، رنگ و عطری نو را بر اندام پژولیده موسیقی این ماههای اخیر بپاشند. آنچه در زیر می‌خوانید قسمت‌هایی از گفت‌وگوی خبرنگار ما با این دو هنرمند است.

◇◇◇

شب گریه

«آوازخوان» نام آلبومی است متشکل از ۹ قطعه به نامهای «آوازخوان»، «باغبون مهربون»، «زخمی»، «مادر»، «فصل شکستن صدا»، «رنگ عسل»، «یاد مدرسه»، «عروس گل» و »کویر» با اشعاری از حبیبه نیک‌سیرتی، سیامک خسروانی، نسترن زندی، علیرضا کاظمی، رضا عبداللهی و محمدرضا مهدیزاده و نوازندگی کیبورد و پیانوی ساسان جمالیان، ویلون علی جعفری‌پویان، ویلون‌سل داوود منادی، فلوت حمید محسنی‌پور، گیتار ماهان میرعرب، پرکاشن شاهین ترابی و همخوانی اشرف‌السادات فاطمی، شیما تفرشی، حمید صادقیان و ساسان جمالیان.

گریه بس، ترانه سر کن واژه‌هارو تازه‌تر کن
فرصتی نمونده باقی از شب گریه گذر کن

نام ترانه: زخمی، شعر: سیامک خسروانی

علی سیف ضمن اشاره به بیوگرافی و گذشته هنری خود، توضیحاتی درباره آنچه منجر به ساخت این آلبوم شده را به شرح زیر ارائه داد:

- من متولد سال ۱۳۶۰ هستم و حدوداً از سال ۷۷ کار موسیقی را با آهنگسازی و نوازندگی ارگ و ساز تخصصی‌ام گیتار اسپانیش شروع کردم. در همان دوران در جشنواره‌ای به نام «صدای تازه» که با هدف معرفی ۱۵ خواننده جوان زیرنظر شرکت پیام‌رسا تشکیل شده بود، شرکت کردم و ترانه‌ای به نام «میهمانی خدا» را با آهنگ و صدای خودم و شعری از سیامک خسروانی و تنظیم ساسان جمالیان ارائه دادم. پس از آشنایی‌ام با ساسان با پیشنهاد کار از طرف خودم، استارت تولید آلبوم خورده شد و بدین ترتیب مشغول به کار شدیم.

در این کار تمام سعی‌مان بر این بوده که آلبوم از فضایی جدید و نو بهره بگیرد، هم از نظر نوع ترانه‌ها و هم از نظر نوع خواندن من.

یک خاک خشک و بی‌تپش
منم کویر خسته
ستیز داغ و تشنگی
دل منو شکسته

نام ترانه: کویر، شعر: سیامک خسروانی

کویر خسته

ساسان جمالیان، آهنگساز برجسته آثاری چون مجموعه‌های روزگار جوانی، دختران، داستان یک شهر، ماه مهربان، شب‌زدگان، چشم به راه، یکی بود یکی نبود و... و آلبومهایی از قبیل به یاد تو (حمید غلامعلی)، رنگین کمان (محمدرضا عیوضی)، تو نباشی (احمد یاسر)، کوچه‌های مهتاب (مهدی رضوان) و... در تکمیل حرفهای علی سیف درباره فضای حاکم بر این آلبوم گفت:

«این آلبوم از فضایی شاد - متشکل از هفت ترانه ۶ و ۸، یک ترانه اسلوراک و یک ترانه تکنو - تشکیل شده است که برای انتخاب اشعار و ملودی آنها دقت فراوانی کرده‌ایم، چرا که باید سلایق طیف وسیعی از مردم را درنظر می‌گرفتیم.»

اسم ستاره

جمالیان در پاسخ به سؤالی مبنی بر اینکه با توجه به سوابق کاری خود در زمینه موسیقی، چه شد که برعکس اکثر موزیسین‌های پیشکسوت که ترجیح می‌دهند، تنها با خواننده‌های معروف و شناخته شده کار کنند، برای تولید این آلبوم در کنار یک جوان قرار گرفته است، گفت:

«اولین چیزی که در علی مرا به خود جلب کرد، فرم و جنس صدا و حسی بود که وی در اشعار یک ترانه، هنگام خواندن اعمال می‌کرد و این باعث شد که با هم کار را آغاز کنیم و در تمام طول کار، من از او و نحوه اجرایش رضایت کامل داشتم.»

اسم تو همیشه تازه اسم تو زندگی‌سازه
اسم تو، اسم ستاره اسم تو عمر دوباره

نام ترانه: مادر، شعر: حبیبه نیک‌سیرتی

در پایان این گفتگو «علی سیف» خبری نیز مبنی بر آغاز تولید آلبوم دومش داد:

- کار بر روی آلبوم دوم را مدتی است که آغاز کرده‌ایم. شعرها فعلاً از اشعار سیامک خسروانی و محمدرضا مهدیزاده انتخاب شده است و ملودیها هم خیلی متفاوت و قویتر از آلبوم اول خواهند بود.

O تنظیم: لیا. ش

شما و جهان هنر

پاسخ به نامه‌های خوانندگان

O لیدا براهیم‌زاده از شاهین‌شهر اصفهان

خواننده محترم و علاقه‌مند پیگیر صفحات هنری سلام گرم ما را هم پذیرا باشید. در پاسخ به سؤالتان نکات زیر عرض می‌شود:

۱- اگر مناسبتی داشته باشد، تصویری از عبدالرضا زهره‌کرمانی چاپ خواهیم کرد.

۲- درباره فعالیت‌های عبدالرضا زهره کرمانی گفتنی است که او علاوه بر ایفای نقش در مجموعه تلویزیونی «غریبه» در فیلم «قارچ سمی» ساخته رسول ملاقلی‌پور هم بازی داشته است.

زهره کرمانی در دو مجموعه «شبچراغ» کار مشترک جمال شورجه و مجید جوانمرد و «سالهای خاکستری» به کارگردانی محمدرضا ورزی ایفای نقش کرده است. این هنرمند جوان فیلم کوتاهی هم به نام «سمفونی» در مقام کارگردان در پرونده هنری‌اش دارد.

O سحر از تهران

خواننده گرامی، مطلب اخیر شما هم به دست ما رسید. از علاقه‌مندی و پیگیری امور هنری و تلاشتان برای نگارش مقاله و نقد هنری خوشحالیم. با مطالعه دقیق مطالب هنری و نگاه عمیق‌تر به آثار هنری و حفظ ارتباط مکاتبه‌ای با «جهان هنر» در راه شکوفایی استعداد خود کوشا باشید. در انتظار مطالب ارزشمندتر شما هستیم.

نقدی بر نقد «خانه‌ای روی آب»

کرم بین و لطف خداوندگار

آقای داوود مرادیان!

«خانه‌ای روی آب» فیلم بحث‌برانگیزی است، چه به لحاظ موضوع و چه به لحاظ حذفیات متعدد و نامعقول فیلم که قطعاً آن را به فیلمی ناموزون و چندپاره تبدیل کرده است. من «خانه‌ای روی آب» را سه بار دیدم. یکبار در جشنواره و دوبار در اکران عمومی، و جالب اینکه هر بار از مدت زمان نمایش فیلم، بیشتر کاسته شده بود.

شما قصه فیلم را خوب و کامل تعریف کرده‌اید: مردی زناکار که درنهایت به گمان «فرمان‌آرا» سر از بهشت درمی‌آورد.

آقای مرادیان کسی چه می‌داند، مگر من و شما از آینده خود مطمئن هستیم؟ آیا شما می‌توانید آخرت را پیشگویی کنید؟ نکند شما جای حق نشسته‌اید؟ در همان مذهبی که شما امثال «فرمان‌آرا» را بدان راه نداده‌اید، داریم که خداوند وقتی فریاد خدا، خدا گفتن کافری را می‌شنود، تاب تحمل شرمندگی بنده را نداشته، امر به آمرزش وی می‌کند. و چه خوش سعدی در دیباچه گلستان آورده:

کرم بین و لطف خداوندگار
گنه بنده کرده است و او شرمسار

نوشته‌اید، رضا حدیث نفس خود «فرمان‌آرا»ست. اینکه نیازی به بیان ندارد. شما و من و همه هنردوستان دیگر می‌دانیم که «فرمان‌آرا» جامه تصویر به دغدغه‌های ذهنی خود می‌بخشد و آمال و آرزوهایش را بیان می‌کند. صادقانه بنگریم؛ شما و بسیاری از منتقدان محترم، مهر بدکاری بر شخصیت «فرمان‌آرا» زده‌اید، درحالی که اگر رضا همان «فرمان‌آرا»ست، پس آفرین بر «فرمان‌آرا» که صادقانه شخصیت خود را بازگو می‌کند و نقاب از چهره برمی‌دارد، نه اینکه مثل ما پشت هزاران سایه پنهان شود...

پس ای زاهد پاکیزه سرشت،
عیب رندان مکن که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت...

بزرگترین گناه

آقای مرادیان، من نه نسبتی با فرمان آرا دارم، نه با مهرجویی و حاتمی و بیضایی، اما هنردوستم. همه می‌دانیم که بیضایی استاد بزرگ فیلمنامه‌نویسی است، شما در نقدتان با دم شیر بازی کرده‌اید. مذهبی که شما از آن نام برده‌اید، قطعاً فقط متعلق به خودتان است که هیچ‌کدام از این بزرگان آن را آن‌گونه که شما درک کرده‌اید، درک نکرده‌اند. منطقی باشید. مذهب به این عظمت را فقط شما شناخته‌اید؟ مذهبی که از آن نام می‌برید، همین اسلامی است که همه با پوست و گوشت لمس کرده‌ایم؟ پس درکتان از مذهب، درک ناقصی است. وقتی گناهکاری، برای حضرت علی(ع) گناهانش را شمرد و درنهایت از ناامیدی و عدم بخشش توسط خدا سخن گفت، آن حضرت فرمود: بزرگترین گناهت، ناامیدی از درگاه خداست. همانا ناامیدی، از گناهان کبیره است. حسن مطلق «فرمان‌آرا» تزریق روح امید به کالبد فیلمنامه است. در «بوی کافور، عطر یاس»، «فرمان‌آرا» در اوج مهیا شدن، تمام مقدمات برای مرگش، امید را باور می‌کند؛ در «خانه‌ای روی آب» فیلم را با تصویر مجازی از آرامش به پایان می‌برد. جایی که «سپیدبخت» و «پسرک حافظ قرآن» زیر سایه درخت خوابیده‌اند...

تصور می‌کنم، زیاد فیلم دیده‌اید، اما حتی اگر استاد هم باشید، نمی‌توانید «مسافران / باشو، غریبه کوچک / هامون / مادر /» و... همگی را توریستی بنامید. مثلاً اگر «بیضایی» در «مسافران» مردگان را برمی‌گرداند، در جای جای فیلم، بخصوص در دیالوگهای مادر «ماهرخ» بیان می‌کند که همه اعضای خانواده ما، در «باور» هم هستند؛ درنهایت این مادر خانواده است که فرزند و نوه‌هایش را درک می‌کند (پس از مرگ) درحالی که ایشان آیینه را که نماد پیوند قلبی آن خانواده و نشانه موروثی است، پیش می‌آورند. صرف اینکه فریاد بزنی خدا، هیچ تضمینی برای پاسخ ندادن وجود ندارد! ما هیچ‌کدام اراده خداوند را در رد یا قبول بندگان نمی‌دانیم، پس چرا در مورد آنچه نمی‌دانید، بحث می‌کنید؟ کسی که اسرار الهی را نمی‌داند باید خاموش بماند.

> آفرین بر فرمان آرا که خود را در فیلمش نقد کرده است

فصل یا وصل؟

اگر تصور کنیم آن پیرزن، تصویر جسمانی از رقم‌زننده سرنوشت ماست، چه اشکالی دارد؟

شما روی چیزی تعصب دارید که در همان دینی که سخت بدان پایبند هستید، در مورد آن سخن آمده است. مگر نه اینکه در روایات، قرآن و احادیث داریم، حضرت موسی در پی راندن و مؤاخذه چوپانی که می‌خواست چاکر خدا شود و موهایش را شانه زند، از سوی خدا، باز خواست شد. شما، خدا را به یک شکل باور دارید و من جور دیگر، قطعاً هر دو تصورمان از خدا اشتباه است، اما قطعاً خداهایمان یکی است.

منطقی باشید. شما از تاریخ جنگ یک سپر بلا ساخته‌اید و از رزمندگان غیور، پتک تا بر سر دیگران بکوبید. حتماً فیلم‌های حاتمی‌کیا را خوب دیده‌اید. او فیلمساز ماهری است، اما اگر شخصیت «حاج کاظم» را از «آژانس شیشه‌ای» خارج کنیم، یک گروگانگیری واقعی می‌بینیم. وقتی «قاسم» را از ارتفاع پست جدا کنیم، کار او نه‌تنها منطقی نیست که صددرصد اشتباه است. حالا اینکه این تفکر اشتباه است، کاملاً صحیح، اما به فاصله زمانی مربوط است. آری، رزمندگان، کسانی که پاس ناموس مردم داده‌اند و جانبازان، برای امروزیها (به‌طور تقریبی) غریبه هستند. من هر بار که به آسایشگاه جانبازان می‌روم، دنیای عجیبی می‌بینم. گویی که در دنیای ساخته شده امروزی، هرگز تعریفی از «جانباز» نداریم و «جنگ تحمیلی» معنا ندارد، اما امثال این عزیزان، با خدا معامله کرده‌اند، مزد کارهایشان را بعدها خواهند دید، خواهش می‌کنم شما از ایشان استفاده تبلیغاتی، آنهم در یک نقد سینمایی نکنید.

خرابات مغان

من «خانه‌ای روی آب» را به خاطر امیدواری «فرمان‌آرا» و روح امید جاری در پایان فیلم، تحسین می‌کنم. او به سادگی، زیباترین و بزرگترین آرزویش را که همانا آرامش ابدی است، زمزمه می‌کند. او در خرابات مغان، نور خدا دیده، و این عجب بین که چه نوری ز کجا دیده...

آقای مرادیان، سرنوشت را نه من رقم می‌زنم، نه شما. ما هر دو بازیچه‌هایی بیش نیستیم. بیایید برای زندگی بهتر، بیشتر بیاموزیم و بیشتر بخوانیم. به صرف استفاده از لغت‌های تخصصی و به صرف کوبیدن هنرمندان صاحب نامی که با هر اثرشان، چند صد نفر، خاطرات زیبا دارند و آثار هنرمندانه‌ای که ایشان را به یاد عزیزانشان می‌اندازد، نمی‌توان راه ترقی را هموار کرد و آن را طی نمود. با آرامش بیشتر ببینید و بنویسید چرا که:

به چشم خویش دیدم در بیابان
که آهسته سبق برد از شتابان.

یا حق ـ آنا ودودی

تسلیت به هنرمندان عزادار

باخبر شدیم خانم ژیلا مهرجویی و آقایان: حسین وخشوری، علیرضا داد، رسول صدرعاملی، داریوش مهرجویی، محمدصادق آذین، عباس ظفری، نادر قنبری، محمد، علی و رضا عمرانی و هارون یشایایی در سوگ عزیزانشان رخت عزا به تن کرده‌اند. «جهان هنر» به سهم خود مصیبت وارده را به این عزیزان تسلیت می‌گوید.

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

«جیمزباند» بعدی سینما کیست؟

فیلم «روزی دیگر بمیر» از سری فیلم‌های ماجراهای جیمزباند با بازی «پیرس برازنان» به رقم فروش صد و شصت میلیون دلار دست یافت. این فیلم که از موفق‌ترین آثار جیمزباند سینماست، علی‌رغم توفیق تجاری برای سازندگان آن و آوردن شهرت و ثروت برای «برازنان» این بازیگر را به فکر بازی نکردن در این نوع فیلم‌ها انداخت. با پخش شایعه خداحافظی «پیرس برازنان» از نقش جیمزباند، دست‌اندرکاران سینمای هالیوود به سرعت دست به کار یافتن جانشین برای او شدند.

پنج نفر برای ایفای نقش جیمزباند کاندیدا شدند که معروفترین آنها «رالف فاینس» و «جرج کلونی» بودند. با انتخاب «رالف فاینس» به عنوان مناسب‌ترین جانشین «برازنان»، برازنان ظاهراً در تصمیم خود تجدیدنظر کرده است، زیرا اخیراً قراردادی با یکی از شرکتهای بزرگ فیلمسازی منعقد کرده تا در ششمین فیلم سری جیمزباند، ایفای نقش کند. با این وصف هنوز همچنان «پیرس برازنان» جیمزباند سینماست. این درحالی است که هیچ بازیگری به اندازه «شون کانری» در قالب جیمزباند در عالم سینما موفق نبوده است.

«جنگهای ستاره‌ای» ادامه دارد!

«بازگشت چوباکا» عنوان سه‌گانه جدید «جنگهای ستاره‌ای» است که در دستور تولید سازندگان «جنگهای ستاره‌ای» قرار گرفته. «چوباکا» این بار همراه دوستانش R۲-D۲ و C۳PO خواهد بود. نقش «چوباکا» را «پیتر می‌هو» و دو نقش ربات فیلم را «آنتونی دانیلز» و «کنی بیکر» ایفا می‌کنند. در این فیلم پرهزینه نیز، سهم اصلی از آن جلوه‌های ویژه خواهد بود.

پیتر استون هم رفت

«پیتر استون» فیلمنامه و نمایشنامه‌نویس شهیر سینما که در عرصه سینما و تئاتر آثاری قابل اعتنا نوشته است، در هفتاد و سه سالگی درگذشت. او که فیلمنامه فیلم‌های «معما»، «ربودن قطار زیرزمینی» و... را نوشته به خاطر نگارش متن فیلم «پدر غاز» برنده جایزه اسکار شده بود.

«سارس» هم فیلم می‌شود

با بروز بیماری «سارس» سوداگران سینماهای هنگ‌کنگ و چین دست به کار تهیه دو فیلم با مضمون «سارس» شده‌اند. «شهر سارس» عنوان فیلم هنگ‌کنگی‌ها به کارگردانی «استیوچه اونگ» است که شامل سه داستان و در قالب کمدی درام تهیه می‌شود. فیلم بدون نام دیگر را چینی‌ها با بازی «گونگ‌لی» درباره «سارس» می‌سازند.

جان تراولتا در میان شعله‌های آتش

«جان تراولتا» در کنار «هواکین فینکس» در فیلم «نردبان ۴۹» به کارگردانی «جی راسل» ایفای نقش می‌کند.

«نردبان ۴۹» داستان آتش‌نشان باتجربه‌ای است که در میان شعله‌هایی آتش گیر می‌افتد. او در این لحظات، سالهای زندگی حرفه‌ای و خانوادگی‌اش را مرور می‌کند.

«جان تراولتا» در این فیلم به نقش «فرمانده کندی» مربی «فینکس» ظاهر می‌شود. در سال جاری از «جان تراولتا» فیلم «بیسیک» به نمایش درآمده است.

آمیتاب باچان در گرانترین فیلم هندی

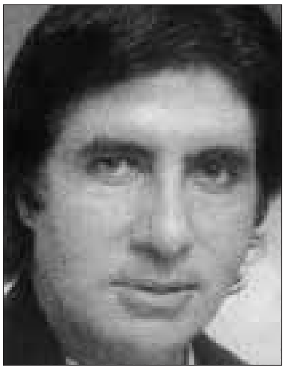

«رام گوپال وارما» صاحب شرکت بزرگ سینمایی هند «میکرز وارما» و تهیه‌کننده و کارگردان سینما در اقدامی تازه دست به تولید یک فیلم عظیم و پرخرج زده است. این فیلم که یک اثر اکشن حادثه‌ای خواهد بود، با نام EK و هزینه‌ای بیش از بیست میلیون دلار جلوی دوربین می‌رود. در EK جمعی از مشهورترین ستاره‌های عالم سینما ایفای نقش می‌کنند.

«آدیتیا باسور باتاچاریا» کارگردان فیلم مذکور از سینمای هند «آمیتاب باچان»، «سانجای دات»، «سونیل شتی» و «نانا پاتکار» را انتخاب کرده است. گفتنی اینکه EK فاقد عناصر اصلی فروش فیلم‌های هندی یعنی رقص و آواز خواهد بود. سینمای هند که مدتی است از نظر فروش اوضاع خوبی را سپری نمی‌کند، امید فراوانی به EK بسته است.

تیم برتون و عروس جنازه

بازیگر و تهیه‌کننده سینما «تیم برتون» که با تولید فیلم‌های کارتونی و انیمیشن «جیمز و هلوی غول‌آسا» و «قبل از کریسمس» شهرت و ثروتی بهم زد، درصدد تهیه یک انیمیشن دیگر به نام «عروس جنازه» است. ماجرای این فیلم از یک افسانه مردمی گرفته شده و حکایت مردی است که به‌طور اتفاقی درمی‌یابد، نامزدش درواقع یک جسد است! فیلمنامه «عروس جنازه» را «کارولین تامپسون» نوشته و «مایک جانسن» آن را کارگردانی می‌کند.

نجات یک شهر از راه تله‌پاتی!

صیادان رؤیا

کارگردان: لارنس کاسدان، نویسندگان فیلمنامه: ویلیام گلدمن و کاسدان، مدیر فیلمبرداری: جان سیل، موسیقی: جیمز نیوتن هوارد، تهیه‌کنندگان: لارنس کاسدان و چارلز آکان. بازیگران: مورگان فریمن، تامس جین، جیسن لی و تام‌سایزمور.

خلاصه داستان:

چهار دوست که دارای نیروهایی خارق‌العاده در برقراری تله‌پاتی هستند، هنگام عبور از بیشه‌زار دچار طوفانی شدید می‌شوند، آنها برای رهایی از وضعیت فعلی و نجات مردم یک شهر که در معرض قتل‌عام قرار دارند، دست به دست هم می‌دهند، اما حادثه‌ای آنها را وارد ماجراهایی دیگر می‌کند.

استاد قاچاقچی!

فرمول پنجاه و یکم

کارگردان: رانی‌یو، نویسنده فیلمنامه: استل پاول. بازیگران: سمیوئل ل. جکسن، رابرت کارلایل، نایجل ویاتمی و امیلی موریتمر.

خلاصه داستان:

یک استاد رشته شیمی دانشگاه در تصمیمی جنون‌آمیز، قصد می‌کند بزرگترین معامله مواد مخدر سال را ترتیب دهد، اما حضور گسترده تبهکاران و فعالیت‌های خصمانه گروههای قاچاقچی او را وارد مخمصه بزرگی می‌کند.

جنایتکار جنگی

محاکمات هنری کیسینجر

کارگردان: یوجین جاره‌کی، نویسنده فیلمنامه: الکس گیبنی، موسیقی: پیتر ناشل.

خلاصه داستان:

این فیلم، شامل تصاویر مستند محاکمات هنری کیسینجر است که با الهام از کتاب یک خبرنگار تهیه شده. در این اثر سینمایی مستند، کیسینجر به عنوان جنایتکار جنگی به محاکمه کشیده شده است.

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

مِعر هفته

«فروش مانتوی کوتاه ممنوع شد.» ـ جراید

مانتوی ممنوعه!

جوان را چاه کافی هست در راه
لهذا کندن هر چاه ممنوع
و چون تلفن شروع ارتباط است
از این پس تلفن همراه ممنوع
و درثانی، چو آسان نیست وصلت
نظر کردن به روی ماه ممنوع
اگر هم دست پایین را بگیریم
فروش مانتوی کوتاه ممنوع!

قطار دوم خرداد

آقای غلامعلی حداد عادل، رئیس فراکسیون اقلیت مجلس اکثریت، با تشبیه مجدد دوم خرداد به قطار، عنوان کرده‌اند که: «متأسفانه عده‌ای بدون بلیت سوار این قطار شده‌اند.» ایشان همین مسافران قاچاقی قطار دوم خرداد را عامل انحراف آن از ریل اصلی‌اش که مصالح و منافع کشور بوده باشد، دانسته و درنهایت خوش‌بینی اظهار داشته‌اند که: «من به آینده اصلاحات خوشبین نمی‌باشم!»

ما از قطار دوم خرداد سه نتیجه مهم می‌گیریم و در سه سوت قطار می‌فهمیم که قاعدتاً باید سه نوع مسافر سوار این قطار شده باشد:

دسته اول: مسافرانی که مردم برای آنها بلیت تهیه کردند و تا دم قطار هم بدرقه‌شان کردند تا سوارشان کنند.

دسته دوم: مسافرانی که مردم بلیت سوار شدن به آنها ندادند و لذا از قطاری که به مجلس می‌رفت، بازماندند.

دسته سوم: مسافرانی که هم بلیت نداشتند و هم جا برای سوار شدنشان نبود؛ اما در آخرین لحظات حرکت قطار، هرطور بود با فشار سوار قطار شدند و خودشان را جا کردند.

نتیجه فلسفی: من قطاری دیدم که سیاست می‌برد... ما را هم به زور بُرد!

نتیجه هستی‌شناسانه: زنده‌باد زور، از نوع پرزور!

تنگنا و رفراندوم

تاج‌زاده، تاج سر مشارکتیان نیز با آنکه قبلاً معتقد به اتخاذ سیاست «آرامش فعال» و «حرکت با چراغ خاموش» و... این‌جور تزهای مبتکرانه بود، ظاهراً برگزاری رفراندوم را تنها راه عبور از «تنگنا»های کنونی می‌داند.

واقعاً این حالت «تنگی» هم از اول تاریخ بد چیزی بوده است؛ اما اینکه چرا برای رفع برخی تنگی و تنگناها باید رفراندوم کرد، حقیر علتش را نمی‌داند. فقط این قدرش را می‌دانم که مرحوم پدربزرگ وقتی دریچه قلبش تنگ شد، دکترها با هم رفراندوم کردند و متفقاً نظرشان این شد که باید آن مرحوم را عمل کنند. اتفاقاً عمل هم کردند و عکس‌العمل به‌موقع آن خدابیامرز هم این بود که لطف کرد و مُرد.

چند وقت پیش هم براثر ریختن نخاله‌ها و مصالح ساختمانی در سر کوچه‌مان، سر کوچه‌مان از دو طرف تنگ شده بود و چون مردم کوچه از این وضع به تنگ آمده بودند، دور هم جمع شدند و رفراندوم کردند. نظر همه‌شان بر تخلیه هرچه سریعتر معبر سر کوچه بود. پس چند نفر عمله آمدند، رفع تنگنا کردند، کوچه گشاد شد رفت.

نتیجه اخلاقی: هرجا تنگنا دیدید، سریع رفراندوم کنید، گشاد می‌شود.

نتیجه اصلاحاتی: بدین‌وسیله نتیجه غیراخلاقی فوق اصلاح شود. هر جا مضایقی مشاهده فرمودید، در اسرع وقت نظر دوستان را جویا شوید تا موجب گشایش گردد.

اسکلت جوانی

جوانمرگی مختص امروز و دیروز نیست. در هزاره‌های قبل از میلاد هم وضعیت به همین ترتیب بوده که هست. شاهد مثالش همین اسکلت چهار هزار ساله‌ای که به‌تازگی در حوالی ممسنی کشور کشف و ضبط شده است.

اسکلت مکشوفه مربوط به مردی ۱۸ تا ۲۴ ساله است که یک متر و ۸۰ سانتی‌متر قد دارد. این کشف جدید ثابت می‌کند که سازمان ملی جوانان باید به بررسی وضعیت جوانان هزاره‌های قبل نیز بپردازد. به احتمال قریب به یقین، آنها هم به خاطر مشکلات مربوط به ازدواج و مسکن و شغل و غیره ذلک چنان دچار فشار بوده‌اند که در عنفوان جوانی (چنان که افتد و دانی!) ابتدا دقمرگ و سپس جوانمرگ می‌شده‌اند.

نتیجه بیخودی: تا جوانی و کامرانی هست
آید اسباب هر مراد به دست

نتیجه تاریخی: تا بوده همین بوده؛ ناامید نباش.

نگاه فلسفی: جوان، حتی اسکلتش هم جوان است؛ قدر جوانان را بدانید.

تحقیر و تفحص!

«تحقیر و تفحص» یکی از روشهای قانونی مجلس محترم شورا قبل از هرگونه استعفاست. در این روش، مجلس یک سازمان و نهادی را درنظر می‌گیرد و با ابزار قانونی به «تفحص» در احوال و اموال آن می‌پردازد. سازمان مورد تفحص نیز با استناد به راهکارهای قانونی و شجاعت و شهامت قابل تحسین خود، متقابلاً اقدام به «تحقیر» مجلس محترم می‌نماید و سریعاً جهت اطلاع افکار عمومی، تمام مراتب تفحص را تحت عنوان مثلاً «تفحص یا غوغا» در چند چاپخانه به چاپ می‌رساند.

نتیجه تحقیقی: تحقیقات نشان می‌دهد که تفحص چیز خوبی است، اما برای همسایه.

نتیجه تفحصی: پا توی هر کفشی کردید، اشکالی ندارد، اما کفش ما اندازه پای شما نیست. لطفاً بکشید بیرون!

برداشت هرمنوتیکی: بعضی آدمها با اینکه نه «صدا»ی خوبی دارند و نه هم «سیما»یی خوش؛ معذلک (بزنم به تخته!) آن‌قدر خوب و خوش زندگی می‌کنند که آدم با خودش می‌گوید: مرده‌شوی ترکیب قشنگم را ببرد!

طبقات ثلاثه

بالاخره شورای شدیداً محترم شهر به اجماع آرا تصمیم قاطع گرفت که جلو تراکم را بگیرد و از حالا به بعد، هیچ آدم تراکم‌خری بیش از سه طبقه نتواند بسازد.

با سه طبقه شدن حد تراکم، اگرچه منبع تأمین بودجه شهرداری کمی «سه» خواهد شد، اما خوشحالیم که نتایج زیر حاصل می‌شود:

نتیجه طبقاتی: شورای محترم شهر اگر همین‌طور از تعداد طبقات تراکم بکاهد، دیری نخواهد پایید که شاهد یک جامعه بی‌طبقه ایده‌آل خواهیم بود.

نتیجه شهرسازی: تا سه نشه، بازی نشه!

توضیح مهندسی: از بالا بیش از سه طبقه ممنوع است، اما از پایین ممنوعیتی ندارد. تا هر چند طبقه که بخواهید می‌توانید در زمین گرم فرو روید.

طنز برعکس

«مهندس مهدی چمران گفت: همه باید به شهردار جدید کمک کنیم.» ـ جراید

نترس، از همه برات کمک جمع می‌کنم!

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

با تو و بی تو

با تو هرچه هست خوب، بی تو هرچه هست بد
از تو جان گرفته است، ذکر یا علی(ع) مدد

در کدام درد دل، جای خالی تو کو؟
از کدام سمت عشق، ـ بوی تو نمی رسد؟

در مدار تو خدا، در مدار تو ست، نور
بی مدار و دور من، ـ بی خدا، چقدر بد!

یک طرف نشسته ماه، سمت دیگر آفتاب
هر دو سر بزیر و گنگ، هر دو گیج و نابلد

چشمشان به دست تو، کی اجازه می دهی؟
سر بر آورند باز، در مسیر خوب و بد

دست رود را بگیر، دست هرچه آب را
تا زمین پوچ را، آبی تو پر کند

صد مدیترانه عشق، نذر نوشخند تو
یک خلیج فارس نیز، مال تو، چه می شود؟!

کهکشان به کهکشان، نقطه نقطه، جستجو
باز دست خالی ام، هیچ می شود رصد!

چرخ را تکان بده، عرش را به هم بریز
خورده این و آن نترس، به اسم خوب تو، سند!

سهم من اگر شود، خاک در مسیر تو
باز هم موافقم، گر چه می شود، لگد
○
از میان هرچه زشت، بی تو رد نمی شوم
یک اشاره تا بهشت، یک اشاره تا ابد

ناصر ندیمی

شرمسار

زدست کوته خود زیر بارم
که از بالا بلندان شرمسارم
مگر زنجیر مویی گیردم دست
و گرنه سر به شیدایی برآرم
زچشم من بپرس اوضاع گردون
که شب تا روز اختر می شمارم
به این شکرانه می‌بوسم لب جام
که کرد آگه ز راز روزگارم
من از بازوی خود دارم بسی شکر
که زور مردم آزاری ندارم
اگر گفتم دعای می فروشان
چه باشد حق نعمت می گزارم
سری دارم چو حافظ مست لیکن
به لطف آن سری امیدوارم
تو از خاکم نخواهی برگرفتن
به جای اشک اگر گوهر ببارم

حافظ

دوباره دل، آشوب

دوباره یک شب ساکت، دوباره بیدارم
دوباره درد و تحمل، دوباره تبدارم

دوباره چشم غمینت، دوباره پرسش من
دوباره پاسخ تلخت، که: خسته از کارم

دوباره بغض غریبم، دوباره دل، آشوب
دوباره خوابی و من بی‌بهانه می‌بارم

دوباره میل نوشتن، دوباره شوق و عطش
دوباره روح پریشان، دوباره بیمارم

پروانه سراوانی ـ تهران

یاد

در التهاب بی‌دریغ زندگی
فقط به فکر آن کسی بیا
که روزگاری از سر محبتی عمیق
دوست داشتیش
○
خارج از قواعد تمام شاعران شهر
وزن این ترانه‌ها
رنج می دهد مرا
صبر کن سبک شوم:
های و های و های و های!
های و های و های و های!
من بدون وزن
دوست دارمت

وحید دانا ـ قائم‌شهر

دو غزل از هنگامه عابدین

مادر

نام تو بر لب من یک شعر خوب و زیباست
یک شعر آسمانی، یک شعر گرم و گیراست
یک حرف ساده گفتن در وصف تو چه سخت است
یک شعر نو سرودن با نام تو چه زیباست
در آسمان چشمت نور امید جاری است
در دشت دستهایت رد بهار پیداست
در قلب مهربان و بیمار و خستهٔ تو
شمعی همیشه روشن با نام عشق برپاست
دستان خسته‌ام را در دست گرم خود گیر
کاندر حریم دستت آرامشی مهیاست
با من بمان همیشه ای گرمتر زخورشید
کز یمن بودنت دل، آبی به رنگ دریاست

اعجاز

بگشا بال سفر موسم پرواز شده است
فصل روحانی خود سوختن آغاز شده است
صبح نیلوفری عشق نمایان گشته است
سبزه با نسترن و لاله هم آواز شده است
بوی جانبخش گل و رایحهٔ ناب نسیم
با شمیم نفس چلچله دمساز شده است
نه بجا مانده غم هجر و نه تشویش وداع
گوییا کار جهان یکسره اعجاز شده است
چشم دلبر که همه عمر خماری می کرد
اینک اندرز ده نرگس شیراز شده است
دل که از دلشدگی توبهٔ جاوید نمود
زچه رو بار دگر قافیه پرداز شده است

از گزینه اشعار محمدرضا محمدی نیکو

سنگ

تصویر پرندگان
در برکه می آشوبد
و آسمان سیاه می شود
مرد کور آه می کشد
و عیسی
اشک ریزان به دامن مادر می گریزد
سنگها
ابلاغ می شوند
و با حروف درشت
دیوارها را آلوده می کنند
سنگها
شعله‌ور اما سرد
از تمام بلندگوها
از ماهواره‌ها
شمرده
شمرده
پرتاب می شوند
سنگها شلیک می شوند
و کودکان
سبز و نارسیده فرو می ریزند
سنگها
فرو می افتند
و شهرها
از روی نقشه‌ها گم می شوند
سنگها
در متن جاز
در رعشه‌های خونین
انگشت‌های زمختشان را
به سمت ما می گیرند
جمجمه‌هایمان را کنار هم می چینند
و درز آنها را با استخوان پر می کنند
کلمات
کلمات
کلماتم را بر روی هم می گذارم
تا سر پناهی کوچک برآورم
کلماتم را تکرار می کنم
تا خواب کودکانم شیرین شود
کلماتم را با دقت برمی گزینم
تا به دوستانم پیشکش کنم
سنگها
مذاب و رعدآسا فرو می ریزند
سرپناه چوبی ام می سوزد
کودکانم به خوابی تلخ فرو می روند
و دوستان ناشناخته
پیش از آنکه پیشکشم را دریابند
خاکستر می شوند
سنگها!
سنگها!
کلماتم
از خشم و اندوه
سنگ می شوند

الناز ـ ویلاشهر
بله، فاکستان به دست ما می‌رسد، اما چه کنیم که نمی‌توانیم سروده‌هایتان را چاپ کنیم:
بچه‌ها کیف می خوان
کفش می خوان
لباس می خوان
می مونه مرد خونه
با این همه خرج و مخارج
چه می کنه...

مهین بهمنی ـ تهران
سروده شما از حیث قافیه و معنا دچار اشکال است:
می روی میلت ز ما پر بستن است
ای مسافر کار ما دل بستن است
در فراقت اشکها بارم ز چشم
از تو اینک کار ما بگسستن است
بی تو اما این فضا گوید سخن
ای دریغا کار دنیا رفتن است
دل بشد همدم تو را ای سنگدل
این ندانست پیشه‌ای بشکستن است

سوسن بیگدلی ـ رشت
بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:
ز دست کوته خود زیر بارم
که از بالابلندان شرمسارم
ز دست کو = مفاعیلن
ته خود زیـ = مفاعیلن
ر بارم = فعولن
که از بالا = مفاعیلن
بلندان شر = مفاعیلن
مسارم = فعولن

محمود عباسی ـ تهران
حمید مصدق به رحمت ایزدی پیوسته است. او وکیل دادگستری بود.

نامه‌هایتان را خواندم:

عظیمه اسماعیل‌پور، فریدونکنار ـ تحسین محمدی، جوانرود ـ راحله دلپذیر، نکا ـ فاطمه ساجدی، تهران ـ علیرضا امیری، تهران ـ مینا مشکی، سبزوار ـ سیروس احمدیان، رشت ـ فرامرز علوی، کرج ـ توحید شیرازی، شیراز ـ مهدی بلندی، تهران ـ سمیرا عباسیون، دیواندره ـ المیرا صداقتی، تبریز ـ هنگامه مؤمن‌زاده، شاهرود.

آسمان

دیروز
آسمان بزرگ بود
بزرگتر از همه رؤیاها
و دلهای دریایی

آسمانی بودند
مهناز احمدپور ـ تهران

نام تو

نام تو را
در حاشیهٔ دفترم
می نویسم
خورشیدی
از میان آن
طلوع می کند
محمدرضا رحیمی ـ شیراز

سلام

سلام بر تو
سلام بر
مهربانی
سلام بر
عاشقان
سلام تمام حرف من
با توست
ای عشق
مبینا کرمی ـ میانه

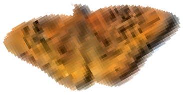

یک هفته حادثه

معلمی که قربانی مهربانی اش شد

چندی پیش خانواده علی خسروی» معلم ۵۵ ساله شیرازی به مأموران پلیس اطلاع دادند که وی چهار روز پیش برای دیدن دخترش که کارمند بانک یاسوج است از شیراز به طرف آن شهر حرکت کرد، اما هیچ خبری از او نیست. درپی این خبر بلافاصله مأموران شروع به تحقیقات و جستجو کردند و خودرو پیکان فرد مفقود شده را در نزدیکی پلیس راه یاسوج پیدا کردند.

کارآگاهان در بازرسی خودرو پیکان اثر انگشت مرد سابقه‌داری به‌نام «کیهان» را پیدا کردند که چندی قبل به اتهام موادمخدر بازداشت شده بود و با پیدا شدن این سرنخ جوان ۲۸ ساله در اطراف روستایی که در آن زندگی می‌کرد، دستگیر شد.

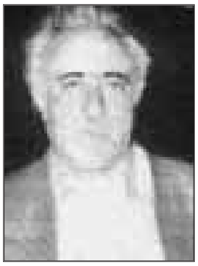

مأموران پس از دستگیری به بازجویی از کیهان پرداختند و او بالاخره مجبور شد اعتراف کند که در جاده یاسوج «علی خسروی» را دیده و جلوی ماشین او را سد کرده و برای اینکه بتواند قانعش کند تا با او به روستا بیاید به این معلم مهربان گفته بود که همسرش باردار است و از درد به خود می‌پیچد و باید هرچه زودتر او را به بیمارستان رساند. راننده هم از سر دلسوزی خودرو را متوقف کرده و با هم به روستا می‌روند.

متهم در ادامه اعترافات خود می‌افزاید: من او را به خانه‌ام بردم و بعد گفتم همسرم کمی بهتر شده و دیگر احتیاجی نیست او را پیش پزشک ببریم چون هنوز زمانش نرسیده و بهتر است شب در اینجا بمانی و صبح به شهر یاسوج برگردی. او افزود: با شنیدن این سخنان آن مرد مهربان قبول کرد و شب در خانه‌ام ماند و نیمه‌های شب وقتی که به خواب عمیقی فرو رفته بود به بیرون رفتم و بلوک سیمانی بزرگی با خود آوردم و محکم بر سرش کوبیدم. و با پیکان سفید رنگش جسد او را به ارتفاعات بردم و در یک گودال دفنش کردم. سپس ماشین را به نزدیکی جاده بردم. می‌خواستم به شهر بروم و ماشین را به یک اوراقچی بدهم که گشت نیروی انتظامی را دیدم. ماشین را در نزدیکی پلیس راه رها کردم و به روستایمان برگشتم. وسایل زندگیم را جمع کرده و یک هفته به خانه نرفتم، اما وقتی مجدداً به روستا برگشتم تا همسرم را هم با خود ببرم، مأموران مرا دستگیر کردند.

اعتماد

انتقام از نوع اینترنتی!

زن جوانی برای انتقامجویی از نامزد سابقش، عکس همسر او را به صورت مستهجن مونتاژ و درسایت اینترنت قرار داد تا کانون خانوادگی این زوج را از هم بپاشد.

این زن جوان که «مریم» نام دارد، هفته گذشته در شعبه ۱۰۱۹ دادگاه عمومی تهران به جرم خود اعتراف کرد و به قاضی دادگاه گفت: سه سال پیش که جویای کار بودم، با مطالعه آگهی‌های استخدام در روزنامه‌ها، به عنوان منشی در یک شرکت مشغول به کار شدم.

پس ازمدتی به مدیر شرکت علاقه‌مند شدم و بعد از پایان کار با هم به گردش می‌رفتیم. او به من قول داد که به خواستگاری‌ام خواهد آمد تا با هم ازدواج کنیم. اما وی به وعده‌اش وفا نکرد و یک روز پس از بازگشت از سفر دوبی، به همراه دختری وارد شرکت شد و دختر جوان را به عنوان همسرش معرفی کرد.

من از دیدن این صحنه شوکه شدم به‌طوری که مدتی در بیمارستان بستری بودم و او حتی به ملاقات من هم نیامد.

پس از چند روز با او تماس گرفتم ولی در کمال بی‌اعتنایی به من گفت: من دختر مورد علاقه‌ام را پیدا کرده‌ام و تو برای ازدواج و زندگی با من، مناسب نیستی!!

او ادامه داد: من هم برای گرفتن انتقام از وی عکس همسرش را توسط یکی از دوستانم به دست آوردم و دوره فتوشاپ کامپیوتر را فرا گرفتم و با استفاده از این برنامه عکس وی را به صورت مستهجن درست کردم و وارد سایت‌های اینترنت کردم. پس از پایان اعترافات این زن، قاضی دادگاه به دلیل تشویش اذهان عمومی وی را به ۷۴ ضربه شلاق و یک سال حبس محکوم کرد.

اعتماد

بیماران اورژانسی دقت کنند!

یک راننده آمبولانس در آلمان به جرم ربودن بیماران و سرقت از آنان دستگیر شد. این راننده بیمارانی را که درد شدید داشتند و از منزل یا اماکن مختلف تماس می‌گرفتند تا برای درمان به بیمارستان انتقال یابند، آنها را می‌ربود و در مکانی خلوت به سرقت اموال و متعلقات آنان می‌پرداخت.

سرانجام پلیس آلمان پس از تحقیقات و به دام انداختن راننده آمبولانس طعمه‌ای برای وی گذاشت و در نتیجه ثابت شد که سرقت‌ها کار راننده آمبولانس مورد نظر بوده است. این شخص علت سرقت از بیماران را بی‌پولی خود اعلام کرده است.

اینترنت

مردی آگهی ترحیم خود را دریافت کرد

مردی در شیراز، یک سال پس از ازدواج دخترش، آگهی ترحیم خود را دریافت کرد و پرده از نیرنگ همسرش که او را مرده قلمداد کرده بود، برداشت، این زن شیرازی که قصد طلاق از شوهرش را داشت. هنگام ازدواج یکی از دخترانش، با ارائه آگهی ترحیم همسر خود به یکی از دفاتر ثبت طلاق و ازدواج، ادعا کرد شوهرش مرده است تا به این طریق دختر وی بتواند بدون رضایت پدر ازدواج کند.

شوهر این زن در ادامه افزود: درگیری بین ما به حدی رسید که کارمان به دادگاه کشید، بعد از مدتی همسرم دو دخترم را به اصفهان برد؛ اما من با توجه به این که تمام اموالم به نام او ثبت شده بود، حاضر نشدم او را طلاق دهم، تا این که مدتی قبل نامه‌ای از اصفهان به دستم رسید. وقتی نامه را خواندم، متوجه شدم متعلق به زنی است که خود را مادر شوهر دخترم معرفی کرده است.

آن زن همراه نامه، آگهی ترحیم مرا ارسال کرده و نوشته بود که دخترم با پسر او ازدواج کرده است. آگهی ترحیم را که دیدم، شوکه شدم. پس از تحقیقات معلوم شد همسرم با استفاده از آگهی فوت من و ارائه مدرک جعلی به دفترخانه اسناد رسمی، موفق شده است یک سال قبل دخترم را به عقد پسر مورد علاقه او در آورد.

جام جم

مسابقه بلندترین موی گوش

در هند سرزمین مسابقات عجیب، به کسی که بلندترین موی گوش یا ابرو را دارد. جایزه ویژه و یا مخصوصی می‌دهند، دراین مسابقه عجیب و دیدنی هرکس طول موهای گوشش بیشتر از همه باشد به شخصیتی مشهور تبدیل می‌شود. «رادباکان واجپایی» با ۱۴ سانتیمتر طول موی گوش، عنوان نخست را درهند دراختیار دارد.وی برای محافظت از موهای گوشش از شامپوهای مخصوصی استفاده کرده و گاهی اوقات آنها را بافته و مثل گوشواره آویزه گوشش می‌کند.

اینبار دامادهای بی‌خانه بخوانند

چندی پیش در پی شعله‌ور شدن آتش از یک منزل مسکونی دریکی از محله‌های شیراز همسایگان و ساکنان این خانه با درخواست از ماموران امداد موفق به فرو نشاندن شعله‌های آتش شدند و مشخص شد زن ۳۱ ساله‌ای به نام لیلا که سه ماه پیش ازدواج کرده است، پس از اختلاف با مادر شوهرش با ریختن نفت به لباس، خود را آتش زده است. با انتقال زن مجروح به بیمارستان بلافاصله اقدامات لازم درخصوص نجات وی آغاز شد. این عروس نیمه سوخته به ماموران که برای تحقیق آمده بودند گفت: با وجود مخالفت‌های والدینم با جوانی به نام فرهاد که چند سالی با هم آشنا بودیم، پیمان زناشویی بستم و او ابتدا قول داد که به زودی برای من خانه مستقلی تهیه خواهد کرد، اما به دلیل بیکاری، موفق به یافتن خانه مستقل نشد. و به ناچار در اتاق کوچکی که در منزل پدر شوهرم بود زندگی خود را آغاز کردیم، اما از همان اولین روزهای این ازدواج مادر شوهرم بنای ناسازگاری را گذاشت و دائماً مرا مورد آزار و اذیت قرار می‌داد.

لیلا همچنان که سعی می‌کرد غم سالهای گذشته را فرو خورد ادامه داد: وقتی درخصوص رفتارهای مادر

فرهاد اعتراض کردم، شوهرم به جای حمایت از من عنوان کرد، چون ما، در منزل مادرم زندگی می‌کنیم. باید مطیع او باشیم و من سعی می‌کردم به هر طریق ممکن از بروز هر نوع واکنش جلوگیری کنم، اما هر روز آزار و اذیت‌های مادرشوهرم بالا می‌گرفت تا اینکه دیگر خسته شده بودم و مجبورم کرد دست به خودکشی بزنم.

با شکایت این دختر پرونده برای صدور دستور قضایی به دادگستری شیراز منتقل شد.

حادثه

سگها یکبار دیگر وفای خود را ثابت کردند

یک سگ باوفا در انگلیس، دختر معلولی را از مرگ حتمی نجات داد.

هنگامی که این دختر معلول ۱۸ ساله با ویلچر از مدرسه به خانه بازمی‌گشت، ناگهان داخل یک نهر آب افتاد و به دلیل شدت جریان آب در آستانه مرگ قرار گرفت، در همین زمان، مردی که از کنار نهر عبور می‌کرد متوجه دختر معلول شد، اما به درخواست کمک وی اعتنایی نکرد، چون تصور می‌کرد او مزاح می‌کند، اما ناگهان سگ باوفای این معلول پس از فریادهای کمک‌خواهی صاحبش به سرعت هرچه تمامتر خود را به یک رهگذر رساند و با اصرار و تلاش بسیار و سد شدن جلوی وی، او را مجبور کرد تا به محل حادثه بیاید و سرانجام این رهگذر با تلاش سگ باوفا، دختر معلول را از مرگ نجات داد.

اینترنت

زبان ماری برای رفع بیکاری!

«جیمز کین» ۱۹ ساله برای جلب توجه مردم زبانش را از وسط دو نیم کرد.

او ابتدا زبانی معمولی داشت که به گفته خودش برای اینکه در بین مردم و مطبوعات مشهور شود به یک جراح مراجعه کرده و از او خواست که زبانش را به دو نیم کند ولی جراح نپذیرفت. پس جیمز ناچار شد به یک «پیرسر» مراجعه کرده و از او بخواهد این کار را برایش انجام دهد.

جیمز در ادامه افزود: آن مرد تنها با یک چاقوی کوچک و بدون بیهوشی زبانش را به دو نیم مساوی تقسیم کرد. بدین ترتیب این جوان به مردی با زبان دوسر معروف شد و ثابت کرد که این انسان دوپا برای اینکه نامش بر سر زبانها بیفتد به هر کاری دست می‌زند. حتی!!

اینترنت

ترازو

هنوز از جوش شیرین استفاده می‌شود

کیفیت نان مسائله‌ای است که در همه جای کشور مطرح است اما در لوشان وضع اسف‌باری دارد. بارها شنیده‌ایم که مصرف جوش‌شیرین در پخت نان مسائله‌ساز است و کسانی که از آن استفاده می‌کنند سخت مجازات می‌شوند، اما نمی‌دانیم چرا نانوایان لوشان نسبت به این موضوع بی‌تفاوتند. بدتر از همه اینکه مسوولان نیز هیچ‌گونه نظارتی ندارند و بی‌تفاوت از کنار آن می‌گذرند.

مسائله دیگر کمبود نانوایی و صف‌های طویل برای خرید نان است. این شهر در مسیر عبور گردشگران است. به همین خاطر میزان تولید نان و مصرف آن تناسبی با هم ندارد. از مسوولان تقاضای رسیدگی داریم.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

گچساران یا دوگنبدان

شهرستان گچساران سالهای سال است اسم دیگری هم دارد به نام دوگنبدان. دو اسمی بودن این شهر برای مسافران تازه‌وارد به صورت معمایی درآمده است.

مثلاً از یک طرف که وارد این شهر می‌شوی روی تابلویی که بر مدخل شهر نصب است نوشته شده: «به دوگنبدان خوش آمدید» و از طرف دیگر که می‌آیی تابلویی به این مضمون به چشم می‌خورد: «به گچساران خوش آمدید». در ضمن این دوگانگی عنوان بر سردر برخی ادارات دولتی هم مشاهده می‌شود که جا دارد مسوولان مربوطه جهت ایجاد هماهنگی ترتیبی بدهند که گچساران به اسم اصلی خود یعنی گچساران معرفی شود و نام دوم آن یعنی دوگنبدان حذف گردد.

گچساران ـ غلامعلی چریکی

گاز به‌زودی به عنبران می‌رود

مدیر مسوول محترم هفته‌نامه اطلاعات هفتگی

با سلام.

عطف به مطلب منتشره در شماره ۳۰۸۴ آن نشریه تحت عنوان «عنبران سوخت زمستانی ندارد»، بدین‌وسیله به اطلاع می‌رساند عملیات گازرسانی به شهرستان مذکور جزو برنامه اجرایی سال‌جاری بوده که ان‌شاءالله پس از مبادله موافقت‌نامه با سازمان مدیریت برنامه‌ریزی کشور و تأمین اعتبار در نیمه دوم سالجاری آغاز خواهد شد.

لذا دستور فرمایید مطلب فوق در اولین شماره آن جریده محترم جهت اطلاع ساکنین محترم شهر عنبران چاپ گردد.

و من‌الله التوفیق

روابط عمومی شرکت ملی گاز ایران

جریان فاضلاب در کوچه

اهالی محله هیرپابا واقع در خیابان امام خمینی، کوچه حافظ ۲ شهر نمین از مسوولان شهرداری گلایه دارند.

این کوچه چند سالی است آسفالت نشده. اهالی با رها کردن فاضلاب منازل خود باعث آلودگی محیط و محله شده‌اند.

چند بار در این باره به شبکه بهداشت شهرستان و شهرداری گزارش شده است ولی هیچ اقدامی در رفع این مشکل نشده است.

اگر کوچه آسفالت شود و وسط آن جوی احداث شود، فاضلابی درکوچه باقی نخواهد ماند و دیگر اهالی از وجود عفونت و بیماری نگران نخواهند بود.

جعفر بابابی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

جوانان اسالم امکانات می خواهند

بخش اسالم از توابع شهرستان تالش فاقد امکانات لازم برای جوانان است.

جوانان اسالم نمی‌دانند اوقات فراغت خود را چگونه بگذرانند. این بخش فاقد سینما، سایر مکانهای تفریحی و مراکز آموزشی بخصوص آموزش عالی است.

جوانان این منطقه از مسوولان خواستار ایجاد چند رشته تحصیلی دانشگاهی در این بخش محروم هستند. همچنین ایجاد خط واحد اتوبوسرانی از اسالم به تالش ضروری است چرا که نرخ کرایه‌های بین راهی گران است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

خرابی خیابانهای رامهرمز ادامه دارد

هر روز خیابانهای شهرستان رامهرمز توسط اداره‌های آب، مخابرات و گاز خراب می‌شود.

شهروندان رامهرمزی تا کی باید شاهد خرابیهای پی‌درپی در معابر شهر خود باشند. این سؤالی است که شهروندان این شهر بارها از مسوولان شهر پرسیده‌اند. چرا برنامه‌ریزی درست برای حفظ خطوط مخابرات، آب و گاز نمی‌شود.

امید است مسوولان شهرستان و استان فکری اساسی برای رفع این مشکل صورت دهند.

محمدعلی یوسفی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

شهردار اسفراین توجه کند

پارک توریستی «دایی امان» اسفراین مدتی پیش آغاز به‌کار کرد. اما براثر خشک شدن دو استخر ماهی و قایقرانی این پارک به فراموشی سپرده شد.

مدت دو سال است که از برهوتی این پارک می‌گذرد، هرچند که بخشی از فضای سبز را داراست که در بهار و تابستان محلی مناسب برای گردشگران است.

از شهرداری این شهرستان انتظار می‌رود این پارک را احیا و به رونق گذشته بازگرداند.

ابوالفضل صمدی

رومارِیوی استقلال از سکونشینی خسته شده است

رسول خطیبی:

دلم لک زده برای یک دقیقه بازی

جنگ آمریکا و عراق تمام برنامه های من را به هم ریخت

بااین وضعیت کاپلو هم در ایران موفق نمی شود

بابک پورعالی

راستی از رومارِیوی فتح الله زاده و استقلال چه خبر؟! وقتی خبر رسید باشگاه السد قطر قصد دارد روماریو را برای بازی مقابل استقلال و دیگر تیمهای غرب آسیا به خدمت بگیرد، مدیر عامل استقلال هم بلافاصله برگ برنده‌اش را که همان «رسول خطیبی» باشد رو کرد و اسمش را هم گذاشت «روماریو» ی استقلال. قرار بود رسول در جام باشگاههای آسیا آنقدر بدرخشد که مدیر باشگاه استقلال او را به یکی از تیمهای متمول عربی بفروشد و به نوعی خودش را از انتقادهایی که به خاطر پرداخت ۲۵۰ میلیون تومان به خطیبی به گوش می‌رسید، آزاد کند. اتفاقاً رسول هم خوب بازی کرد و علی رغم اینکه فقط چند روز با آبی پوشان تمرین کرده بود دو گل حیاتی برای تیمش زد و یکی ـ دو پاس گل هم داد، ولی چه فایده که استقلال با وجود درخشش او هم نتوانست جایی در جمع تیمهای صعودکننده داشته باشد تا رؤیاهای فتح الله زاده ـ مردی که حالا برای استقلال وجود خارجی ندارد ـ مبنی بر انتقال «رسول خطیبی» به تیمهای عربی نقش بر آب شود.

حال شما هم اگر مثل ما دلتان برای این مهاجم ریز نقش فوتبال کشورمان و باشگاه استقلال تنگ شده این مصاحبه را تا انتها دنبال کنید:

☐ دیگر کم کم داشتیم فراموش می‌کردیم که بازیکنی به نام «رسول خطیبی» هم در فوتبال ما وجود دارد. این وضعیت تو را راضی می‌کند؟!

● بدون شک هر کس جای من باشد نمی‌تواند از این وضعیت راضی باشد. من با این هدف به استقلال آمدم که پیشرفت کنم نه اینکه فقط در سه بازی جام باشگاههای آسیا این تیم را همراهی کنم و بعد هم از روی سکوها بازی تیمم را ببینم!

☐ اما قانون لیگ حرفه‌ای صراحتاً اعلام کرده که هیچ بازیکنی در نیم فصل بازیها نمی‌تواند تیمش را عوض کند و با پیراهن تیم دیگری پای به میادین بگذارد!

● متأسفانه قوانین لیگ حرفه‌ای ما با تمام لیگهای حرفه‌ای دنیا فرق دارد و من هم چوب این قوانین عجیب و غریب را می‌خورم. شما کجای دنیا را سراغ دارید که اگر یک بازیکن بین فصل به تیم دیگری بپیوندد فقط باید با آنها تمرین کند و تا ابتدای فصل بعد هم حق بازی کردن نداشته باشد؟! مگر باتیستوتا در بین فصل از رم به اینترمیلان نرفت؟!

☐ به هرحال قوانین لیگ هر کشور برای همان کشور قابل اجراست و ایراد گرفتن از قوانین لیگ برتر هم نمی‌تواند چندان منطقی باشد...

● من هم قبول دارم و فعلاً هم مجبورم فقط و فقط تمرین کنم و این طوری هم همه چیز به ضرر من تمام خواهد شد. یک بازیکن اگر در شرایط مسابقه قرار نگیرد، به طور قطع افت خواهد کرد و من هم از این قاعده مستثنی نیستم.

☐ و این چیزی بود که تو خودت می‌خواستی، وگرنه می‌توانستی تا پایان فصل در پاس باقی بمانی و بعد...

● نه، اشتباه نکنید. من به علت پاره‌ای مسائل از پاس جدا شدم و به عبارتی حتی یک روز هم نمی‌توانستم بیشتر از آن در تیم پاس باقی بمانم.

☐ و لابد پیشنهاد نجومی باشگاه استقلال پایانی بود بر تمام مشکلات تو با باشگاه پاس؟!

● نمی‌گویم پول و مسائل مادی برایم اهمیتی ندارد، اما باور کنید هدف اصلی من از حضور در استقلال پیشرفت در فوتبال بود.

☐ اما آن زمان پرسپولیس هم خواهان تو بود ولی به اندازه همتای آبی پوشش پول نداشت و تو هم خیلی زود با استقلال پای میز قرارداد نشستی...

● نمی‌دانم. شاید اگر رضایتنامه‌ام دست خودم بود وضعیت کمی فرق می‌کرد، اما در آن مقطع این باشگاه پاس بود که تصمیم می‌گرفت رضایتنامه من را به کدام باشگاه بدهد.

☐ گفته می‌شد باشگاه استقلال بدین خاطر مبلغ زیادی بابت انعقاد قرارداد با تو پرداخته است که با ترانسفر تو به تیمهای خارجی چند برابر آن را به دست آورد، اما این طور که پیداست فصل آینده را هم باید در این تیم بمانی؟!

● بله، آقای فتح الله زاده هم همین نظر را داشت و اتفاقاً می‌خواست بلافاصله پس از پایان بازیهای گروهی جام باشگاههای آسیا من را به یکی از تیمهای عربی بفرستد، اما نتایج غیرمنتظره ما در امارات از یک طرف و بدشانسی من از طرف دیگر سبب شد تا اکنون بجای بازی در خارج از کشور، اینچنین از میادین به دور باشم.

☐ اما در همان سه بازی تو نمایش خیره کننده‌ای داشتی و اگر اشتباه نکنم نظر یکی ـ دو تیم قطری را هم به خودت جلب کرده بودی؟

● البته فقط یک تیم بود. بیشتر روزنامه‌ها هم نوشته بودند تیمهای الوکره و الوحده قطر مرا می‌خواهند که اشتباه بود. معمولاً مسوولان بیشتر تیمها بازیکنانی را که مدنظرشان باشد از لیگ قهرمانان انتخاب می‌کنند، چون سطح بازیها بالا است و من هم با بازیهایی که انجام دادم، توانستم نظر مساعد مربیان الاتحاد قطر را جلب کنم، اما جنگ آمریکا و عراق همه چیز را به هم زد.

☐ پس بدشانسی تو هم از همین جا بود؟!

● خودتان بهتر می‌دانید که این جنگ همه چیز را تحت تأثیر قرار داد. بعد از پایان بازیهای گروهی جام باشگاههای آسیا، بلافاصله با مسوولان باشگاه الاتحاد مذاکراتی را انجام دادیم و اتفاقاً به توافق‌هایی هم رسیدیم. آنها مرا برای مدت سه ماه می‌خواستند و پول خوبی هم برای آن پیشنهاد کرده بودند، ولی با به درازا کشیدن جنگ خیلی چیزها به هم ریخت!

☐ چطور مگه؟

● با توجه به شرایط بحرانی منطقه، آنها از آمدن به تهران خودداری کردند و خواستند که ما برای مذاکرات نهایی به قطر برویم. بعد هم جام پادشاهی این کشور به خاطر جنگ به تعویق افتاد و رفتن ما به قطر هم به طور کل منتفی شد تا اینک اینچنین در حسرت بازی کردن بمانم.

☐ استقلال درست پس از ناکامی در امارات به یک تیم بحران زده مبدل شد و این بحران تا این لحظه هم سایه‌اش را از روی نام این تیم برنداشته. فکر می‌کنی چرا استقلال با مجموعه‌ای از بهترینها ابتدا در امارات و سپس در لیگ برتر و جام حذفی با شکست مواجه شد؟

● اینکه استقلال بهترین مجموعه فعلی فوتبال ایران را در اختیار دارد، در آن شکی نیست. اما با وجود

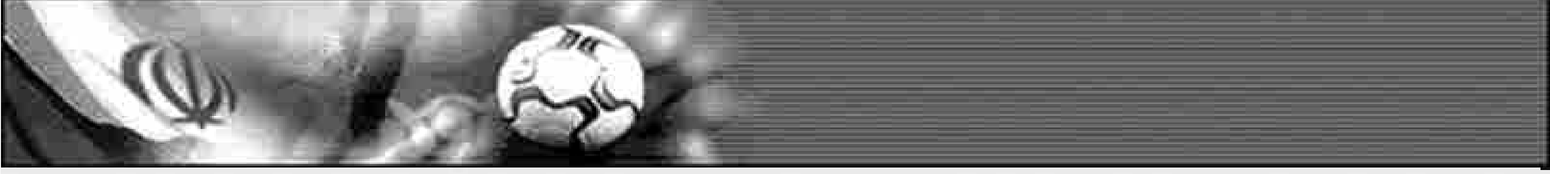

بهترین ستاره‌ها هم اگر یک تیم سایر ابزارها و امکانات را نداشته باشد، نمی‌تواند موفق باشد. از این رو شکست ما در جام باشگاههای آسیا هم چندان غیر منتظره نبود.بعد از این ناکامی همه توجهات معطوف شد به عملکرد کخ و سیل انتقادات به سوی مربی‌ای روانه شد که اولین سال حضورش در ایران را تجربه می‌کرد و نتیجه هم این شد که الان می‌بینید!

☐ یعنی تو اعتقاد داری که کخ می‌توانست برای استقلال مفید باشد؟

● باید قبول کرد که مربیان خارجی در کوتاه مدت اثر چندانی نمی‌توانند داشته باشند. شما همین بگوویچ را نگاه کنید! او سال اولی که مربیگری فولاد را پذیرفت، چیزی نمانده بود که این تیم را به دسته دوم ببرد، اما حالا دو سالی است که همه از فولاد به عنوان یکی از مدعیان حرف می‌زنند و تعداد ملی پوشان این تیم هم از بسیاری از تیمهای دیگر بیشتر است. به نظر من باید در ایران به مربیان خارجی فرصت دهند وگرنه کاپلو هم در ایران موفق نخواهد بود. حیف که هواداران استقلال و پرسپولیس یا به طور کلی فوتبالدوستان ما در این زمینه زیاد صبور نیستند.

☐ تغییر مدیریتی در استقلال را تا چه اندازه در بهبود وضعیت این تیم مفید می‌دانی؟

● استقلال در این برهه بیشتر از آنکه به تغییر در کادر فنی و مدیریتی‌اش نیاز داشته باشد، محتاج آرامش است و این آرامش فقط با اتمام بازیهای لیگ به اردوی این تیم خواهد آمد، از این رو فکر نمی‌کنم که استعفای آقای فتح‌الله‌زاده که یکی از موفق‌ترین مدیران تاریخ فوتبال ما بودند، راه حل مناسبی بوده باشد. استقلال ناخواسته گرفتار بحران شده است و حالا با کناره‌گیری آقای فتح الله زاده از این تیم شاید این بحران در استقلال تشدید شود، که البته امیدوارم این اتفاق نیفتد.

☐ با حذف استقلال از گردونه رقابتهای جام حذفی دیگر این تیم شانسی برای حضور در فصل آتی جام باشگاههای آسیا ندارد. به این ترتیب حضور بازیکنان این تیم در تیمهای خارجی هم تا حد زیادی منتفی است. از این بابت ناراحت نیستی؟

● بدون شک نمی‌توانم خوشحال باشم، ولی ناراحت هم نیستم. نباید فراموش کرد که بازیکن استقلال محسوب می‌شوم و هواداران این تیم بر گردن من حق دارند. از این رو اگر لازم باشد تا آخرین روز قراردادم در این تیم بازی می‌کنم تا حداقل بتوانم گوشه‌ای از محبتهای این هواداران خونگرم را جبران کنم. در حال حاضر برای من بازی در استقلال از حضور در تیمهای خارجی با اهمیت‌تر و صدالبته باارزش‌تر است.

☐ سپاهان قهرمان لیگ شد و شنیدیم تو خیلی از قهرمانی این تیم خوشحال شدی؟!

● چرا خوشحال نباشم. بالاخره فرهاد خان سالها مربی من بوده و قهرمانی سپاهان هم ثمره تلاش ایشان بوده است. در نیم فصل اول وقتی من از سپاهان و فرهاد کاظمی تعریف کردم خیلی‌ها ناراحت شدند و به خاطر همین تعریفات من چند هفته‌ای در پاس نیمکت‌نشین شدم! و حالا از این بابت که سپاهان با اقتدار قهرمان لیگ شده است خوشحالم و امیدوارم این تیم بتواند در رقابتهای جام باشگاههای آسیا هم به عنوان قهرمانی برسد.

■

فتح‌الله‌زاده حق استعفا ندارد!

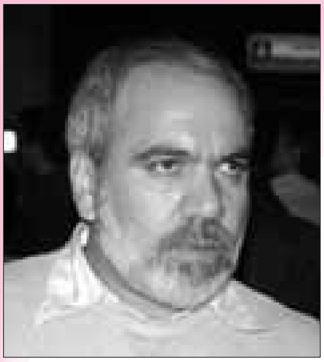

«دبیرکل حزب رفاه اسلامی کارگران خواستار عدم ثبت استعفای مدیرعامل باشگاه استقلال تا پیگیری کامل این موضوع شد.»

این خبری بود که اوایل هفته ایسنا مخابره کرد و توجه بسیاری را برانگیخت. براساس خبر مخابره شده از ایسنا حسن الله‌وردی‌نژاد ضمن انتقاد شدید از استعفای فتح‌الله‌زاده از مدیریت باشگاه استقلال گفت: «از استعفای فتح‌الله‌زاده تمامی هواداران استقلال و حتی سیاسیون نگران هستند چرا که این استعفا را تحمیلی می‌دانیم و بر این اساس اقدامات جدی را نیز برای عدم ثبت آن تا پیگیری و روشن شدن تمام قضایا دنبال خواهیم کرد.»

البته فتح‌الله‌زاده در واکنش نسبت به خبر فوق ضمن تشکر از آقای الله‌وردی عنوان کرده که استعفایش سیاسی نبوده و من با اصرار خودم از سمت مدیریت باشگاه استقلال کناره‌گیری کردم!

علامت سؤال پیش روی فدراسیون کشتی!

قهرمانی مردان کشتی آزاد ایران در بیست و دومین دوره مسابقه‌های بین‌المللی جام جهان پهلوان تختی در تهران در شرایط سهل و آسان و بدون تهدید جدی از سوی تیم‌های ناقص خارجی به دست آمد. این رقابتها در حقیقت از آن جهت که جنبه انتخابی تیم ملی کشتی آزاد ایران برای شرکت در دو میدان مهم آسیایی در هندوستان و قهرمانی جهان در آمریکا داشت، برای کشورمان حائز اهمیت بود، لیکن سطح کمی و کیفی رقابتها در آن حدی نبود که انتظارش می‌رفت.

از سویی شکست بزرگان کشتی ایران از جمله نورزاد و حاجی‌زاده در این رقابتها این علامت سؤال را در ذهن ایجاد کرد که فدراسیون کشتی برای آماده نگه داشتن قهرمانانش چه برنامه‌ای دارد و چرا باید قهرمان و نایب قهرمان جهان ظرف مدت کوتاهی تا این حد ناآماده باشند.

هر هفته با
پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در ابتکاری جالب اقدام به چاپ فرمهای پیش‌بینی بازیهای لیگ برتر نمود که با استقبال شدید خوانندگان مجله روبرو شد و هر هفته صدها نامه به آدرس مجله ارسال شد که هرکدام حامل یک یا چند فرم شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ بود.

از این هفته تا پایان لیگ با پیش‌بینی دور برگشت لیگ برتر با ما همراه باشید.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

فرم شرکت در مسابقه ۲۵

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... تولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم.

تلفن تماس ....

پرسپولیس تهران .... ملوان بندر انزلی ....

ذوب‌آهن اصفهان .... فولاد خوزستان ....

پاس تهران .... صنعت نفت آبادان ....

فجر سپاسی شیراز .... سپاهان اصفهان ....

استقلال تهران .... استقلال اهواز ....

سایپا تهران .... برق شیراز ....

ابومسلم مشهد .... پیکان تهران ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۲/۳/۲۲

برنده مسابقه شماره ۱۴

حمید دقیقی (ساوه) - ۱۴ امتیاز

برنده مسابقه شماره ۱۶

محمدعلی میرزمانی (بهشهر) - ۲۰ امتیاز

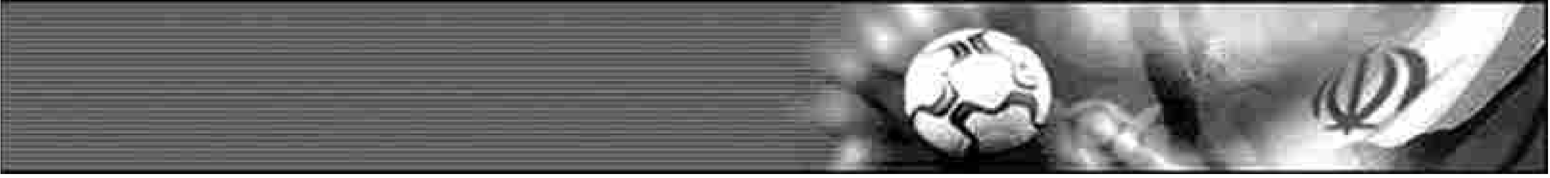

پس از نیم قرن انتظار

سپاهان شد آقای فوتبال ایران

با به صدا در آمدن سوت پایان بازی پرسپولیس و سپاهان تمام کسانی که یک فصل تمام سنگ قهرمان نشدن سپاهان را به سینه می زدند به نظاره جشن غریبانه ابرقدرت جدید فوتبال ایران نشستند

چیزی بیش از نیم قرن از آغاز مسابقات فوتبال باشگاههای کشور به عناوین و شکلهای مختلف می‌گذرد. ظرف این نیم قرن مقامهای قهرمانی همیشه و در همه حال بین تیمهای تهرانی دست به دست می‌شد به گونه‌ای که هیچ تیم شهرستانی تا به حال نتوانسته علی رغم توانمندیها و استعدادهای غیر قابل انکار بازیکنانش به جام قهرمانی دست پیدا کند. لیکن در آخرین روز از دومین ماه سال جاری برای اولین بار طی نیم قرن گذشته تیم سپاهان موفق شد با پشت سر گذاشتن تمامی مدعیان جام زیبای قهرمانی را از آن خود کند و آن را برای ثبت در تاریخ به سواحل زیبا، پرخروش و همیشه جاویدان زاینده رود و دیار کهن نصف جهان ببرد.

بله، سرانجام سپاهان به آنچه که استحقاقش را داشت رسید و خود را به عنوان دومین قهرمان لیگ حرفه‌ای ایران معرفی کرد. این قهرمانی برای خیلی‌ها قابل هضم نبود و حتی بسیاری از فوتبالدوستان تا پنج - شش هفته پیش حاضر بودند روی این مسأله که سپاهان قهرمان نمی‌شود شرط بندی کنند.

سپاهان درست در هفته چهارم لیگ بود که با آمدن به صدر جدول نزد تمامی مدعیان بزرگ تهرانی خودنمایی کرد.آن زمان هیچ کس فکرش را هم نمی‌کرد که این صدرنشینی حتی تا پایان نیم فصل هم تداوم داشته باشد، با این وجود بازیهای نیم فصل هم با صدرنشینی قاطع آنها به اتمام رسید ولی باز هم بسیاری از کارشناسان بر این عقیده بودند که در دور برگشت، جدول تغییرات بسیاری می‌شود. تداوم صدرنشینی سپاهان در دور برگشت و در عین حال نتایج ضعیفی که این تیم در یکی -دو بازی پیاپی کسب کرد سبب شد تا تعدادی از کارشناسان تاریخ مصرف صدرنشینی سپاهان را پایان یافته تلقی کنند، لیکن اراده راسخ، تلاش مجدانه و میل به خواستن تحسین‌برانگیز بازیکنان سپاهان همراه با درایت، دانش و اثبات تواناییهای کادر فنی، اداری تیم و حمایتهای مدیریتی باشگاه و از همه مهمتر حضور اثرگذار و تعیین کننده خیل انبوه تماشاگران سپاهان در صحنه سبب گردید تا تبلور خواستن و شکوه توانستن، سه هفته مانده به پایان مسابقات عینیتی واقعی به خود بگیرد تا برای اولین بار در تاریخ فوتبال کشور یک تیم شهرستانی موفق به تصاحب عنوان قهرمانی لیگ گردد.

دست تقدیر هم به گونه‌ای رقم خورد که این قهرمانی در تهران و در تقابل مستقیم با قهرمان فصل گذشته حاصل شود تا شایستگی‌های شاگردان فرهاد کاظمی بیشتر به چشم آید. این بار و برخلاف خواست عمومی سپاهان زمین نخورد تا معجزه‌ای دیگر به کام پروین و شاگردان مغرورش رقم نخورد و درست با به صدا در آمدن سوت پایان بازی پرسپولیس و سپاهان بود که تمام کسانی که یک فصل تمام سنگ قهرمان نشدن سپاهان را به سینه می‌زدند ساکت شدند و در سکوتی تلخ به نظاره جشن غریبانه ابرقدرت جدید فوتبال ایران نشستند.

جشن غریبانه بدین خاطر که سپاهانی‌ها چند برابر بیشتر از بالا و پایین پریدنهایشان در پایان بازی به نشانه خوشحالی از سوی تماشاگران فحش و ناسزا شنیدند تا متوجه شوند در ایران فقط تیمهای پرسپولیس و استقلال هستند که حق دارند در لیگ قهرمان شوند و این به خاطر روح ناجوانمردانه فوتبال ماست!

روحیه ناپسندی که پروین را در دقیقه ۸۵ بازی پرسپولیس و سپاهان از روی نیمکت به سمت رختکن می‌کشاند تا مجبور نشود به همتایش که با نیمی از داشته‌های او بزرگی کرده تبریک بگوید و یا روح ناجوانمردانه‌ای که تماشاگران تیم سرخ را به هتک حرمت علیه بازیکنان تیمی شایسته‌تر از تیم محبوبشان وا می‌دارد. اما کیلومترها آنطرف‌تر انگار کسی در قید و بند این صحبتها نیست، پس برویم به دیار نصف جهان...

● ● ●

استقبال با شکوه

اینجا همه خوشحالند. در هر پاساژ و مغازه‌ای مردم به یکدیگر نقل و شیرینی می‌دهند و صدای بوق وسایل نقلیه خاطرات هشتم آذر سال ۷۶ و حماسه ملبورن را در اذهان زنده می‌کند. در ورودی خیابان چهار باغ یک پلاکارد بزرگ نظر هر عابری را جلب می‌کند:

«این قهرمانی قاطع، مقتدرانه و زودهنگام بر تمامی مردم شریف، نجیب، اصیل، فداکار، مستعد و ورزش دوست اصفهان مبارک باد»

ساعت ده صبح روز پنجشنبه سی و یکم اردیبهشت ماه، فرودگاه شهید بهشتی اصفهان

مردم اصفهان و خیل عظیم هواداران این تیم از ساعت هشت صبح با چندین دستگاه اتوبوس، دهها دستگاه وسیله نقلیه شخصی و موتور سیکلت خود را به فرودگاه رساندند تا به نحو شایسته‌ای از کاروان سرفراز سپاهان استقبال کنند.

با باز شدن درب هواپیما فرهاد کاظمی اولین کسی است که از پلکان پایین می‌آید و اولین دسته گل‌ها هم از سوی وزیری مدیر کل تربیت بدنی استان اصفهان و ابرقویی نژاد رئیس فوتبال استان اصفهان بر گردن او می‌افتد و در ادامه هم بقیه بازیکنان مورد لطف مقامهای بلند پایه ورزش اصفهان و مردم خونگرم حاضر در فرودگاه قرار می‌گیرند.

کاروان سرافراز و قهرمان سپاهان و خیل عظیم هواداران همراه پس از عبور از مسیر اتوبان شهرک صنعتی فرودگاه، خوراسگان، شهرک ارغوانیه، خیابانها مشتاق دوم و سوم، فلکه بزرگمهر و خیابان سجاد برای ادای احترام پای بر آستان مقدس شهدای انقلاب واقع در گلستان شهدای اصفهان نهادند و با حضور بر سر مزار این ماندگاران، یاد و خاطره آنها را گرامی داشتند.

خواندنیهای تاریخی

کوچکترین و بزرگترین قرآنها

«عمراقطع» بزرگترین خوشنویسان زمان خود بود. با اینکه دست راست نداشت با دست چپ، خط را چنان خوش و زیبا می‌نوشت که چشم از دیدن نوشته‌هایش سیر نمی‌شد. وی با خط غبار، قرآنی نوشت که از بس کوچک بود در جای نگین انگشتری جا می‌گرفت. آن را به امید گرفتن صله‌ای شایان، نزد امیر تیمور گورکان برد اما سلطان به این سبب که «عمر» کلام خدا را به خط ریز آنچنانی نوشته بود به وی التفات نکرد.

«اقطع» برای جبران به نوشتن قرآنی پرداخت که در ازای هر سطرش یک ذرع و عرض هر خطش پنج گره بود و طول صفحه‌هایش دو ذرع و نیم، پهنای هر صفحه‌اش یک ذرع و ده گره بود. هر صفحه این قرآن هفت خط داشت و فاصله بین سطرها چهار یک ذرع و قطر قلم صد ذرع بود.

«عمراقطع» در مدت چهار سال و نیم کتابت این قرآن را به پایان برد و پس از اینکه با ظرافت و هنرمندی شگفت‌انگیزی تذهیب و جلد کرد، بر گردونه‌ای نهاد و روانه دولتخانه تیمور شد.

سلطان وقتی خبر یافت، خدمتگزاری را با عده‌ای از علمای بزرگ دین و بزرگان دربار پیاده به پیشواز رفت و به «عمراقطع» که چنین اثر بزرگی را بوجود آورده بود، پاداش سنگینی بخشید و وی را از مقربان خویش کرد.

این قرآن در دولتخانه تیمور همواره به مواظبت و حرمت تمام نگهداری می‌شد و چون تیمور در سال ۸۰۷ هجری قمری در شهر «اترار» درگذشت آن را در آرامگاهش نهادند.

این قرآن که بیشتر مردم به غلط نویسنده‌اش را «بایسنقر» پسر شاهرخ و نواده تیمور پنداشته‌اند و به همین سبب به قرآن بایسنقری معروف شده است، تا زمان نادرشاه همچنان درست به جا بود و این سردار بزرگ در لشکرکشی‌ها به خاطر تبرک و تیمن آن را با احترام بر توپ مخصوصی می‌نهاد و پیشاپیش سپاهیان می‌برد و وقتی در سال ۱۱۶۰ هجری کشته شد، سران سپاهش برگهای آن را جدا کردند و هر کس ورقی از آن را برداشت و حالا جز چند برگی که در کتابخانه آستان قدس رضوی ضبط است و قطعاتی از بعضی صفحاتش که در کتابخانه ملک نگهداری می‌شود، اثری از آن به‌جا نمانده است.

قساوت و سنگدلی شاه اسماعیل صفوی

اگر دوران پنجاه ساله تسلط آل‌بویه برخلافت عباسیان در بغداد و خودنمایی مذهب تشیع در آن مدت کوتاه و زودگذر را کنار بگذاریم و نادیده بگیریم، به‌طور کلی از صدر اسلام تا ظهور سلسله صفویه یعنی مدت نهصد سال، پیروان مذهب تشیع - از چهار امامی تا دوازده امامی - در خفا و اختفا به سر برده با پیروی از شیوه تقیه - خودداری از اظهار عقیده و مذهب خویش در مواردی که ضهر مالی یا جانی یا عرضی شخصی باشد - زندگی کرده و دم برنمی‌آوردند.

همین قدر کافی بود که اهل تسنن آگاه می‌شدند. مثلاً در فلان کوی و برزن فرد یا افرادی را فضی - که به شیعیان اطلاق می‌شد - دیده شده‌اند. در آن صورت سیل خون جاری می‌شد و خاک آن منطقه را به دست فنا و نیستی می‌سپردند.

شیعیان که اکثراً ایرانی بودند در طول این مدت متمادی به‌راستی خواب و آرامش نداشتند و در عبادت و زیارت جانب احتیاط را مراعات می‌کردند تا جان و مال و آبرو و ناموسشان در معرض حمله غیرشیعیان نگیرد.

تاریخ نهصد ساله بعد از اسلام - تا زمان صفویه - شاهد وقایع هولناکی از اختلافات مذهبی سنیان و شیعیان است که تشریح آن وقایع موی را بر بدن راست می‌کند.

مهمتر و جانسوزتر از این وقایع صدور احکام و فرامین کتاب سوزان از طرف بعضی سلاطین ترک نژاد ایران بود که برطبق آن فرامین جاهلانه هرچه آثار علمی و ادبی از فضلا و دانشمندان شیعی مذهب ایران وجود داشت همه را یکسره به دست آتش سپردند و گنجینه‌های فرهنگ و تمدن چندهزار ساله ایران را از بین بردند.

راست است که هجوم وحشیانه مغول و تاتار از آبادانی کشور و انسانهای آزاده آن کمتر چیزی باقی گذاشت ولی ضایعه علمی و ادبی که از رهگذر تعصبات جاهلانه و خصمانه سلطان محمود غزنوی و امثال و نظایرش بر ایران و ایرانی وارد آمد کم از یورش چنگیز خونریز نبود، چه کشتارها و قتل عامها بر اثر مرور زمان و ازدیاد جمعیت جبران شد و خرابیها و ویرانیها به دست توانای آنها ترمیم شد ولی سرمایه‌های علمی و ادبی که از تراوشات فکری خردمندان و اندیشمندان ما به حکم و فرمان سلاطین و حکام و امرای متعصب نادان سوزانده شد، همه و همه از بین رفت و دیگر آن متفکران وجود نداشتند تا تاءلیفات و تصنیفاتشان را تجدید کنند و دوباره به رشته تحریر درآورند.

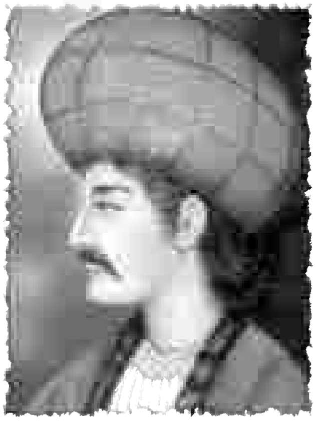

سلسله صفویه در قرن دهم هجری نه‌تنها به این‌گونه وقایع و فجایع تا حدود زیادی خاتمه بخشید و مذهب جعفری اثنی‌عشری را مذهب رسمی ایران اعلام کرد، بلکه اهل تسنن را در معرض واکنش شدید شیعیان قرار داده، انتقام مظالم نهصد ساله به صور و اشکال مختلف بروز و ظهور کرد!

شاه اسماعیل اول سرسلسله دودمان صفوی جوانی بود غیور و شجاع و بی‌باک که بدبختی‌ها و دربه‌دریهای دوران طفولیت و بیدادگریهای اهل تسنن با شیعیان، او را منتقم و سختگیر بار آورده بود. چون به قدرت و سلطنت رسید به همت و دلاوری قزلباشها که او را چون جان خود دوست داشتند و به یک اشاره از کشته، پشته می‌ساختند، در مقام انتقام برآمد، آن هم انتقامی هولناک، چنان که به گفته استاد نصرالله فلسفی مؤلف کتاب کم‌نظیر «زندگانی شاه عباس اول» یک نمونه از آتش غضب نواب جهانی به این صورت منتقی گردید:

«... شاه اسماعیل اول در سال ۹۱۰ هجری که در یزد بود از سلطان حسین میرزای بایقرا نامه‌ای به او رسید. در این نامه پادشاه تیمور او را به جای شاه اسماعیل، میرزا اسماعیل خطاب کرده بود. شاه اسماعیل این امر را بهانه کرد و بی‌خبر بر شهر طبس تاخت و هفت هزار تن از مردم بی‌گناه آنجا را که از رعایای سلطان حسین میرزا بودند کشت و به گفته یکی از مورخان به واسطه آن کشتن، آتش غضب نواب جهانی منتقی شد!»

آتش خشم این صوفی زیبارو که صورتی زیبا ولی قلبی چون سنگ داشت، به صور و اشکال دیگر هم خاموش می‌شده که برای نمونه یکی آنکه دشمن را سر می‌برید و تنش را طعمه آتش می‌ساخت. دیگر آنکه فرمان می‌داد گوشت بدن محکوم را قزلباشها خام خام بخورند. چنانکه «حسین کره چلابی» در نور و کجور با شاه اسماعیل جنگید و آخر در قلعه فیروزکوه گرفتار شد و «**در میدان اصفهان گوشت آن بیچاره را خام خام خوردند**...»

سوم آنکه تن دشمن بیچاره را عسل می‌مالید تا زنبوران شب و روز او را آزار دهند و سپس او را زنده - و غالباً در قفس آهنین - آتش می‌زد چنان که با «رئیس محمد کره»، - حاکم ابرقو - همین کار را کرد و عاقبت او را «در میدان اصفهان زنده آتش زد.»

در جنگ با الوند میرزا آق‌قویونلو تمام لشکریانش را قتل‌عام کرد و یک نفر را زنده نگذاشت. در جنگ با سلطان یعقوب آق‌قویونلو نه‌تنها به زن و مرد و آل و تبارش رحم نکرد بلکه تمام سگهای شهر تبریز را هم لابد به گناه اینکه نیمه شب عوعو کردند و حضرت مرشد کامل! و قبله عالم را از خواب ناز بیدار شدند، از دم تیغ گذرانید و آن حیوانات وفادار را که به استخوانی صلح می‌کردند، همه را کشت که این اعمال ناجوانمردانه تاریخ سلطنتش را لکه‌دار کرده است.

به علاوه شاه اسماعیل اول در اطفای آتش خشم و انتقامجویی از دشمنان و مخالفان راههای دیگری هم به کار می‌برد از قبیل:

«شکم پاره کردن، قطعه قطعه کردن، شمع آجین کردن، سرب گداخته در گلو ریختن، دو درخت را به زور چند تن مانند فنر به هم پیوستن و دوپای آدمی را به آن درختها بسته رها کردن، مقصر را از جای بلند آویختن و بر گردنش سنگی عظیم بستن و...» و از همه وحشیانه‌تر آنکه در بعضی مواقع که شاه اسماعیل اول از قتل و کشتن دشمنان و مخالفان به طرق اشاره شده راضی و خرسند نمی‌شد برای خاموش کردن آتش غضب خود، «جنازه پدر مخالفان سنی خود را از گور درآورده، آتش می‌زد و در مثل پدرش را درآوردن و پدرسوخته از زمان او در ایران مرسوم شد...»

درواقع شاه اسماعیل اول قبل از آنکه محکوم را به قتل برساند، او را زجرکش می‌کرد، به این طریق که فرمان می‌داد پدرش را درمی‌آوردند، یعنی جسد پدرش را از قبر خارج می‌کردند و در مقابل محکوم بیچاره در آتش می‌انداختند و می‌سوزانیدند. آنگاه محکوم پدرسوخته را به یکی از طرقی که در بالا اشاره شد، هلاک می‌کردند و یا نزد پدرش می‌فرستادند یعنی زنده زنده در آتش می‌انداختند.

شاه اسماعیل حتی به مادرش مارتا رحم نکرد و فرمان داد او را در برابرش سر بریدند. با این همه سفاکیها و سنگدلیهای شاه اسماعیل اول، گفتار ادوارد براون محقق و مستشرق نامدار انگلیسی تا حدودی بی‌مورد نیست که گفته: «گمان ندارم از عهد نرون تاکنون چنین ظالمی به وجود آمده باشد.»

ولی شادروان رحیم‌زاده صفوی - شاید از باب غیرت صفوی بودن - اعتقاد دارد که: «چون جنگها و کوششهای بیست و چهار ساله شاه اسماعیل اول بیشتر در محور احیای مذهب اثنی‌عشری دور می‌زند و درواقع او بود که مذهب جعفری را زنده کرد و حیات دوباره بخشید تا ایران را به وحدت و استقلال کامل رساند، بر ایرانیان پاکدل فرض و واجب است که تاریخ حیات او را به دقت مطالعه نمایند تا گفته مستشرق معروف انگلیسی - پروفسور براون - مصداق پیدا نکند.»

نقاشی‌های شما

پریسا مظهری
از گنبدکاووس

عاطفه رهبری‌فرد
۶ ساله از سمنان

امیرحسین طاهری
۷ ساله از تهران

فاطمه علیزاده
از ماکنگان

سعیده
رحیمی مطلق
۱۱ ساله از پاچنار

یوسف فیضی از لوشان

مریم گودرزوند
۸ ساله از لوشان

علی عطائی از لوشان

مرضیه جعفری از کوهبنان

لیلا
مرتضایی
از کوهبنان

نسرین جعفری از کوهبنان

فرزاد بلنده
۱۱ ساله
از دزفول

فرهاد اسماعیل‌زاده
۵ ساله
از ماهشهر

غزاله اسمعیلی
۶ ساله
از لوشان

حمزه
قدرت‌آبادی
از کوهبنان

سیده محدثه حسینی
۵ ساله از کتول

مدینه محبوب‌نیا
۱۲ ساله از کتول

محسن امیدوار
۱۳ساله‌از تهران

مهرناز وزیری ۴/۵ ساله از گنبدکاووس

سجاد حمزه از شوشتر

فاطمه جعفری ۱۰ ساله از شهرقدس

بهرام سیفی‌زاده
۹ ساله از فومن

شیدا جعفری ۹ ساله از شهرقدس

مهیار حاج‌امینی ۷ ساله از تهران

سارا بلوچزمی ۹ ساله از نیکشهر

محمدعلی شکوهیان
۴ ساله از کوهبنان

هانیه شکوری ۷ ساله از فومن

مهتاب صالحی
۵ ساله
از اصفهان

معصومه بخشی ۶ ساله

شفق‌الدین شمس ۸ ساله

مارال شاهد ۹ ساله از سورک

مصطفی کردزینی‌نوده
۱۳ ساله از گرگان

سید هاشم حسینی
۲ ساله از کتول

هادی تیموری نسب ۱۱ ساله از کتول

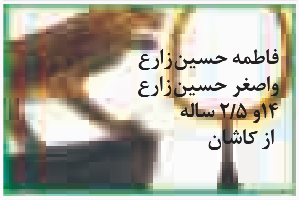
فاطمه حسین‌زارع
اصغر حسین‌زارع
۱۴و ۲/۵ ساله
از کاشان

سید احمد هاشمیان ۱۲ ساله از تهران

PARS HESAB
7:57
2/ 5
SA
23

محصول جدید پارس حساب

ساعت سخنگوی فارسی

TC-2000

- اعلام ساعت به زبان فارسی
- تقویم ایرانی
- نمایش درجه حرارت
- زنگ (آلارم)
- نور شب

TALKING CLOCK

پارس حساب اندیشه درست یک انتخاب

تلفن: ۶۷۷۶۷۴۰

ژل مو
ساویز
همیشه تمیز
همیشه ساویز
SAVIZ
SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز